



زندگی شگفت اور

تیمور

نویسنده : احمد بن محمد ابن عربشاه
مترجم : محمد علی نجاتی

زندگی شگفت اور تیمور



احمد بن محمد ابن عرب شاه

زندگی شگفت اور تیمور



مترجم

محمد علی نجاتی



تهران ۱۳۸۶

سرشناسه : ابن عربشاه، احمد بن محمد، ۷۹۱-۸۵۴ ق.
 عنوان قراردادی : عجائب‌المقدور فی اخبار تیمور. فارسی
 عنوان و نام پدیدآور: زندگی شکفت آور تیمور / احمد بن محمد ابن عربشاه؛ مترجم محمدعلی نجاتی.
 مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
 مشخصات ظاهری : نوزده، ۲۸۹ ص.: نقشه.
 شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۵۲۹۷-۰
 یادداشت : چاپ هفتم: پاییز ۱۳۸۶.
 یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
 یادداشت : تیمور گورکانی، ۸۰۷-۷۳۶ ق.
 موضوع : ایران -- تاریخ -- تیموریان، ۷۷۱-۹۱۱ ق.
 شناسه افزوده : نجاتی، محمدعلی، مترجم.
 شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۱ ۳۰۴۱ ع ۲ الف / ۱۰۹۷ DSR
 رده‌بندی دیویی : ۹۵۵ / ۰۶۶۱۰۹۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۷۲۸ - ۸۰ م

زندگی شکفت آور تیمور

نویسنده: احمد بن محمد ابن عربشاه

مترجم: محمدعلی نجاتی

چاپ نخست: ۱۳۳۹

چاپ هفتم: پاییز ۱۳۸۶؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

قیمت ۳۳۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳

صندوق پستی ۹۶۴۷-۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۱-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

آدرس اینترنتی: www.elmifarahangi.com info@elmifarahangi.com

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱؛

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: www.Ketabgostarco.com info@ketabgostarco.com

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

سیزده	مقدمه مترجم
۱	دیباچه
۵	ذکر نام و نژاد و سبب استیلای تیمور بر بلاد
۱۱	گذشتن تیمور از جیحون
۱۱	گرفتاری تیمور در شهر قرشی و رهایی یافتن او
۱۳	شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند
۱۵	عزیمت تیمور به سوی بدخشان
۱۶	حمله توقتا میش خان، سلطان دشت و ترکستان
۱۷	مخالفت علی شیر با تیمور و پایان کار او
۱۷	غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاک آنان
۱۸	تفصیل بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند
۱۹	آغاز کشورگشایی تیمور
۱۹	عزیمت تیمور به جانب خوارزم
۲۰	نامه تیمور به ملک غیاث‌الدین، سلطان هرات،
۲۰	که وی را از مرگ رهایی بخشید
۲۲	شرح دیدار تیمور با شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی
۲۳	بازگشت وی به خراسان و سیستان
۲۴	ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفه سربدار
۲۶	نامه تیمور به پادشاه عراق عجم شاه شجاع
۲۹	توجه تیمور در سومین بار به جانب خوارزم
۳۰	توجه تیمور به جانب خوارزم در نوبت چهارم

- ۳۰ نامهٔ تیمور به شاه ولی، فرمانروای مازندران
- ۳۱ نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی
- ۳۳ توجه تیمور به سوی عراق عجم و نبرد وی با شاه منصور
- ۳۴ حادثه‌ای که شاه منصور را از جادهٔ حزم به در برد
- ۳۴ و رشتهٔ تدبیرش پاره کرد
- ۳۹ حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد
- ۳۹ حوادث زمان هنگام ورود تیمور به اصفهان
- ۴۲ ضبط ممالک مغول و جتا
- ۴۲ بازگشت تیمور به سوی خراسان و فارس
- ۴۷ سبب حملهٔ تیمور به عراق عرب
- ۴۸ آرامش سپاه تیمور
- ۴۸ روش لشکرکشی تیمور
- ۵۰ ویران کردن ممالک آذربایجان و عراق عرب
- ۵۲ توصیف قلعهٔ النجا
- ۵۴ ذکر اخبار صاحب بغداد و نام و نژاد او
- ۵۶ آغاز نیرنگ و مکر در بلاد ارزنجان و دیار بکر
- ۵۷ سرگذشت سلطان ماردین الملک الطاهر عیسی
- ۶۲ بازگشت تیمور از دیار بکر و عراق و توجه او به سوی دشت قبیچاق
- ۶۸ رسیدن سپاه تیمور به دیار دشت
- ۷۱ ایدکو و نیرنگ‌های او در کار تیمور
- ۷۲ زد و خورد ایدکو با توقتامیش خان در نواحی شمال
- ۷۵ بازگشت به داستان تیمور
- ۷۶ آغاز ظهور فتنه در ممالک شام
- ۷۷ جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملک الطاهر ابوسعید
- ۸۰ توجه لشکریان شام به دفع بلای تیمور
- ۸۱ عزیمت تیمور به بلاد هندوستان
- ۸۲ نیرنگ تیمور در دفع پیلان

- ۸۴ آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان‌الدین و الملک‌الظاهر برقوق
- ۸۵ نامه‌ای که در هندوستان به تیمور رسید و او گمان برد که از...
- ۹۰ آشوب در دیار شام و سیواس
- ۹۰ مختصری از سرگذشت قاضی برهان‌الدین
- ۹۲ قیام عثمان قرایلوک به قصد نابودی سلطان برهان‌الدین
- ۹۳ مدارا کردن عثمان قرایلوک با سلطان
- ۹۳ و سعایت شیخ نجیب
- ۹۶ آشوب پس از کشته شدن قاضی برهان‌الدین
- ۹۶ کنگاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه
- ۹۸ عزیمت تیمور به سوی سیواس
- ۹۹ حمله تیمور بر ممالک شام
- ۱۰۰ نامه تیمور به سوی نایبان ولایات در حلب
- ۱۰۱ کنگاش نایبان ولایات در حلب
- ۱۰۵ نقل قسمتی از تاریخ ابن‌شحنه
- ۱۱۲ رسیدن عبدالقصار و استنبوغازی دوادار
- ۱۱۲ خروج سلطان الملک الناصر از قاهره
- ۱۱۶ داستان جنگ
- ۱۱۷ نیرنگ سلطان حسین، نواده دختری تیمور
- ۱۱۷ نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد
- ۱۱۹ زینهارخواهی مردم شهر
- ۱۲۵ تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود به مال خریدند
- ۱۲۷ مفاد نامه سلطان مصر به تیمور
- ۱۳۰ آتش زدن شهر
- ۱۳۰ گذشتن ابرماتم و توقف باران ستم
- ۱۳۱ آنچه که بر کشور مصر گذشت
- ۱۳۱ گرفتاری بزرگان دمشق
- ۱۳۳ هجوم ملخ و تباهی کشتزارها

- ۱۳۴ ورود تیمور به شهر ماردین
- ۱۳۵ توجه تیمور به سوی بغداد
- ۱۳۶ آنچه سلطان احمد کرد
- ۱۳۸ نامه تیمور به ایلدرم بایزید پادشاه ممالک روم و پاسخ آن
- ۱۴۱ عزیمت تیمور به آهنگ دیار روم
- ۱۴۳ تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور
- ۱۴۴ نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان
- ۱۴۶ چاره‌اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور
- ۱۵۰ فهرست عملکرد واحد خدمات و نشر در سال ۱۳۷۹
- ۱۴۹ آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدرم بایزید
- ۱۵۱ شرح حال فرزندان ابن عثمان
- ۱۵۲ پایان داستان ابن عثمان
- ۱۵۲ شرح رفتار ناپسندی که با ابن عثمان کرد
- ۱۵۴ آمدن امیر اسفندیار به درگاه تیمور
- ۱۵۵ فتح قلعه ازمیر و چگونگی آن
- ۱۵۶ آهنگ وی به سوی بلاد ختا و ممالک ترک و جتا
- ۱۵۷ خشم گرفتن تیمور به الله‌داد و راندن او به دورترین دیار
- ۱۵۸ نمونه‌ای از فکر دورانیش و نظر تیزبین تیمور
- ۱۵۹ رفتار تیمور با طوایف تاتار
- ۱۶۲ پایان کار دیار روم
- ۱۶۳ رسیدن تیمور بر بلاد گرجستان و نصارا
- ۱۶۵ داستان شگفت فتح آن قلعه
- ۱۶۶ پایان کار گرجیان و برانگیختن ایشان شیخ ابراهیم حاکم شیروان را به پایمردی
- ۱۶۸ بازگشت تیمور بسوی سمرقند
- ۱۶۹ استقبال پادشاهان از موکب تیمور
- ۱۶۹ از هم پاشیدن قوم تاتار
- ۱۷۱ برپاداشتن بزم عروسی اولوغ بیگ

- ۱۷۹ در بیان بعضی کارهای او
- ۱۸۲ عزیمت تیمور بسوی ختا و مرگ وی
- ۱۸۵ شرح نامه‌ای که به الله‌داد نگاشت
- ۱۸۷ مرگ تیمور
- ۱۹۴ حوادث پس از مرگ تیمور
- ۱۹۴ زندگی جانشین تیمور
- ۱۹۶ انتقال جسد تیمور به سمرقند
- ۱۹۶ وقایعی که پس از مرگ تیمور آشکار شد
- ۱۹۸ رسیدن خلیل سلطان به مقر سلطنت
- ۱۹۸ نهفتن پیکر تیمور در گور
- ۱۹۹ در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان
- ۲۰۰ ذکر بعضی وزیران و فرماندهان سرکش
- ۲۰۱ در شرح اخبار الله‌داد و اشباره
- ۲۰۲ شرح رسیدن دو نامه به الله‌داد
- ۲۰۳ شرح احوال کسانی که به جانشینی الله‌داد در اشباره بماندند
- ۲۰۴ شرح رفتار الله‌داد با خداداد
- ۲۰۴ وصول نامه خلیل سلطان به الله‌داد
- ۲۰۵ پیوستن الله‌داد به خلیل سلطان
- ۲۰۶ به خود آمدن خداداد
- ۲۰۷ اوضاع ترکستان پس از تیمور
- ۲۰۸ عزیمت ایدکو به سوی ماوراءالنهر
- ۲۰۸ داستان پیرمحمد نواده و وصی تیمور
- ۲۱۰ تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را
- ۲۱۱ نیرنگ الله‌داد در کار سلطان حسین
- ۲۱۲ پیمان بستن سلطان حسین با امرا و فرماندهان
- ۲۱۳ برابر شدن خلیل سلطان با سلطان حسین
- ۲۱۴ بقیه سرگذشت پیرمحمد و پایان کار وی

- ۲۱۴ برابر شدن لشکریان خلیل سلطان با سپاهیان قندهار
- ۲۱۶ خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان
- ۲۱۶ رسیدن پیرمحمد به قندهار و کارهای او پس از شکست
- ۲۱۷ روی آوردن پیرمحمد دیگر باره به سوی خلیل سلطان
- ۲۱۹ مخالفت پیرعلی و پیرمحمد
- ۲۱۹ حوادث زمان غیبت خلیل سلطان
- ۲۲۰ جدا شدن شیخ نورالدین و خداداد از یکدیگر
- ۲۲۱ دستور تعمیر بنای شهر ترمذ که به دست چنگیز ویران شده بود
- ۲۲۳ اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت
- ۲۲۴ آتشی که به جان خلیل سلطان درگرفت
- ۲۲۶ نامه الله‌داد به خداداد
- ۲۲۹ رسیدن این خبر به شاهرخ
- ۲۳۰ وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد
- ۲۳۰ تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان
- ۲۳۱ در پایان کار خداداد
- ۲۳۲ بازگشتن خلیل سلطان به دیدار عموی خود
- ۲۳۳ فصلی در صفات تیمور
- ۲۴۳ از جمله اوصاف وی در بلندی مقام
- ۲۶۳ در پایان کتاب
- ۲۷۱ نامنامه

مقدمه مترجم

کتابی که ترجمه آن به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد تاریخچه‌ای جامع و حقایقی واقع است از شرح زندگانی تیمور که قاضی القضاات شهاب‌الدین ابومحمد احمد بن محمد بن عبدالله دمشقی، معروف به ابن عرب‌شاه، آن را در سال ۸۴۰ هجری قمری به زبان عربی بسیار شیوا نگاشته است و، همان‌طور که معمول نویسندگان زمان بوده، قامت موزون سخن را به جامه زیبای لطایف و زیور گرانبهای صنایع ادبی نیک بیاراسته و کلام را به حد اعلای کمال رسانیده است و با احاطه کامل بلغات وسیع عرب و تبحر و بسط نظر و جامعیتی که در کلیه فنون ادب به حد وافی داشته، به قدری در تزیین کلام و آوردن لطایف و صنایع ادبی فرورفته و انواع تجنیسات و تشبیهات و کنایات و استعارات و مصطلحات علمی و الفاظ مترادف و لغات مشترک چندان به کار برده و سخن را ساخته و پرداخته است که بعضی نویسندگان درباره او گفته‌اند که وی ذکر حوادث تاریخی را بهانه و دستاویزی برای ابراز مراتب فضل و ادب و نشان دادن کمال فصاحت و بلاغت خود قرار داده است. اگر فی‌المثل کلمه‌ای به مناسبت آورده که در یکی از علوم متداوله (نحو، بدیع، منطق، کلام، فقه، حساب، طب، و غیره) اصطلاح فنی بوده است، الزاماً تمام مصطلحات آن علم را بدون انحراف از مسیر اصلی بر قاعده مراعات نظیر و غالباً به صورت ایهام و توریه آورده است. همچنین است در سایر موارد (از قبیل نام حیوانات، کواکب، رنگ‌ها، گل‌ها، و انواع جواهر) که اگر ذکر یکی از آنها لازم آمده، سایر اقسام آن را نیز در لفاف صنایع ادبی گنجانده است. شرح جزئیات موجب تطویل کلام و وقوف بر تمامی لطائف آن منوط به مطالعه متن کتاب خواهد بود. خلاصه آن که داد سخن داده و حق آن را نیک به جای آورده است.

در قلزم اندیشه بسی گشته شناور	آورده به کف از سخنان لؤلؤ و گوهر
هر لؤلؤ تابانش همچشم به کوکب	هر گوهر رخشانش همسنگ به اختر
زین‌گونه توان گفت که در پایه و مقدار	از قعر زمین برده سخن را به فلک بر

ترجمان، به سبب تنگی میدان لغات فارسی، در جُستن الفاظ متناسب برای ترجمه لغات مترادف و انواع جناسات و حل بعض دقایق و نکات پیچیده آن، گاه‌گاه مواجه با موانع دشوار و ناگزیر از مراجعه به منابع عالی ادبی و لغوی بسیار بوده است.

اما نکته‌ای که ذکر آن را به منظور مقایسه وضع زمان از حیث ادب و آیین سخن‌گویی شایان توجه یافتیم آن است که ابن عرب‌شاه در صفحه آخر کتاب با بیانی بدیع و کلامی بلیغ از انحطاط سطح ادب و کوتاهی فهم عامه شکایت کرده است و پستی ذوق ابنای زمان را موجب تنزل خویش از مقام فائق ادب دانسته و چون خواسته است که حقایق گردآورده او عادی و درخور درک همگان بوده باشد، تفضلاً از مقام عالی ادبی خود تنزل کرده است و سخنان متکلف و دور از فهم عامه را به سویی نهاده، کتاب خود را به زبان رایج اهل زمان پرداخته است. این میزان دقیق به خوبی می‌تواند انحطاط تدریجی ادب و سخن را در زمان‌های گذشته و حال سنجیده به دوستان سخن و هواداران ادب بازنماید، تا از این پس تحولات زمان در این باره چه پیش آرد.

زبان عامه دیروز امروز	چنان چون بنگری در رتبه والاست
که ادراک خواص از درک معنایش	بسا افتد که بینی ناتواناست
چه پرسى حال فردای سخن را	حساب کار ازین مقیاس پیدااست

نگارنده در ترجمه این کتاب از طرف انجمن ادبی ایران مامور گردیده و شایسته است که از عنایت استاد معظم آقای محمدعلی ناصح، که در این امر مشوق و راهنمای بنده بوده‌اند، سپاسگزاری کنم و همچنین از الطاف دوست ادیبم آقای احمد سهیلی خوانساری مدیر محترم کتابخانه ملی ملک، که نسخه کتاب را که در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در مصر به چاپ رسیده به بنده ارائه و اجازه استنساخ فرمودند، تشکر نمایم. باری، با تشویق دوستان ادب به ترجمه کتاب پرداختم و دیرزمانی در کار آن صرف وقت شد تا بحمدالله تعالی توفیق اختتام دست داد و گنجینه‌ای مشحون از جواهر ادبی و ذخایر تاریخی، که پنج قرن و نیم در حجاب الفاظ ناآشنا پوشیده بود، چهره زیبا باز نمود:

یاری که زیان او نمی‌دانستیم اکنون سخن از زیان ما می‌گوید
دیروز به بزم ما چو بیگانه خموش امروز حدیث آشنا می‌گوید

روش ترجمه

(۱) مطابقت مفهوم و مطالب تاریخی کتاب با ترجمهٔ پارسی، که در این باره سعی وافس به کار رفت و نکته‌ای از منظور اصلی مؤلف فروگذار نشد و جمله یا سطری که مربوط به اصل مطلب باشد به هیچ عنوان محذوف و متروک نماند.

(۲) تا آنجا که مقدور بوده، لغات پارسی شیوا به کار رفته و لغات عربی متداول بر پارسی متروک و غیرمانوس مقدم و راجح شمرده شده و چون نویسندهٔ اصل کتاب همه‌جا عبارات نثر را مقفی و مسجع به کار برده و به‌زیور صنایع ادبی آراسته است، در ترجمهٔ پارسی آن نیز تا جایی که مخل مفهوم و توأم با تکلف نگردد از سیاق متن تتبع و پیروی شده است.

(۳) آیات شریفهٔ قرآنی که همه‌جا مورد تمثل و استناد مؤلف بوده، اگر برای تزیین و تیمن کلام آمده، عینا در بین گیومه نقل و، اگر مربوط به مطلب و بیان تاریخ بوده، به تناسب عبارت ترجمه شده است.

(۴) اشعار عربی را به شعر ساده و روان پارسی برگردانده و در متن آورده و عین شعر عربی را، خواه از مؤلف کتاب یا از شعرای دیگر، در پای صفحه درج نموده است. فقط در چند مورد، به مناسباتی که خواننده ضمن مطالعه خواهد دریافت، عین شعر عربی در متن آمده است در مواردی نیز عبارات نثر مؤلف به نظم پارسی ترجمه شده است.

ترجمهٔ احوال نویسندهٔ کتاب

ابن عربشاه در پایان همین کتاب خود را بدین عنوان شناسانده است:

«احمد بن محمد بن عبدالله حنفی مذهب عجمی لقب انصاری نسب دمشقی زادگاه.» در کتب تذکره و تواریخ نیز نام و نژاد او به همین ترتیب آمده است، جز این که جد وی را بعضی ابراهیم و بعضی عبدالله ابراهیم نوشته‌اند و عربشاه جد اعلای او پدر عبدالله است. او خود را عجمی لقب گفته و صاحبان تذکره او را پارسی نژاد نوشته‌اند کنیهٔ او را ابو محمد و ابوالعباس گفته‌اند و لقبش همه‌جا شهاب‌الدین آمده است.

زادگاهش شهر دمشق و سال ولادتش ۷۹۱ هجری قمری است. بدین تقریب در زمان حملهٔ

تیمور به دمشق، که در سال ۸۰۳ اتفاق افتاده، دوازده ساله بود و به اتفاق مادر و برادران خود به سمرقند کوچانیده شده است. خود نیز مسافرت به سمرقند را در متن کتاب متذکر شده، لیکن درباره آن که این مسافرت به صورت اسارت یا به دلخواه و رضای او بوده و همراهان او چه کسانی بوده‌اند ذکر نکرده است. به هر صورت، دست توفیق او را به محضر درس میر سید شریف جرجانی و ابن اثیر جزری و دیگر افاضل زمان کشیده و در آنجا با استعداد فطری از انواع علوم متداوله بهره کافی گرفته است و زبان و ادبیات فارسی را که نیاگانش بدان متکلم بوده‌اند نیک بیاموخته است و زبان‌های ترکی و مغولی را نیز فرا گرفته است. احاطه وی به زبان‌های فارسی و ترکی از مطالب متن کتاب نیز مستفاد است و در بعضی موارد خود بدان اشاره نموده است.

پس از هشت سال اقامت در سمرقند، در سال ۸۱۱ به شهر ختا از بلاد ترکستان شرقی رفته و در آنجا نزد شرابی علم حدیث آموخته است و از آنجا به خوارزم رفته تا سال ۸۱۴ بدان شهر مانده است.

در سال ۸۱۴ از خوارزم به شهر ادرنه، از بلاد عثمانی، رفته و در آنجا مورد تعظیم و احترام خلیفه وقت، سلطان محمد اول، پسر بایزید، بوده و چندین سال بدان شهر اقامت گزیده است. در آنجا سمت معلمی سلطان مراد دوم، پسر سلطان محمد اول، را - که ولیعهد خلافت بوده - داشته و همچنین منشی و دبیر مخصوص سلطان محمد عثمانی گردیده است و انشاء و نگارش رسائل عربی، پارسی، ترکی، و مغولی بدو واگذار بوده است. چندین کتاب از زبان‌های عربی و فارسی به نام سلطان محمد به ترکی ترجمه کرده، از جمله کتاب *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* تألیف نورالدین محمد عوفی (صاحب *لباب الالباب و ترجمه الفرج بعد الشدة*) و کتاب *تفسیر قرآن* تألیف ابواللیث نصرین محمد فقیه سمرقندی حنفی متوفی به سال ۳۷۵ هـ، که اولی را از پارسی و دومی را از عربی به نثر ترکی برگردانده است.

و نیز کتاب *تعبیر الرویای قادری* تألیف ابوسعید نصرین یعقوب دینوری که در سال ۳۷۹ هـ به نام *القادر بالله خلیفه عباسی* تألیف گردیده و ابن عرب‌شاه آن را از عربی به نظم ترکی و به نام *سلطان محمد عثمانی* ترجمه کرده است.

ابن عرب‌شاه در سال ۸۲۴ هـ از ادرنه به شهر حلب رفته و در سال ۸۲۵ هـ از آنجا به دمشق، مولد خویش، بازگشته و علم حدیث را در محضر دوست خود، ابو عبدالله محمد بخاری، تکمیل کرده است و در سال ۸۳۲ هـ برای انجام دادن مراسم حج بیت‌الله به مکه معظمه مشرف شده

است و در سال ۸۴۰ به قاهره رفته و در آنجا با ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی (صاحب تاریخ النجوم الزاهره) و دیگر فضلاء آن دیار ملاقات کرده (تألیف و تدوین تاریخ عجائب المقدور نیز، به طوری که در چندین مورد در متن کتاب به آن اشاره کرده، در همین سال صورت گرفته است).

تصانیف ابن عربشاه، علاوه بر سه جلد کتاب که به نام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده و در بالا ذکر آن بگذشت، از این قرار است.

(۱) عجائب المقدور فی مثالب تیمور به عربی (به جای کلمه «مثالب» «نوائب» و «اخبار» هم نوشته شده است) که در شرح جنگ‌ها و جهانگیری و اخلاق و صفات تیمور و شمه‌ای از احوال فرزندان و نوادگان او تا سال ۸۴۰ هجری نگاشته شده است.

(۲) فاکهة الخلفا و مفاکة الظرفا از زبان وحوش و طیور. این کتاب مجموعه روایاتی است بر منوال کتاب کليلة و دمنه و در نگارش آن سبک و روش مرزبان‌نامه سعدالدین و راوینی اقتباس و ترجمه شده است.

(۳) کتاب التألیف الطاهر فی شیم ابی سعید جَمَمَق. این کتاب در سال ۱۹۰۷ میلادی به همت مجله آسیایی طبع و نشر شده است.

(۴) کتاب ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترك و الفرس و العرب

(۵) کتاب برهان الفارض بقول المعارض

(۶) کتاب جلوة الامداح الجمالية فی حلتی العروض العربية

(۷) کتاب خطاب الاهداب الناقب و جواب الشهاب الثاقب

(۸) کتاب العقد الفريد فی علم التوحيد

(۹) کتاب عقود النصيحة

(۱۰) کتاب غرة السیر فی دول الترك و التتر

این‌ها بود کتبی که تذکره‌نویسان ترجمه و تألیف آن را به نام ابن عربشاه نوشته‌اند اما یقیناً مصنفات او بیش از این بوده و بدان دست نیافته‌اند، از جمله کتاب مرآت الادب که خود در متن این تاریخ چندجا بدان اشاره کرده و ابیاتی از آن را در ضمن مطالب بیاورده است.

اما درباره نگارش کتاب عجائب المقدور که بعضی آن را مغرضانه قلمداد کرده‌اند باید گفت ابن عربشاه در دوران زندگی خود آنچه را شخصاً دیده و یا از دوستان موثق شنیده است بدون مبالغه و گزافه با بیانی شیرین و فصیح به قلم آورده و، به خلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر

آن زمان که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بوده‌اند و او را مؤید به تایید الاهی جلوه داده و افعال و کردارش را نتیجه خواسته‌های خداوندی شمرده‌اند، وی حوادث زمان و ماجراهای دوران تیمور را به طور عادی بیان کرده وقایع لشکرکشی‌ها، تدابیر جنگی، نیرنگ‌ها، پیمان شکنی‌ها، خونریزی‌ها و کشتارهای وحشیانه تیمور را، که هیچ‌کس انکار آن نتوانسته است، آن‌طور که بوده وصف کرده و صفات پسندیده، هوش، زیرکی، متانت، بلندنظری، و احاطه او را به تواریخ و سیر ملوک نیز، چنان‌که دریافته، نگاشته و از آنها شواهد و داستان‌های فراوان آورده است و حتی در نقل بعض اخبار از بعض نکات که اطمینان کامل به درستی آن نداشته، به رهنمونی حس امانت و تقوای قلم، تردید خود را کتمان نکرده است. چه بس شگفت‌انگیز است که بعض نویسندگان اروپایی از جمله پرفسور بارتلد، مولف کتاب الغ بیک و زمان وی، و هارولد لمب، نویسنده تاریخ تیمور لنگ، که آقایان حسین احمدی پور و علی جواهر کلام به ترتیب آنها را ترجمه کرده‌اند، ابن عرب‌شاه را مغرض خوانده و مطالب کتاب او را معلول بغض و عداوت دانسته و عباراتش را به هجو و استهزا تعبیر کرده‌اند، در حالی که خواننده این کتاب با اندک تفرس در مندرجات آن به منتهای بی‌غرضی و صفای ضمیر نگارنده که، وضع نگارش او در بالا ذکر شد، پی‌برده او را از این‌گونه نسبت‌های ناروا پاک و مبرا خواهد شناخت.

حقیقت امر آن‌که بعضی از مشاهیر نویسندگان اروپایی نوشته‌هایی از اوضاع شرق یا تواریخ و حوادث آن از قدیم و جدید دارند که احیاناً خالی از منظوری خاص نبوده و همه‌جا مقصود خود را، که بیشتر جنبه سیاسی داشته، با مهارت تام و در نهایت زبردستی به لباس بی‌نظری آراسته و بر ما وانمود کرده‌اند. خواننده این قبیل مطالب باید همیشه غرض خاص آنان را با موشکافی دقیق در خلال عباراتی که به صورت تحقیق و تتبع عرضه داشته‌اند جستجو کند. در این مورد خاص نیز یکی از علل جانب‌داری اروپاییان را از تیمور بدین موضوع مهم تاریخی می‌توان مربوط دانست که در آن موقع کشور روم از طرف عثمانیان در مخاطره و، چنان‌که در متن کتاب هم آمده است، شهر استانبول را نیروهای سلطان ایلدرم بایزید در محاصره گرفته بودند و سقوط آن شهر، به طوری که بعد از آن تاریخ دیده شد، منافع تجاری و منابع اقتصادی اروپاییان را تهدید کرده راه غرب را به شرق مسدود می‌داشته است و حمله تیمور سبب انصراف سلطان ایلدرم بایزید از تصرف استانبول گشته موقتاً اروپا را از مخاطره نجات داده است. بالجمله ما خوانندگان گرامی را توصیه می‌کنیم که صفحات اخیر این تاریخ مربوط به پایان کتاب را به دقت بنگرند و چگونگی طرز تألیف و تدوین آن را از بیان مهذب مؤلف دریابند، همچنین فصل

مربوط به اخلاق و ملکات تیمور و صفات همراهان و لشکریان او را نیک مطالعه نموده درباره مطالب آن، که به زعم نویسندگان اروپایی مغرضانه و به استنباط ما در نهایت امانت و انصاف نگاشته شده، داوری فرمایند. این نکته را نیز از نظر دور ندارند که نسبت اعمال غرض و مبالغه و هجو و استهزا بر کسانی صادق است که در جریان سیل حوادث پیش‌رفته و به مقتضای زمان و خوشایند ابنای آن سخن گفته از انواع تمتعات وقت کم و بیش بهره‌مند شده‌اند، نه بر آن کس که با مشی در خلاف جهت عمومی در معرض آسیب و خطر و محرومیت به سر برده است.

فرزندان وی یکی حسن بن عربشاه، صاحب کتاب *ایضاح الظلم و بیان العدوان فی تاریخ نابلسی*، است. و دیگری تاج‌الدین عبدالوهاب بن عربشاه که به سال ۸۱۳ هـ در شهر هشتدرخان (حاجی طرخان) تولد یافته و در سال ۹۰۱ هـ درگذشته. وی شرحی بر مقدمه ترجمه ترکی تفسیر ابواللیث نوشته است.

تاریخ وفات ابن عربشاه را در سال ۸۵۴ به مصر نوشته‌اند. بدین‌گونه، وی از سال ۷۹۱ که چشم به گیتی گشوده تا سال ۸۵۴ که روی در خاک نهفته مدت ۶۳ سال زیسته است و با کشمکش‌های خونین و انقلابات سهمگینی که دوران زندگی او را از هر سوی تهدید می‌کرده زمانی از استفاده و افاده فرو ننشسته و با تألیفات سودمند خود ذخایری پربها بر جای نهاده است که خوانندگان پس از وی با نظر تحسین و اعجاب بدان درنگرند و از شهد کلامش شیرین کام گردند. خدایش بیامرزد.^۱

مترجم

۱. مأخذی که در نگارش این ترجمه مورد مطالعه قرار گرفته: ۱. *دائرة المعارف الاسلامیه* ۲. *النجوم الزاهره*
۳. *کشف الظنون حاجی خلیفه* ۴. *هدیه العارفین فی اسماء المؤلفین و آثار المصنفین* ۵. *عجایب المقدور*

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مر خدای را که رشته کارهای آفرینش و تار و پود امور هستی در کارگاه اراده و بر منوال تدبیرش بافته و پیوسته شود، و امواج ازمنه و روزگاران از سرچشمه قضای او به ژرف دریای تقدیرش فرو ریزد.

پروردگاری که به مدلول «اذاق بنی آدم بأس بعض لیلوهم ایهم احسن عملا»^۱ در سده هشتم هجرت دریای موج خیز فتنه «کقطع من اللیل المظلم»^۲ بر جهانیان فرستاد و کس نتوانست آنرا شناخت: «فاذاهی تمور»^۳

ستایش کنم او را، ستایش آنکه «کان علی شفا جرف من نارها فانقذه منها»^۴ و سپاس گزارم، سپاس آنکه عدل وی اش به گرداب فتنه درافکند و دست فضلش او را به جان رهایی بخشید. شهادت دهم به یگانگی او و بدانکه نیست جز او داوری که به روز جزا داد مظلوم از ظالم بازستاند.

و گواهی دهم که سرور ما، محمد مصطفی (ص)، بنده و فرستاده اوست؛ خدایش به رحمت خود بر جهانیان برگزیده، پیکر شریفش به تشریف رحمت العالمین^۵ و زیور خاتم النبیین^۶ آراسته و مزین فرمود و او صلی الله علیه و آله از رازهای نهفته سخن بازگفت و از آنچه پیامده است و

۱. اقتباس از انعام ۶: ۶۵ و هود ۱۱: ۹

۲. اقتباس از هود ۱۱: ۸۳

۳. ملک ۶۷: ۱۶ (از لفظ «تمور» دو معنی بر سبیل توریه و براعت استهلال استفاده کرده: یکی معنی حقیقی آن، موج برانگیختن، و یکی نام تیمور)

۴. اقتباس از توبه ۹: ۱۱۰ و آل عمران ۳: ۹۹

۵. انبیاء ۲۱: ۱۰۷

۶. احزاب ۳۳: ۴۰

بیاید، از نخستین روز آفرینش تا بهنگام بازپسین، خبر باز داد و پناه از فتنه دجال به درگاه ذوالجلال برد - درود خدای بر او باد!

درودی ترازنده هر کتاب بر اوراق تاریخ چون مشک ناب
درودی که گوینده را در ارم ثمر بخشد از شاخسار کرم

و بر یاران و خاندان او که جویبارهای فتح و گشایش بر همه گیتی روان داشتند و جهان را فراگرفتند و بنیاد دین مبین به استواری نهادند و روی زمین به داد و احسان بینباشتند و سلم تسلیماً غزیراً دائماً ابدأً کثیراً.

اما بعد: چون صفحات تاریخ آینه عبرت است مر آنرا که عبرت گیرد، و عنوان موعظت است آنرا که نیک بیندیشد و موعظت پذیرد و همچنین باز نماید که مقیم در این گیتی ناگزیر از سفر است و خبر دهد از حال آن که در گذشته و بی اثر است، که چگونه توانا شد و نیرو یافت و نهی و امرش بر جهان بگذشت.

چه بس عمارت بنیاد کرد و کاخ افراشت
اساس حيله نهاد و بنای خدعه گذاشت
غرور و کبر به خود بست و چیره گشت و به خشم
شکست و بست و بیازرد و مالها انباشت
به چهره گاه تر شروی و گاه خندان گشت
نشان عافیت از صفحه زمین برداشت

و همه راه‌های زندگی از اوان کودکی تا به هنگام پیری به چیرگی و پیروزی درنوشت تا دست اعتبار زمانش از آن حال بگرداند و در ربود و او به آسایش و از نیروی پنجه قضا غافل بود که صافی عیشش به درد کدورت درآمیخت و آنچه از تلخ و شیرین بر وی گذشته بود گذشت و این خود ارباب اعتبار را عبرت و اهل تذکر و بینش را مایه بصیرت است.

و از شگفت‌ترین داستان‌ها بلکه بزرگ‌ترین فتنه‌ها که خرد دانایان در وادی گمراهی حیران ساخت و هوش زیرکان در تیره شام تباهی به وحشت انداخت، بخردان را به سفاهت دچار و ارجمندان را زبون و خوار کرد، همانا داستان تیمور لنگ، سرآمد تباهاکاران دجال صفت، بود که آتش فتنه بر خاور و باختر گیتی برافروخت؛ دنیای فرومایه بدو روی نمود و او روی از حقیقت

بگرداند، صفحه گیتی به قصد تباهی درنوشت و روینده و جنبنده برجای نگذاشت «و اهلک الحرث و النسل^۱». و آنگاه که سراپای وجودش به نجاست حکمیه، بیالود تیمم را بر عرصه خاک دست در انداخت و به شمشیر سرکشی و طغیان خون‌ها بسی بیفشاند و به شستشو پرداخت و بدین غسل پلیدی و ناپاکی او بر جهانیان محقق گشت.

من خواستم که در آن باب از آنچه دیده‌ام یادی کنم و از آنچه شنیده‌ام داستانی آورم تا عبرت روزگار شود و یادگاری پایدار گردد و نمودار مصیبت و مایه‌ی شود که زبان قضا و صفش نگوید و گوش قدر از شنیدنش بیزاری جوید.

از خدا خواهم که ما را به راستی گفتار و درستی رفتار مدد فرماید. اوست که خواهش‌ها به اجابت پذیرد و تیر اراده‌ها به آماج اصابت نشاند - و هو حسبی و نعم الوکیل.

ذکر نام و نژاد

و سبب استیلای [تیمور] بر بلاد

نام وی تیمور است (به کسر اول و سکون ثانی) و این خود شیوه نگارش و بنای اصل آن است؛ لیکن چون لغات عجمی مانند گوی در میدان زبان عرب درافتد، آنرا به چوگان الفاظ خود بگردانند و به تناسب لهجه و اوزان متداوله خویش، دیگر گونه نمایند. بدین قاعده است که تیمور را گاه تمور و گاه تمرلنگ گفته‌اند و معنای آن در لغت ترک آهن است.

پدرش ترغای پسر ابغای و مولدش قریه‌ای است به نام خواجه ایلغار از اعمال کش و آن شهری است در ماوراءالنهر به نزدیکی شهر سمرقند.

گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون به روی زمین افتاد، بشکفت و شرارهای آتش از آن برخاست و دور و نزدیک فضا را بینباشت. و نیز گفته‌اند که چون از مادر بزاد، دو دستش خون‌آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مالش پرسیدند، یکی گفت که رهزنی بی‌باک گردد و دیگری گفت که دژخیمی سفاک شود و این سخنان همچنان بر زبان‌ها می‌گذشت تا آنگاه که نشانش آشکار گشت.

جماعتی او و پدرش را شترچران و بیگانه از عقل و ایمان شمردند و در زمره مردم پست و فرومایه نام برند و گویند که در ماوراءالنهر به سر می‌بردند و هم در آن نواحی، به تناسب فصل، از گرمسیر به سردسیر و بالعکس کوچ می‌کردند.

و نیز گفته‌اند که پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابک و خونریز بود و در اوان جوانی به سبب تنگدستی و پریشانی به هرزه دست به کاری زد که زیانش هم بدو بازگشت. بدین‌گونه که شبی گوسفندی به دزدی بر بود و چوپان این خبر دریافت و به دنبالش بشتافت

ضربتی بر کتف و ضربت دیگر بران وی فرود آورد و آن هر دو را از کار برداشت. این حادثه بر تیره روزی و بی‌نوایی وی بیفزود و آتش کینه و عنادش تیزتر نمود تا بران شد که همدستانی فراهم کند و بنیاد امن و امان از جهان براندازد. پس دل از یاد یزدان برداخت و در شمار چهل تن از اهریمن صفتان بیگانه از دین و ناامید از دنیا چون عباس و جهانشاه و قماری و سلیمان‌شاه و اید کوتیمور و جاکوسیف‌الدین در پیرامون خویش فراهم ساخت و بدان ناتوانی و بی‌برگی گاه و بیگاه بر آنان می‌نمود که وی را هوای جهانگیری در سر و هوس گیتی‌گشایی به دل اندر است. ایشان نیز به سخره و ریشخند گرد وی برآمده، آرزویش را خام و افکارش را به کمی خرد منسوب می‌داشتند:

این شگفتی بین که چون دمساز گردد سرنوشت

عاجزی را در شمار مردمی دانا برد^۱

اندک اندک نیت خود آشکار و در اجرای آن آغاز کار کرد و در آن حال قضا راهنمای وی بود و قدر این ابیات می‌سرود:

به اوج رفعت اگر نیستی، مشو نومید که جاه را درجات است نزد دانشمند
یکی به نیزه و نی بین و سربلندی او که چون طریق تعالی سپرد، بندبند^۲

در شهرکش پیری از اهل طریقت می‌زیست به نام شیخ شمس‌الدین فاخوری که مردم را بدو عقیدتی به کمال و خود در امور دین و دنیا مرجع و معتمد خاص و عام بود. و گفته‌اند که تیمور در نهایت فقر و ناتوانی، با ذلت آشکار و عزت پنهانی، کهن جامه منحصراً خویش بفروخت و به بهای آن بزی خرید و ریسمانی به دست آورد و گردن بز را به یک طرف و گردن خود را بطرف دیگر ریسمان بست و بدین صورت به درگاه شیخ پیوست. در آن حال شیخ و دیگر درویشان سرگرم ذکر و غرقه دریای وجد و فکر بودند. وی همچنان بر پای بایستاد تا از آن حال بخویش آمدند و از آن مقال خاموش شدند و شیخ را نظر بر وی افتاد. پس تیمور بشتافت و دستش بوسه داد و خویشتن بر پای وی افکند. چون پیر چنان دید، ساعتی به اندیشه فرو رفت، آنگاه سر

۱. ان المقادیر اذا ساعدت
۲. لا تیاسنک من مجد تباعده
الحقت العاجز بالحازم
فان للمجد تدریجاً و تدریباً
ان القنات التي شاهدت رفعتها
تنمو قنبت انوباً فانوباً

به سوی حاضران برداشت و گفت که این مرد هرچه از مال جهان داشته بر طبق اخلاص گذاشته است و از ما چیزی به کمک می خواهد که در پیشگاه باری به بال پشه‌ای برابری نکند.^۱ رای من آن است که از یاری وی روی نگردانیم و ناامیدش از این در بازنرانیم. پس دست به دعا برداشتند و مسئولش اجابت کردند - و این داستان به داستان ثعلبه می ماند.^۲

چون تیمور از سرای شیخ بازگشت، اقبال بدو روی آورد و روزگارش دمسازگشت و همچنان طریق تعالی سپرد تا جهانی را به آشفستگی و پریشانی دچار کرد.

بعضی آغاز جاه و ابتدای رفعت وی را چنین گفته اند: در آن هنگام که به راهزنی می پرداخت، به اقتضای باطن خویش در ظاهر نیز راه صواب از خطا شناخت و در بیابانی گمراه مانده تا یک هفته در گرسنگی و تشنگی به سر برد و هر دم از طریق نجات دورتر و به ورطه هلاک نزدیک تر می شد، تا گذارش به چراگاه اسبان سلطان افتاد. میرآخور وی را به مهربانی پذیرفت و نیکوکاری دریغ نداشت و تیمور چنان بود که با نگاهی گوهر و نژاد هر اسب بنشانی ظاهر آن می شناخت و نیک و بد آن به آسانی تمیز می داد. میرآخور این نکته دریافت و آن هنر از وی فراگرفت و به صحبتش راغب آمد و او را با اسبانی گزیده، که سلطان خواسته بود، به حضرت فرستاد و هنرش را چنان که بود عرضه داشت. سلطان به نعمت فراوان وی را بنواخت و کامرانش به سوی میرآخور بازگرداند. دیری نگذشت که میرآخور درگذشت و تیمور منصب وی را جایگزین گشت. از آن پس هر لحظه جلالت و جاهش در حضرت شاه بیفزود تا خواهر وی را به زنی بستد و به همسری وی کامیاب شد، تا روزی که زن به گفتار و کردار خویش تیمور را به خشم آورد و سخنانی به سرزنش از آغاز و انجام کارش گوشزد کرد، چندان که عاقبت تیمور بدو خشمگین شد و تأدیب را شمشیر کشید، مگر از راه ستیزه برخیزد و به دمسازی با وی درآمیزد، و او همچنان به خیره برجای بماند و از دم تیغش واپس نرفت. پس ضربتی سخت بروی فرود آورد که در دم جان سپرد. چون بدین کار از خشم سلطان بیمناک بود، ناچار سر به سرکشی برداشت و نافرمانی آغاز نهاد.

نام آن سلطان حسین و خود از خاندان سلطنت و دودمان دولت بوده است. مرکز فرمانروایی او، شهر بلخ، از جمله دورترین بلاد خراسان و سریر سلطنتش هم در آن سامان بود، لیکن ممالک ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان را در قبضه فرمان داشت.

۱. مقصود سلطنت روی زمین است. ۲. اصل داستان و تناسب آن با مطلب فوق معلوم نشد.

و نیز گفته‌اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی در شمار یکصدتن بوده است و به چستی و شهامت در میان همگنان شهرتی به سزا داشته است.

باری جمع بین این سخنان به اعتبار روش دوران و گردش زمان میسر آید و چندان بعید ننماید و آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد آن‌که پدرش ترغای یکی از ارکان دولت سلطان بوده است.

من خود در ذیل تاریخی پارسی به نام الممتخب، که اوضاع جهان را از آغاز تا زمان تیمور نگاشته و از شگفتی‌های زمان یاد کرده است، دیده‌ام که نسبت او را از طرف زنان — که کمندهای شیطان‌اند — به چنگیزخان رسانده است.

چون تیمور بر ممالک ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید، دختران پادشاهان را به همسری گرفت و لقب گورکان، که در لغت مغول به معنی داماد است، بر القاب وی افزوده شد، زیرا او داماد ملوک و همواره با خاندان پادشاهان در سلوک بوده است.

امور کشور سلطان نیز به دست چهارتن وزیر کاردان انجام می‌شد و زیان ملک به رأی آنان منوط بود و ایشان از بزرگان اقوام و قبایل بودند و مردم از هر تیره و طایفه اراده آنان را پیروی می‌نمودند. ترک را قبایل و طوایف بسیار است، مانند قبایل و طوایف عرب. هر یک از آن وزیران سر و سرور قبیله و فرمانروای طایفه‌ای بوده‌اند: نخستین از تیره ارلات، دیگری از ایل جلایر، سومی از طایفه قاجین، و چهارم از خاندان برلاس. تیمور فرزند چهارمین آنان و جوانی فرزانه و دوراندیش و در زیرکی و نیرومندی از دیگران بیش بوده است.

نزدیکان خود را از فرزندان وزیران و بزرگان گزین می‌کرد و همواره با ایشان به سر می‌برد. شبی در جایگاهی تهی از بیگانگان بزم نشاط و شادمانی بیاراستند؛ و چون همگان را باده عشرت در جام و جام محبت در کام شد، بساط بیگانگی برچیده، سخن بیگانگی گفتند و شفتند و پرده اسرار از میان برگرفتند.

نخست تیمور آغاز سخن کرده چنین گفت:

جده من، که سرنوشت هرکس در لوح پیشانی او می‌خواند و از رموز نهانی و حوادث پوشیده سخن می‌راند، شبی خواب خوشی دیده است که آنرا از احلام نشاید شمرد و بدین‌گونه تعبیر نموده است که از فرزندان و نوادگان او کسی بیاید و ممالک روی زمین به غلبه و قهر بگشاید و پادشاهان جهان را زبون خویش نماید. اینک منم آن‌که وی در خواب دیده است و هنگام کار فرا رسیده است. پس با من به عهد و پیمان یار شوید و آهنگ پراکندگی ننمایید و تا

هستید پشت و پهلو و دست و بازوی من باشید. پس با وی به عهد و پیمان دمساز و به سوگند وفاداری همراز شدند.

بازی این راز پوشیده نماند و هرکس در آن باره به آشکارا و نهان سخن می‌راند تا شهرت آن به شهرها رسید و زیانزد عالم شد و سلطان بدان آگهی یافت و دانست که نهال خلاف در بوستان دولتش ریشه دوانده است. پس بر آن شد که فتنه او هم بدو بازگرداند و جهان و جهانیان از گزند وی برهاند که گفته‌اند:

بلند کاخ شرف از گزند ایمن نیست مگر به گرد وی از خون روان شود انهار^۱

جمعی به صلاح‌اندیشی تیمور را بدان خبر آگاه کردند و او همچنان از اطاعت سرپیچید و از طریق نافرمانی به سر منزل فرمانروایی رسید و شاید که در اثنای این احوال گاهگاه به حضرت شیخ شمس‌الدین متوجه و به یاری او مستظهر شده باشد.

و او خود گفته است که آنچه از پیروزی و قدرت به دست آورده و از گشایش و توانایی برخوردار شده‌ام به دعای شیخ شمس‌الدین فاخوری و همت شیخ زین‌الدین خوافی بوده است و برکتی حاصل نکرده‌ام مگر به یاری سید برکت و به زودی داستان سید برکت و شیخ زین‌الدین آورده شود.

و همچنین گفته است که شاهد دولت به من روی ننمود و درهای نیکبختی برویم ننگشود مگر از دمی که آماج تیرسیستانیان شدم و چون نقصانی چنین مرا دریافت همواره طریق کمال سپردم تا به سر منزل سعادت رسیدم.

چنین می‌نماید که ابتدای کار و آغاز اقتدار وی در بین سال‌های هفتصد و شست تا هفتاد بوده است.

مراگفت پیر روشن ضمیر و مرشد چرخ پیر، دانای بزرگوار و فرزانه عالی‌مقدار، یگانه زمان و علامه دورن، ابو عبدالله محمد بن محمد بن محمد بخاری، ساکن دمشق - خدا دوران حیاتش دراز دارد و اسلام و مسلمانان را به یمن برکاتش یاری فرمایاد! - در سال ۸۳۶ که: تیمور، سلطان حسین مذکور را در شعبان سال ۷۷۱ بکشت و خود در سال ۸۰۷ درگذشت و سی و شش سال به استقلال تمام بر ممالک جهان فرمانروایی کرد و این مدت از دوران خروج او خارج و از زمان

۱. لایسلم الشرف الرفیع من الادی حتی یراق علی جوانبه الدم

جمع سپاه و تهیه مقدمات کار وی بیرون است و از آن زمان که از اطاعت سلطان سرباز زد با یاران خویش در بلاد ماوراءالنهر راهزنی پیشه کرد و به آزار خلائق همت گماشت، چندان که مردم شهر و دیار از جور و فشار به جان آمده رفع شر آنان را آماده شدند. پس راه جیحون درنوشتند و آن صفحات را از وجودشان برداشتند.

چون دستیاران وی در نواحی ماوراءالنهر مجال نیافتند، به جانب خراسان، خصوصاً بلاد سیستان، شتافتند و به راهزنی و یغماگری سرگرم شدند. شرح قتل و غارت آن طایفه در فلات خراسان و بیابان‌های ابیورد و ماخان مپرس که از حد بیان بیرون و از حوصله گفتار افزون است. شبی چون آتش گرسنگی بر جانشان شرار افکند و بنیاد تاب و توانشان برکند، خود به کنار چاردیواری در اطراف سیستان آمد که پناهگاه یکی از چوپانان بود و گوسفندی ربوده به سوی یارانش بازگشت. چوپان بدان آگاه و از پی او روانه راه شد. دو ضربت سهمگین یکی بر کتف و دیگری بر ران وی فرود آورد و نیمی از اندامش را تباه کرد - خدای بازوانش توانا بداراد! - پس او را به خدمت ملک حسین، پادشاه هرات، برد و شاه پس از شکنجه بسیار بفرمود که بدارش درآویزند. لیکن وی را پسری بود به نام ملک غیاث‌الدین که رایب زبانه‌کار و اندیشه‌ای ناستوار داشت. وی به پایمردی نزد پدر شد و رهایی او خواست. سلطان خواهش پسر نپذیرفت و چنین گفت که این امر به صلاح تو نینجامد و از زبان آن ایمن نتوانی بود که این مرد راهزنی است جغتائی؛ جز فساد از وی نیاید و جز به آزار خلائق اندیشه ننماید. اگر بماند، جهان و جهانیان را به هلاکت رساند.

پسرش گفت خود نیم‌آدمی چه بود که منشأ شری گردد یا مصدر فسادی شود. وی بدین سان که آماج تیر بلا شده است دیری نتواند زیست و بکشتن نیم جانی برخاستن مروت نیست. سلطان وی را ببخشود و ملک غیاث‌الدین کس به مداوای او برگزید تا از آن رنج بیاسود و جراحاتش بهبود یافت و در خدمت شاهزاده هرات رتبتی شایان و حرمتی بی پایان به دست آورد و همچنان بر اثر کاردانی سخنش مورد قبول و خود به ضبط امور مشغول بود.

در آن هنگام والی سیستان سر به سرکشی برداشت. سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی از سپاهیان به دفع وی گزین کرده بدان سوی فرستاد.

تیمور چون به سیستان رسید، با سپاه مخالف مصاف داد و آن را بشکست و والی سیستان را، که دیری در عصیان پایدار مانده بود، دستگیر کرده دستیاران وی را نیز از پای درآورد و آنچه از مال و خواسته یافت به غارت برداشت و به آشکارا سرکشی آغاز نهاد

و نوای مخالف ساز کرد و با همراهان خود راه ماوراءالنهر در پیش گرفت و برفت. و هم گفته شده است: که در خدمت ملک غیاث‌الدین تا زمان مرگ پدرش باقی ماند و پشت و پهلو بدو نیرومند داشت. و چون وی در ملک پدر مستقل و مستقر گردید، تیمور راه فرار پیش گرفت و آهنگ ماوراءالنهر کرد. همراهان او نیز بر وی گرویدند و پیرامونش بگرفتند. ملک غیاث‌الدین جمعی به دنبال وی گسیل داشت که شر او بگردانند و مسلمانان را از وجودش رهایی بخشند ولی افسوس که فرصت از دست رفته و شمشیر بر تدبیر پیشی گرفته بود.

گذشتن تیمور از جیحون

زمانی که تیمور با همراهان به کنار جیحون رسید آنرا چون خود بسرکشی و طغیان دید، و چون دشمنش از پی می‌شتافت درنگ و سستی را مناسب حال نیافت. پس بانگ برآورد: گریز! گریز! و فرمان داد که نخست موعد و میعادى در سوى دیگر آب گزین کنند. سپس هرکس خود را به عنان اسب و یال او درآویزد و آنرا در آب رها کند؛ کسی که در موعد معین به میعادگاه نرسد معدوم و مفقود شمرده شود. پس همگان چون پروانه که خود بر آتش سوزان زند دل به دریا زده در امواج خروشان فرو ریختند. وحشت مرگ در دل و چهره هلاک در مقابل، هیچ‌یک از حال دیگری آگاه نبود تا به سلامت همه از آب گذشتند و در جایگاه معهود فراهم گشتند و از آنان تنی نابود نشد. این واقعه در آن هنگام روی نمود که مردم آن سامان یک چند از فتنه و فساد آنان در امان زیسته و اهل شهر و دیار شب و روزی با خاطر آسوده به سر می‌بردند. تیموریان به جستجوی اخبار و تتبع آثار پرداختند و شیوه دیرین خود را، که نبرد با خدای و رسول و آزار خلائق بود، دنبال کردند و بدین روش راه پیمودند تا به شهر قرشی رسیدند.

گرفتاری تیمور در شهر قرشی و رهایی یافتن او

روزی در آن حال که از گردش دوران زیان فراوان دیده و از صدمت روزگار به جان رسیده بود با یاران خود چنین گفت که در این نزدیک شهری است به نام نخشب — شهر ابوتراب نخشی که خدایش بیامرزاد! — در امان از فتنه زمان و نهان از چشم حوادث دوران هرگاه بدان دست یابیم، پناهگاه ما تواند بود و فرمانروای آن شهر، موسی، اگر به چنگ ما آید و به چنگ ما افتد، اموال وی بستانیم و بدان کامروا گردیم و آنچه از اسب وعده او راست برگیریم

و گشایشی به سزا حاصل کنیم و من از گذرگاه آب راه شهر به آسانی توانم یافت. پس دامن به کمر زده اسبان خود را در محلی بگذاشتند و شبانگاه به جانب مقصود شتافتند و به داخل شهر درآمدند و قصد بارگاه امیر نمودند. در آن هنگام وی به بوستانی در بیرون شهر مکان گزیده بود چون بدو دست نیافتند آنچه از اسباب نبرد بدیدند، برگرفتند و اسبان امیر را به زیران کشیده بزرگان شهر را از پای درآوردند. مردم به دفع آنان برخاسته امیر را بدان حادثه آگاه کردند. وی در زمان بشتافت و آنان را به کمک دریافت. سپاه بلا از درون و برون حمله ور شده یاران تیمور غیرتسلیم راهی و جز زنهارخواهی پناهی نیافته با وی چنین گفتند که همانا به پای خود راه فنا پیمودیم و به دیار نیستی روی نمودیم.

تیمور به پاسخ گفت که شما را از این حادثه زیانی نرسد جز آن که مردانی سنجیده و آزموده شوید. پس به چاره اندیشی گردهم آید و رده بربندید و هماهنگ و همعنان راه دروازه شهر پیش گیرید؛ آرامش و سکون بگذارید و چون دشمنی روی نماید درهم شکنید و من چنین دانم که هیچ کس به مقاومت تاب نیارد و هیچ چیز به ممانعت پایدار نماند. در زمان، همگی به پیروی فرمانش بانگ برآورده به جانب دروازه شهر پیش رفتند؛ چون شیر خشمگین به سپاه دشمن حمله بردند و چون باران مرگ بر سر و جانشان فرو ریختند. آنگاه دروازه شهر، چنان که خدا می خواست، بر ایشان گشوده شد و کسی را یارای برابری نماند و آنان با غنیمت بسیار به جایگاه خود بازگشتند و جمعی از اهل فساد بدیشان پیوستند و شمار همراهان او به سیصد تن رسید. سلطان سپاهی ناچیز به دفع آنان گسیل داشت که هم در زمان شکسته شدند و همراهان تیمور بر بارویی استوار دست یافته آنرا پناهگاه و محل جمع غنایم و ذخایر خود ساختند:

مباش اندر توانایی ز خصمی ناتوان غافل

که بس شیران به خاک افتاده اند از کید روباهی^۱

و نیز گفته اند: پشه گاه افتد که خون آلود سازد شیر را^۲

و همچنین: بسا شاهاکه به عرصه شترنگ در برابر پیاده مات شوند.^۳

۱. فلربما صرع الاسود الثعلب
۳. ولربما قمرت بالبيدق الشاه

۱. لا تحقرن شأن العدو و كیده
۲. ان البعوضة ندمی مقتل الاسد

شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند

تیمور نامه بوالیان بدخشان فرستاد و در آن زمان دو برادر پس از مرگ پدر خود امارت آن شهر داشتند و سلطان یک بار برایشان غالب آمده باز حکومت به آنان مقرر داشته بود، بدین شرط که از فرمان وی سرنییچند و پسران خود به گرو نزد او فرستند. و چون فرزندان ایشان به اسارت نزد سلطان به سر می بردند خود نیز اسیر اراده او بودند. چون نامه تیمور برسد، به جان پذیرفتند و در جمع یاران وی درآمدند.

همچنین در آن هنگام سپاه مغول از جانب خاور به مخالفت برخاستند و سلطان حسین از جیحون گذشته آماده مصاف شد. صف نبرد از دو سوی آرایش یافت و سرانجام سپاه سلطان بشکست و لشکریان مغول پیروز شدند تیمورنامه ای بفرمانده سپاه مغول، قمرالدین خان، نگاشت و او را به دستگیری خود خواند. وی در زمان پذیرفت و جانب او قوی داشت تا بر سلطان چیره شود و شهر و دیارش بازستاند و تیمور را به دامادی خود نوید داده عنان کارها در دستش نهاد و به سوی دیار خود بازگشت.

تیمور را به پشتیبانی آنان شوکتی به سزا دست داد و هیبتش در دلها جایگزین گشت. سلطان در فرو نشاندن آتش وی نهایت کوشش به کار برد و با سپاهی فراوان چون دریای بی کران به جانب وی شتافت، تا به مکانی به نام قاغلاغر رسید. در آن محل دو بریدگی کوه بود که راهی دراز و باریک در میان داشت و به ساعتی پیموده می شد و در میان راه دربندی که چون بسته شدی گشایش آن به هیچ روی میسر نگشتی و گرداگرد آن را قله های شامخ با قدمی راسخ سر به فلک برده و پی در دل آب فشرده فرا گرفته بود.

لشکر سلطان از طریق سمرقند به دهانه دربند فرود آمده آن را بریستند و تیمور از جانب دیگر در آن تنگنا محصور ماند. پس یاران خود را چنین گفت: من در این کوهسار راهی و گذرگاهی شناسم که گام آدمی بدان نرسیده و مرغ اندیشه بدان سوی بال نگشوده است؛ بشتابید تا شبانه آن را درنوردیم و بامدادان از پس پشت سپاه سلطان فرود آییم و اگر شبانگاه بدیشان رسیم، بر دشمنی به غفلت آرمیده شبیخون زنیم و بنیادش براندازیم. همگی آن رأی استوار پذیرفتند و آن راه دشوار و طریق ناهموار در پیش گرفتند و همچنان گرم برفتند تا شب به پایان شد و سپیده بامدادی نمایان گشت؛ طلایه سحرگاهی برسد و ایشان به مقصد نرسیدند. جهان فراخ در بر چشمشان تنگ و شهد زندگی به کامشان شرنگ شد. مجال بازگشتن نبود و برجای ماندن از خرد دور می نمود. چون شاهد صبحگاهی مهر رخسار بنمود، به لشکرگاه سلطان نزدیک شدند، در

حالی که آنان آهنگ کوچ کرده بار برمی بستند. یاران تیمور گفتند: که رأیی ناپسند زدیم و اندیشه ناسودمند به کار بردیم و گریبان خود به چنگ دشمن دادیم. اکنون همه در دام بلا دچار و در دست هلاک گرفتاریم. تیمور گفت که شما را زیانی نرسد؛ به جانب دشمن روی نمایید و در برابر چشم آنان فرود آید. اسبان را به چرا فرستید و رنج شبانه به آرامش صبحگاهی درمان کنید. در زمان از اسب به زیر آمده بر زمین فرو ریختند و اسبان را به چرا رها کردند.

سعدت ار نگرد مر تو را به دیده لطف

بخسب چون بودت بیمگه سرای امان

چو اوست دام تو، باری، به صید عنقا شو

چو اوست خنگ تو، مرکب به قصد جوزا ران^۱

سپاه سلطان ایشان را گروهی از یاران خود پنداشته، آسوده خاطر بر آنان بگذشتند و به حال خودشان گذاشتند. تیموریان در زمان بر اسبان خود برآمده غریب شادی برآوردند و چون بلای ناگهان با شمشیر خون فشان از قفای دشمن تاخته به خاک هلاکشان نشانند. سران سپه را گردن زدند و گردنان را سربرگرفتند و جمعی از پای فتاده برجای نهادند. سیل بلا همه را بربود و کسی ندانست که آن از کجا بود.

چون خبر به سلطان رسید، مجال تلافی نیافت و به هزیمت روی برتافت و شتابان به جانب بلخ گریخت و ارکان دولتش از هم فروریخت.

تیمور غارت و یغماگری آغاز نهاد و از مال و منال آنچه برجای بود بربود و جمعی از مردم فرومایه گردآورده بر سپاه خویش بیفزود. از آن طایفه برخی به کار خود نگران و بعضی خشنود و شادمان بودند.

تیمور بدین گونه بر ممالک ماوراءالنهر مستقر و به مردم آن دیار، به غلبه و قهر، فرمانروا گشت. آنگاه به افزایش لشکر و آرایش سپاه پرداخت و تصرف قلعه‌های متین و قریه‌های سپاهی‌نشین و جهت همت ساخت.

پس نامه‌ای به نام علی شیر، که از جانب سلطان نیابت سمرقند داشت، نوشت و مقرر داشت

۱. و اذا السعادة لاحظتك عيونها
و اصطدبها العناء فهي حباثل
نم فالمخاوف كلهن امان
و اقتدبها الجوزاء فهي عنان

که ممالک آن سامان به دو نیم کنند و هر یک نیمی از آن به ضبط خویش درآوردند و علی شیر از اطاعت سلطان سرباز زده با وی دم‌ساز شود. علی شیر بدان رضا داد و به جانب وی روی نموده به فرمانش گردن نهاد. تیمور وی را گرامی داشت و از احترامش فرو نگذاشت.

عزیمت تیمور به سوی بدخشان

تیمور چون به یاری علی شیر اطمینان خاطر یافت، ترک وی گفته راه بدخشان در پیش گرفت. امرای آن دیار، که ذکرشان بگذشت، مقدم او را چنان‌که بایست پذیره شدند و پیشکش‌ها از خیل و خدم و جیش و حشم به تقدیم رساندند و در ملازمت او به جانب بلخ روی نمودند. سلطان حسین به دژی استوار برآمد و ایشان وی را در حصار گرفتند. سلطان رحمتی به دل نیاورده، جگر گوشگان آنان را، که به گرو نزد خود داشت، در پیش چشمشان گردن زد، مگر از ستیزه دست بردارند و آنان پایدارتر شدند و همچنان بر جای بماندند تا سلطان را ضعفی قوی روی نمود و مردانش روی بگرداندند. پس تن به فرمان قضا داده و گردن به حکم قدر نهاده از قلعه به زیر آمد. تیمور وی را با خود داشت و کار آن سامان را به قبضه قدرت گرفت. امرای بدخشان را به اکرام فراوان بنواخت و روانه دیار خود فرمود و خود با سلطان به جانب سمرقند شد - این واقعه در شعبان سال ۷۷۱ هجری روی داده است.

چون به سمرقند رسید آنجا را مقر فرمانروایی خود ساخت و بنیان قدرت و ارکان امارت خویش استوار و پایدار نمود و کار ملک و نظام کشور به سامان داشت. آنگاه سلطان حسین را ساغر مرگ بنوشاند و کسی را به نام سیورغاتمیش، از خاندان چنگیز، برداشته به امارت نشاند. در آن زمان نام «خان» و «سلطان» خاص خاندان چنگیز بود و آنان در قبایل ترک چون قریش در طوایف عرب ممتاز بودند.

و کس را یارای آن نبود که شرف تقدم از آنان بازگیرد یا مزیت و افتخاری بر خود بنهد. و اگر کسی آن شایستگی می‌داشت، همانا تیمور می‌بود که ممالک را به دست تصرف بگشود؛ اما او سیورغاتمیش را بدان برداشت که زیان طعنه را مجال سخن نماند و خود به لقب امیرکبیر ملقب شد در حالی که هر امیر به دست او اسیر و هر خان در برابر وی ناتوان بود، چنان‌که خلفای این زمان در دست پادشاهان، علی شیر در سمرقند همچنان منصب نیابت داشت و تیمور وی را گرامی داشته هر کار به مشورت او انجام می‌داد و رأی وی را بر دیگران مقدم می‌شمرد.

حملهٔ توقتامیش خان، سلطان دشت و ترکستان

چون توقتامیش خان پادشاه دشت و تتر از رفتار تیمور با سلطان (سلطان مقتول) آگهی یافت، به سبب قرب جوار و نسب خاندان که با سلطان داشت کینهٔ تیمور در دل گرفت و آتش غیرت خرمن صبرش بسوخت. پس با لشکری چون دریای خروشان آمادهٔ پیکار شد و از جانب سغناق و اترار به مصاف تیمور شتافت. تیمور نیز از سمرقند به قصد وی بیرون شد، و دو لشکر در اطراف ترکستان به نزدیکی نهر خجند - که همان نهر سیحون است - برابر شدند؛ و سمرقند بین دو نهر جیحون و سیحون واقع است.

معاملات کشاکش رایج و بازار زد و خورد از دو سوی گرم شد. آسیای جنگ به گردش درآمد و سپاه تیمور در آن میان نرم شد و نظام لشکر وی از هم بگسیخت و هرکس از جانبی بگریخت. ناگاه مردی به نام سید برکت پیش آمد. تیمور در نهایت وحشت بانگ برآورد و فریاد کرد: «ای سید من! دریاب که سپاهم درهم شکست.» سید به پاسخ گفت: «بیم بر خود راه مده.» آنگاه از اسب به زیر آمد و مثنی از ریگ بیابان برگرفت و بر اسب برآمد و به سوی دشمن دمید و فریاد کرد: «یاغی قاجدی!»^۱ تیمور نیز به دنبال او اسب همی راند و با آهنگی رسا آن جمله تکرار همی کرد. گفتی شتری تشنه را به آب همی خواند. سپاه هزیمت یافته به شنیدن یانگ وی، آن گونه که گاو ان ماده به سوی گوسالهٔ خود آیند، بازگشتند و نبرد با دشمن آغاز نهادند و از خرد و کلان کس نماند جز آن که «یاغی قاجدی» بر زبان می راند. پس دست به دست یکدیگر داده به حمله پای بیفشردند. لشکریان توقتامیش تاب نیاورده روی برتافتند و تیموریان همچنان به دنبال شتافتند و شمشیر آبدار برکشیدند و شرنگ مرگ خود به جام زندگی فرو ریختند. مال و مرکب به غارت بردند و بازماندگان سپاه را به اسارت.

تیمور با لشکری پیروز به سوی سمرقند بازگشت و زمام امور کشور ترکستان و بلاد نهر خجند به دست گرفت. سید برکت نزد وی مقامی ارجمند یافت و حکمش در قلمرو فرمانروایی تیمور نافذ آمد. دربارهٔ سید اختلاف سخن بسیار است: بعضی گفتند که از مردم باختر است و در مصر به کار حجامت مشغول بوده و چون به سمرقند افتاده عنوان علوی بر خود بسته و کارش بالا گرفته است؛ بعضی او را اهل مکهٔ معظمه دانند و برخی از مردم مدینهٔ شریفه اش خوانند. بالجمله، مردی از بزرگان بلاد ماوراءالنهر و دارای جاه و رتبتی در آن شهر بوده است.

۱. «یاغی گریخت!»

خصوصاً از آن دم که به کمک تیمور برخاست و تدبیرش با تقدیر موافق افتاد و تیمور را پس از آشفته‌گی چنان گشایشی چنین دست داد.

روزی تیمور بدو گفت که منتهی بر من گذار تا خدمتی به جای آرم وی گفت: «خدایگانا! حرم‌های مکه و مدینه را اوقاف فراوان در اکناف جهان فراهم است و حق تصرف من و اولاد من در آن مسلم، و از آن قبیل است اندخوی در خراسان؛ و چون آن جمله بجمع درآید و در میان اهلس به سزا تقسیم شود، ناگزیر مرا سهمی از آن بیاید که به مقدار کم از قصبه مذکور نتواند بود. پس چه شود که آن قصبه به اقطاع من کنند؟» تیمور آن قصبه و اعمال و فراء آن را به اقطاع وی مقرر داشت و آن سرزمین تا این زمان در دست فرزندان و نوادگان او باقی است.

مخالفت علی شیر با تیمور و پایان کار او

در آن زمان تیمور و علی شیر را مخالفتی در میان افتاد و به هر یک از آنان گروهی پیوست تیمور علی شیر را بفریفت و بکشت و آن نواحی سراسر وی را مسلم گشت و مردم آن دیار که سر از فرمان برتافته و روی از اطاعت گردانده بودند دست از ستیزه برداشته حکم وی را گردن نهادند.

غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاک آنان

در سمرقند جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که به کشتی‌گیری و مشت‌زنی و دورویی و نیرنگ‌سازی روزگار می‌گذاشتند و هر طایفه با دیگری چون قبایل قیس و یمن کینه دیرین درکار و خلاف و دشمنی پایدار داشتند، و هر فرقه را سرّ و سروری بود که به دستیاری او گردن کشیدندی و به پشتیبانی او سر به عصیان برآوردندی. تیمور با همه صولت و ابهت از شر آنان بیمناک و آشفته خاطر بود. هر زمان که از سمرقند آهنگ دیاری می‌نمود، کس را به نیابت در شهر می‌گماشت؛ و چون دور می‌شد، گروهی از آن جماعت به گماشته وی شوریده آهنگ مخالف ساز می‌کردند و یا با وی همدست شده سرکشی آغاز می‌نمودند. تیمور از سفری بازنگشت مگر که بنیاد دولتش از هم ریخته و رشته امور کشورش گسیخته بود و ناگزیر به تجدید نظم کشور و تمهید امور مملکت می‌پرداخت و تا کار ملک به سامان کند. یکی را عزل و دیگری را نصب می‌کرد؛ بعضی را می‌کشت و برخی را می‌نواخت؛ بناها ویران و ویرانه‌ها آباد می‌ساخت؛ و چون بار دیگر به سفر می‌شد، این امور مکرر می‌گشت. و بدین‌گونه نه بار مملکت را آشفته و پریشان کردند و تیمور را دست چاره کوتاه شد و پای کوشش از راه بماند تا عاقبت به رهنمونی

نیرنگ و فسون راه چاره و تدبیر پیش گرفت. بارویی بساخت و مردم شهر را از خرد و کلان به میهمانی خواند و به تناسب پیشه و مقام رسته‌ها و دسته‌ها ترتیب داد و آن مردم آشوبگر را با سران خود از دیگران برکنار داشت و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان. بدین ترتیب که جمعی از یاران خویش را در کمین بگماشت و مقرر داشت که هر کس را که به سوی آنان فرستد نابود کنند. پس سران اقوام را از هر پیشه و مقام بخواند و به دست خود جام صهبا نوشاند و خلعت زیبا پوشاند و چون نوبت بدان طایفه آشوبگر رسید، همچنان یکایک را بنواخت و به شربت می و خلعت فاخر سرافراز داشت و با اشاره به سوی کمینگاه روانه ساخت تا خلعتش بازگیرند و جامه زندگانی‌اش بدرند و چنان کردند تا یک تن از آنان برجای نماند. همه را به دیار نیستی راندند و آتش فسادشان به آب شمشیر فرونشاندند. تیمور را بدین تدبیر اساس دولت استوار و راه فرمانروایی هموار شد.

تفصیل بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند

از جمله آن بلاد یکی سمرقند و ولایات آن است که بالغ بر هفت تومان می‌شود و نیز اندکان و اطراف آن که نه تومان به شمار آورده‌اند. تومان محلی را گویند که ده هزار مرد جنگی بیرون دهد. سمرقند از شهرهای مشهور و بلاد معتبر ماوراءالنهر است که اطراف آن را دیواری متین از دیرگاه فراگرفته است و به زعم پیشینیان در ازای آن دوازده فرسنگ بوده است و آن از زمان سلطان جلال‌الدین، قبل از چنگیزخان، استوار بوده است،^۱ و من خود در انتهای دیوار آن از طرف مغرب قصبه‌ای دیده‌ام که آن را تیمور بنا کرده و دمشق نام نهاده است و مسافت آن تا سمرقند نیمروز راه است و هنوز مردم تا این زمان در سمرقند قدیم زمین را می‌شکافند و درهم و پشیز که سکه آن به خط کوفی منقور است به دست آورده ذوب می‌کنند و سیم از آن برمی‌گیرند. از شهرهای ماوراءالنهر یکی مرغینان و آن تخت کنت^۲ قدیم است که ایلیک‌خان در آن بوده و شیخ بزرگوار علامه برهان‌الدین مرغینانی صاحب هدایه - که خدایش پیامرزا! - از آنجاست. دیگر شهر خجند که در کنار سیحون واقع است و ترمذ که در کنار جیحون است. و نخشب که همان شهر

۱. به طوری که در تاریخ جلالی مذکور است سلطان محمد خوارزمشاه برای دفع حمله چنگیز فرمان داد که دیواری گرداگرد شهر سمرقند بنا کنند و هجوم تاتار مانع انجام آن شد و بعید نیست که پس از وی سلطان جلال‌الدین آن را به پایان برده باشد در هر صورت اتمام دیوار قبل از چنگیز با شرح مذکور در تاریخ جلالی مباین است. ۲. شاید معرب تاشکند باشد.

قرشی است و ذکر آن بگذشت. و کش و اندکان و بخارا و جز آنها و از ولایات آن بدخشان و خوارزم و صغانیان^۱ و امثال آن است. ممالک ماوراءالنهر از جانب خاور توران نامیده می شود و از سوی باختر ایران است و عراق در مغرب ایران است و چون کیکاوس و افراسیاب به تقسیم کشور پرداختند توران از آن افراسیاب و ایران قسمت کیکاوس فرزند کیقباد شد.

آغاز کشورگشایی تیمور

چون ممالک ماوراءالنهر از مخالفان تیمور پرداخته و آرام شد و توسن روزگار سرکشی بگذاشته بدو رام گشت، بر آن شد که به کشورهای دیگر پردازد و رشته بندگی به گردن آزادگان دراندازد. دامها گسترده که ملوک جهان بدان صید کند و کمندها به دست کرد تا سلاطین گیتی را به گردن افکند. نخست با طایفه مغول برفق و مدارا یار شد و دختر قمرالدین خان، پادشاه آن قوم، را به زنی بستد و از کید آنان خاطر آسوده داشت.

ایشان از جانب خاور همسایه او بودند و جنسیت و دامادی و قرب جوار و پیروی از کیش واحد، که یاسای چنگیز است، آنان را با یکدیگر متحد ساخته دویی از میان برداشته بود.

عزیمت تیمور به جانب خوارزم

چون تیمور از جانب قبایل مغول بیاسود، به سوی خوارزم روی نمود و آن کشور از جانب باختر با مملکت تیمور همجوار و مردم آن را به سبب پیروی از قواعد اسلامی با تیموریان مبیانت عقیدت در کار بود.

پایتخت مملکت خوارزم، شهر جرجانیه^۲، از بزرگترین بلاد آن سامان محسوب است. آن مملکت را شهرهای بزرگ و ولایات وسیع بسیار است که دانشمندان و ارباب فضیلت در آن می زیند و شعرا و سخن سنجان از هر طرف بر آن روی می آورند. مردم گوشه نشین را کهف امان است و اهل تتبع و تحقیق را از هر ملت و کیش سرچشمه فیض و احسان نعمتش بسیار و دریای فضایلش سرشار است.

پادشاه آن کشور حسین صوفی نام داشت. وی از مکارم اخلاق برخوردار بود و از عقاید باطل برکنار. وضع شهرهای آن کشور مشابه و بناها مانند یکدیگر است، زیرا همه از آجر و

۱. معرب چغانیان است. ۲. معرب گرگانج است.

خشت ساخته شده است. مردم خوارزم چون اهل سمرقند، به لطف و محبت سمرند و در حشمت و ظرافت از آنان برتر. همگی ادیب و سخن پرداز و در فضل و دانش بر دیگران ممتازند؛ به ویژه در هنر موسیقی بلند آوازه و مشهورند، چندان که گفته اند: «چون کودکی از آنان در گهواره به گریه درآید یا بانگی برآرد، آوای آن با گوشه‌ای از دستگاه‌های موسیقی مطابق افتد.

چون تیمور بدان ناحیت رسید، صاحب آن حسین صوفی غایب بود و تیمور بدو دست نیافت. پس غارت و چپاول آغاز کرد و برگشودن آن قادر نیامد. آنگاه از تصرف کشور روی برتافته به سوی سمرقند شتافت و بار دیگر به عزم تصرف خوارزم میان بر بست و با سپاهی چون دریای موج زن بدان سوی حمله بُرد. در این بار نیز سلطان غایب بود. تیمور بر آن شد که دوشیزهٔ ملک را خطبه کند. پس جوانب آن را بگرفت و از هیچ‌گونه شکنج و آزار فرو نگذاشت. گردنش به کمند شکنجه بفشرد و چون نزدیک شد که چنگال قهرش به دامن عصمت وی رسد، مردی از اعیان و بازرگانان شهر به نام حسن سوریچ، که سلطان را دوستداری صدیق و کشور را دستیاری وثیق بود، پای همت در پیش نهاد و از تیمور تقاضا کرد که آنچه خواهد از مال و خواسته از وی ستاند و مردم کشور را از رنج حصار و شکنج اسارت برهاند. تیمور از او خواست که دو بست استر سیم ناب به خزانه فرستد. حسن بارها به خدمت وی رفت و به نرمی و مدارا سخن‌ها گفت تا به چهار یک آن مصالحت شد وی آن مال از منال خود برگرفته به خدمت فرستاد. تیمور آن سیم‌ها بستد و لشکریان را از آزار مردم بازداشته به سوی سمرقند روی بگرداند.

نامهٔ تیمور به ملک غیاث‌الدین، سلطان هرات،

که وی را از مرگ رهایی بخشید

آنگاه نامه‌ای به سلطان هرات، ملک غیاث‌الدین، نگاشت تا مفاد «کتب الله علی کل نفس خبیثه» مصداق یابد و از او خواست که گردن به اطاعت وی نهد و پیشکش‌های شایسته فرستد و اگر نه چنان کند که او خواسته است کشورش پایمال سپاه کینه‌خواه و مردم آن تباه گردد.

ملک غیاث‌الدین کس به سوی او فرستاده چنین پیغام داد: تو آن فرمانبر دیرین نیستی که منت به احسان خویش پروردم و دامن نعمت و سایهٔ عنایت بر تو گسترده و تو حق نعمت

نشناختی و به نیرنگ و فسون پرداختی، به قتل و غارت دست برآوردی و کردی آنچه کردی^۱ و این ناسپاسی تو پس از آن بود که تو را از مرگ برهاندم و به جایگاه عزت نشاندم. پس اگر آدمی نیستی که حق احسان به جای آری، چون سگ باش که پاس نعمت نگاه‌داری.

تیمور به شنیدن این پیام از جیحون بگذشت و به جانب وی شتافت. غیاث‌الدین را نیروی پایداری نبود. به اطراف و جوانب کس فرستاد و خدم و حشم خود را با چارپایان به گرد هرات مجتمع ساخت و خندقی ساخته مردم مستمند و ناتوان را به داخل آن پناه داد و خود در قلعه‌ای محصور بماند و چنین پنداشت که بدین تدبیر از صدمت دشمن ایمن تواند بود و این خود کوتاهی فکر و نارسایی رأی او را دلیلی روشن و برهانی مبرهن بود.

گر نه دمساز او فتد تقدیر و بخت نیست حاصل جز فنا تدبیر را^۲

تیمور به کشتن او دست برنیاورد، لیکن گرداگردش با لشکر بسیار بگرفت و خود به ایمنی و راحت نشسته دشمن را در تنگنای حصار فرو گذاشت تا از آمد و شد سپاهیان و تاخت و تاز اسبان کار برایشان دشوار شد و رشته امور دولت از هم بگسیخت؛ نظام شهر را آشفتگی پدید آمد و گرسنگی مردم شهر را در تعب افکند و فریاد و فغان را کار بالا گرفت.

سلطان که خود می‌دانست دوران دولتش به پایان شده است و انعامی که در آغاز کرده در انجام جز زیان سودی نخواهد داد، کس نزد تیمور فرستاده زینهار خواست. نخست روزگار پیشین و آشنایی دیرین را گوشزد کرد و احسان خویش را به یادش آورد و از او خواست که سوگند و فایاد کند و حق انعام به جای آرد. تیمور سوگند یاد کرد که پیمان دیرین فراموش نکند و خون وی نریزد.

سلطان آنگاه از قلعه به زیر آمد و به جانب تیمور شد و امر خویش بدو وا گذاشت. تیمور، در حالی که سلطان در میان سپاهیان هرات و یاران خویش همراه وی بود، به شهر درآمد و بر قلعه استوار آن بر شد. آنگاه مردی از دلیران هرات به اشارت از سلطان اجازت خواست که جان برخی دیگر مسلمانان کند و به کشتن تیمور بنیاد فساد از بن براندازد. سلطان آن رأی نپذیرفت و تن به حکم قضا داده چنین گفت:

۱. و فعلت فعلتک التی و انت من الکافرین (الشعرا ۲۶: ۱۸).
 ۲. من لم یصادف سعده تقدیره یخطفه فی تدبیره تدمیره

خدای جهان در احوال بندگان تحولاتی مقرر داشته است و ناگزیر چنان شود که او خواسته است. قضای مقرر را گریزگاهی و بلای مقدر را پناهی متصور نیست.
بر تو چون روی کند آنچه خدا خواسته است
گر ز راهش بگریزی سوی آن تاخته‌ای^۱

و این خود رازی است که به ناچار هویدا گردد و بحث در آن سودمند نیفتد. هر کس با قضای آسمانی در افتاد بشکست و هر کس با زمان به ستیزه برخاست به خاک تباهی بنشست. آن‌که با توفان حادثات برابر شد آبش از سربگذشت و آن‌که از جام هوس به غفلت شربتی خواست گلوگیر گشت. در این هنگام گفتار پدر خویش با وی گفت و مراو را به چگونگی آن آگاه ساخت، اما تیر از کمان گذشته و بازگرداندن آن محال بود.

شرح دیدار تیمور با شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی

گویند که تیمور در یکی از سفرهای خود به خراسان شنید که در قصبه خواف مردی است بزرگوار به نام شیخ زین‌الدین ابوبکر که خدایش به الطاف خود سرافراز فرموده است و او دانشمندی است نیکو رفتار و دانایی بزرگوار؛ کرامت‌ها به آشکار کند و بر مسند ولایت به سزا تکیه زند؛ مقامش منزله و سخنانش دلنشین؛ مکاشفاتش در حقیقت اشیاء به درستی صادق و معاملاتش با خدا به راستی وی ناطق.

تیمور زیارت وی واجب شمرد و راه سرایش به پای ارادت سپرد. شیخ را خبر دادند که تیمور را به درگاه تو روی نیاز است: دیدار تو خواهد و برکت تو جوید. وی لب به سخن نگشود و اشارتی نفرمود. تیمور برسد و از اسب پیاده شد و به حضرت شیخ پیوست، در حالی که وی به سجاده عبادت نشسته به حال خود سرگرم بود. چون از آن حال برداخت، برخاست. تیمور سر به تعظیم فرود آورد و خویشتن بر پای وی افکند. شیخ دست بر پشت او نهاد. تیمور گفته است که هرگاه زود دست از پشتم برنگرفته بود، آن را شکسته می‌پنداشتم و گمان بردم که آسمان به زمین پیوسته است و من در میان فشرده و کوفته مانده‌ام. آنگاه در برابر وی به دو زانوی ادب بنشست و به نرمی، چنان‌که پرسش را مانست نه احتجاج را، سخن آغاز کرد که «ای شیخ بزرگوار!

۱. و اذا اتاک من الامور مقدر و فررت منه فنحوه تنوجه

چگونه است که پادشاهان را نفرمودید تا عدل و انصاف گزینند و به جانب آزار و ستم نگرینند؟»
 شیخ فرمود: «ما آنان را به داد و دهش خواندیم ولی سرباز زدند. پس تو را برگماشتیم و بدیشان مسلط داشتیم.» تیمور در حال از حضرت شیخ برخاست و قد بیاراست و گفت: «به خدای کعبه که دارای روی زمین شدم - و این همان شیخ زین الدین ابوبکر است که ذکرش بگذشت.»

آنگاه پادشاه هرات را دستگیر کرد و آنچه وی در اختیار داشت زیر نظر گرفت. ولایات او از کران تا کران به ضبط درآورد و به هر ناحیت نایی از جانب خود بگماشت. پس به سوی سمرقند شد و در آن شهر سلطان را به زندان افکند و مراقبان درشت خوی چون موکلان دوزخ تند و ترشروی بر در و بام زندان برگزید و به حفظ سوگندی که یاد کرده بود خودش نریخت، لیکن به گرسنگی و تشنگی او را از پای درآورد.

بازگشت وی به خراسان و سیستان

آنگاه به جانب خراسان بازگشت و با کینه دیرینه که از مردم سیستان در دل داشت لشکر بدان سوی کشید. مردم شهر صلح جویان و زینهارخواهان به جانب وی شتافتند. تیمور خواهش آنان بپذیرفت، بدان شرط که وی را به آزار نبرد کمک کنند. آنان نیز آنچه از سلاح و اسباب جنگ داشتند بدو واگذاشتند، باشد که از خشم و گزندش ایمن مانند. پس تیمور از ایشان خواست که سوگند یاد کنند و تعهد سپارند که هیچ گونه سلاح در آن شهر نماند و چون انجام این امر بر وی مسلم گشت و به حقیقت آن اطمینان یافت، شمشیر بر آنان نهاد و خوان هلاک بگسترد و سپاه مرگ را به مهمانی خواند. به هر جا بنایی دید ویران کرد و به هر گوشه درخت و گیاهی یافت از ریشه برانداخت. در تنی توانی و از چیزی نشانی برجانگذاشت.

نه یک نفس کز وی برآید نفس نه یک دادخواه و نه یک دادرس

وی بیدادی چنین نکرد مگر به سبب آن که نخستین تیر بلا از جانب مردم آن دیار به وی رسیده بود.

شنیدم از شیخ فقیه زین الدین عبداللطیف بن محمد بن ابوالفتح کرمانی حنفی، مقیم دمشق، در مدرسه جقمقیه، به سال ۸۳۳، که معدودی از مردم سیستان، که به غیبت یا فرار یا تدابیر دیگر دام بلاگسیخته و از پنجه مرگ گریخته بودند، پس از بازگشت تیمور از آن دیار گرد هم آمدند. و

چون خواستند نماز جماعت گزارند، روز آدینه برایشان معلوم نبود، ناچار کس به جانب کرمان فرستادند تا خبر گرفته بدیشان بازگوید!

چون وضع سیستان را چنانکه گفتیم آشفته و پریشان کرد، با لشکریان خود به جانب سبزوار شد. حکمران شهر که در آن صفحات تسلط تمام داشت حسن جودی نام داشت. وی مردی رافضی بود جز اطاعت چاره ندید و تیمور را با تحفه‌های گرانبها پذیره شد. تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آن سامان بدو وا گذاشت.

از عادات و نیرنگ‌های تیمور یکی آن بود که چون بر کسی میهمان شدی نام وی پرسیدی و به خاطر سپردی و بگفتی که هرگاه خبر استیلای من بر ممالک دریافتی، به علامتی که در میان است تذکار ده تا از نعمت من برخوردار شوی. و چون امر وی بالا گرفت و به اطراف جهان انتشار یافت مردم از هر سوی با ذکر علایم معهود به جانب وی شتافتند و هر یک مقام و مرتبتی به سزا یافتند.

ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفه سربدار

در شهر سبزوار مردی بود صاحب جاه به نام سید محمد از طایفه سربدار که جمعی از مردم فتنه جوی گرد وی بودند و او به فضیلت و زیرکی شهرتی داشت. تیمور گفت وی را به من رسانید که جز برای دیدار وی بدین سامان روی ننمودم و مرا به یاری و راهنمایی او نیاز بسیار است. پس او را به نزد تیمور بردند. چون وارد شد، تیمور از جای برخاسته مر او را در کنار گرفت و بارویی گشاده پذیره شد و اکرام فراوان کرد و چنین گفت: «ای سید من، بازگویی که استخلاص ممالک خراسان چگونه و با چه تدبیر توانم. با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و در این طریق ناهموار پای گذارم؟»

سید گفت: «خدایگانا، من مردی فقیرم از خاندان رسول و به بندگی خدای مشغول. من کجا و چنین گستاخی! مرا اگرچه شریف خوانند، ضعیفی ناچیزم و شایسته چنان است که از گذرگاه خطر برخیزم. من کیستم که در مصالح ملک لب به سخن گشایم و ابراز وجود نمایم. آن‌که به خیره با ملوک جهان درآمیزد و ندانسته به تدبیر ملک برخیزد دست و پا بسته‌ای را مانند که خویشان به دریای ژرف درافکند و بر شاخ گاو پهلو زند.»

تیمور با وی گفت: «در این راه جز راهنمایی چاره نداری و تنها تو را سزد که حقیقت حال بر من بازنمایی. من خود به فراست دریافته و تو را در این مصلحت‌بینی صالح و بدین کار شایسته شناختم. هرگاه از وقوف تو بدین کار آگاه بودمی لب به سخن نگشودمی؛ و اگر

به صیانت رای و درستی اندیشه‌ات اطمینان نداشتی، این راز در میان نگذاشتمی.»
سید گفت: «ای امیر بزرگ، هرگاه دلالت من پذیری و سخنم در گوش‌گیری، حق مشورت به جای آرم.»

تیمور گفت: «با تو به مشورت ننشستم، مگر که به پیروی آن برخیزم و با تو نزدیک نشدم، جز بدان‌که رأی تو از نظر دور ندارم.»

پس گفت: «اگر خواهی که آن مملکت بی‌منازعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی‌خون دل به کنار آید، برتوست که علی بن مؤید طوسی را به سوی خویش بخوانی که او ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلک آن سامان است. اگر به ظاهر سوی تو بشتابد، به باطن نیز روی برنتابد؛ و اگر وی روی بگرداند، کسی دیگر انجام آن مهم نتواند. پس تورا است که به جلب خاطر او بذل جهد نمایی که مرد زیرکی است و درون و برون او یکی است. اطاعت مردم آن دیار به اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به اشارت او مربوط است. وی مردی است شیعی از دوستان علی علیه‌السلام؛ سکه به اسم دوازده امام زند و خطبه به نام نامی آنان کند.»

پس گفت: «ای امیر بزرگ، خواجه علی را بخوان. هرگاه روی نماید، مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده و از آنچه شایسته حشمت و جلالت اوست برمگذر، که هرچه کنی سودش به تو بازگردد. آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس به جانب خواجه علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قاصد تیمور برسد، از اطاعت سرباز مزین و ساعتی درنگ منماید و با خاطری شادمان به خدمت گرای؛ از سطوت و هیبت وی دل نگران مدار و اندیشه آغاز و انجام امور مکن، که من خود همه کارها به دلخواه تو پرداخته و به سود تو آماده ساخته‌ام.

خواجه علی مقدم قاصد را مهیای پذیره و خدمت او را آماده گشت؛ پیشکش‌ها به سزا فراهم ساخت و سکه به نام وی بر زر و سیم زد و در مساجد به نام او خطبه کرد و کمر خدمت بسته به انتظار نشست. در حال قاصد تیمور برسد و نامه وی با شیواترین بیان و شایسته‌ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت نموده او را به خدمت تیمور دعوت کرد. خواجه دعوت وی را پذیرفته، لحظه‌ای درنگ نکرد و با آرزوی بسیار و پیمان استوار روی به راه نهاد. چون تیمور را به رسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد، چنان‌که گفتی پادشاهی را پذیره شده است.

چون خواجه علی برسد، تحفه‌های سزاوار و هدیه‌های گرانبها پیشکش نمود و به تعظیم و

تکریم وی بیفزود. اندام او را به تنپوش عزت بیاراست؛ دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را هر روز زیاده داشت.

پس در خراسان شهری بزرگ و قلعه‌ای استوار نماند مگر که فرمانروا و حاکم آن همگی به اشارت خواجه اطاعت تیمور پذیرفتند و به سوی او رفتند - از آن جمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیر عبدالله حاکم سرخس.

آوازه سطوت و هیبت تیمور در اطراف بیپچید و به مازندران و گیلان و بلاد عراق و ری رسید و پادشاهان دور و نزدیک، به ویژه شاه شجاع، را سخت بیمناک داشت و این همه در اندک زمانی کمتر از دو سال پس از قتل سلطان حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت.

نامه تیمور به پادشاه عراق عجم شاه شجاع

چون بلاد خراسان بر تیمور مسلم شد و دور و نزدیک سر به اطاعت نهادند، نامه‌ای به شاه شجاع، پادشاه شیراز، فرستاد و از او خواست که فرمان وی را گردن نهد و باج و خراج دهد و چنین نوشت:

مرا خدای تعالی بر شما و بر فرمانروایان ستمگار و پادشاهان رعیت آزار چیرگی بخشید، و به هر کس که بر من پیشی گزیند برتری داد، و در برابر آن که به دشمنی برخیزد یاری فرمود و تو خود نیز این حال دیده و این داستان شنیده‌ای. حال اگر جواب موافق گویی و شیوه اطاعت گزینی ایمنی جویی و از نعمت سلامت برخوردار شوی و گرنه باید بدانی که سه چیز با رکاب من ملازم است و با و خشکسال و ویرانی!

شاه شجاع جز نرم‌خویی و مدارا چاره‌ای ندید و دختر خود را به همسری پسر تیمور نامزد کرد، لیکن این ایمنی و شادمانی راه بالای آسمانی نیست و صفای دوستی به سعایت واسطه کدورت یافت و من در این باره به تضمین گفته‌ام:

چو در کاری میانجی برگزینی	دل آگه دار و از کیدش بپرهیز
که در آغاز کردند آدمی را	درون نیرنگ‌زا، دل فتنه‌انگیز
به اطمینان کس آسوده منشین	به کار خود به پای خویش برخیز
بلی هرگز نجوید مرد گیتی	ز گیتی یاوری و ز مردمش نیز!

در این باره سخن بدرازا گفتن ما را از مقصود بازدارد.

باری بوستان محبت شاداب و سرای مودت آباد و کاروان دوستی و یگانگی از دو سوی در شد آمد بود و خلاف و نزاعی روی ننمود تا آنگاه که شاه شجاع درگذشت. این شاه شجاع مردی دانشمند و دارای طبعی بلند بود. تفسیر کشاف را نیک تقریر می کرد. اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق داشت. از شعرهای تازی اوست:

و اسباب صبری لاتزال تزول	الا ان عهـدی فی الغرام یطول
ولکن بمایی قدینم نحول	اصون هواها کلما ذر شارق
علمت یقیناً انه لجهول	و من لم بذق صرف الصبابة فی الصبا

و از سخنان پارسی اوست:

کی گزینم دیگری بر تو بدیل	ای به کام عاشقان حسنت جمیل
ور زجورت دم زخم، خونم سیل	گر زیادت غافلم، عیشم حرام
ما رها کردیم با نعم الوکیل ^۱	هر کسی تدبیر کاری می کند

او فرزند محمدبن مظفر است. پدرش چون دیگر مردمان در نواحی یزد و ابرقو به سر می برده است. هیبتی فراوان داشته است و دور و نزدیک از سطوت او در بیم و به یاری او امیدوار بوده اند. زمانی در میان یزد و شیراز مردی اعرابی از مردم خفاجه به نام جمال لوک برخاست و راه بر کاروانیان بربست. توانگران را بی برگ کرده، بینوایان را به دست مرگ سپرد. وی به شرارت و جسارت چنان بود که مردان کارزار را از اندک و بسیار به چیزی نمی شمرد و شهاب ناوک و پیکان را که از آسمان نبرد بر سر وی می گذشت نادیده می گرفت. پیوسته فساد را رهنمون خود داشتی و جنبنده و روینده برجای نگذاشتی. پدر شاه شجاع به قصد وی برخاست و در کمین بنشست تا در نشیب کوهی با او رویاروی گشت سخنی چند در میان بگذشت و سرانجام وی را بر زمین افکند و سرش برگرفته به حضرت سلطان برد. سلطان وی را بنواخت و بر دیگران ممتاز

۱. اذا انتخبت لامر عز و اسیطة فاحذر دهاء و کن منه علی و جل و اعلم بان طباع الانس قد جبلت فلا تثق منهم یوماً بواسطه «فانما رجل الدنیا و واحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل» بیت اخیر از قصیده لامیه العجم طغرایی اصفهانی است.

و مقدم فرمود. بلادی چند به اقطاع او درآورد و او را از نزدیکان خود شمرده دشواری‌های ملک به رأیش آسان کرد. او را فرزندان و نوادگان و خویشان بود که هر یک بر ناحیتی امارت و بر ولایتی حکومت داشتند. از فرزندان وی شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع بودند که در قلمرو کشور سلطان کلامی راسخ و مقامی شامخ داشتند و سلطان فرزندی که سلطنت را شاید و مملکت را به کار آید نداشت و چون پیک اجل روی نمود، خلفی از خود نگذاشته درگذشت: «و ولی مدبراً و لم یعقب»^۱ محمد بن مظفر در کار سلطنت مقدم و اساس حکومتش محکم شد و در عراق فرمانش مطاع و استقلالش بی‌خلاف و نزاع مسلم گشت. دست تصرف چنان‌که می‌خواست به هر کشور بگشود و خدایش خلعت «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء»^۲ زیب پیکر فرمود.

در زمان حیات وی پسرش شاه مظفر دیده از جهان بریست و فرزند وی شاه منصور به جای او نشست. آنگاه شاه شجاع با پدر به منازعت برخاست و او را در پنجه قهر خود گرفتار و از دو چشم جهان‌بین محروم ساخت و خود به اریکه سلطنت تکیه زد و استقلالی تمام به دست کرد. وی را بیماری جوع‌البقر بود، چنان‌که ادای فریضه روزه در سفر و حضر نمی‌توانست. وی همواره از خدای جهان می‌خواست که روزی با تیمور رویاروی نشود. چون دست اجل بستر مرگش بگسترده و بساط آرزوهایش برچید، فرزندان و نزدیکان را بخواند و ممالک و بلاد خویش در میان آنان قسمت کرد. پسر خود، زین‌العابدین، را به سلطنت شیراز - که کرسی ملک و مرکز کشور است - برگزید. ولایات کرمان را به اقطاع برادرش احمد درآورد. پسر برادرش شاه یحیی را نامزد یزد فرمود و اصفهان را به پسر برادر دیگرش شاه منصور مفوض داشت. آنگاه وصیت‌نامه خود را، که در منشوری مُخَلَّد و جاوید داشته و حاضران مجلس به درستی آن گواهی داده بودند، به نزد تیمور فرستاد و این‌کار بدان مانست که کس تیغ آبدار در کف زنگی خونخوار دهد و مستان را سرود آموزد.

چون رخت سفر به دیار دیگر بست، نزدیکان وی را دویی در کار شد و یگانگی از میان برخاست. شاه منصور به قصد زین‌العابدین به شیراز شتافت و او را دستگیر کرده میل در دیده کشید؛ پیمان عمّ خود بشکست و ریشه خویشاوندی بگسست؛ پسر را به بیدادی که پدرش با جدّ وی کرده بود کیفر داد. این داستان را رشته دراز است و بدان پرداختن ما را از بیان مقصود

بازمی دارد. تیمور را بدین ماجرا دل‌اندوهگین گشت و سخت برآشفته و تلافی را همچنان منتظر وقت و منتهز فرصت بود.

توجه تیمور در سومین بار به جانب خوارزم

تیمور دیگر بار با نظری دوراندیش و عزمی قوی از راه استرآباد به جانب خوارزم شتافت. در این بار نیز سلطان آن سرزمین غایب بود. تیمور خواست که از جانب خود نایبی بدان ناحیت برگمارد. حسن، که ذکرش بگذشت، به مصالحت برخاست و آتش آن فتنه به آب سیم و زر فرونشاند و گفت: «خدایگانا! تو امیری و ما مشتی اسیر و اینک سلطان این دیار غایب است. اگر نایبی برگماری و سلطان بازگردد، ناگزیر دشمنی در میان آید و چه بسا که آزار وی به ما نیز رسد و این خود بددلی فزاید و دشمنی سخت تر کند و تو را به کینه برانگیزد و آتش فتنه بر خرمن جان مسلمانان فرو ریزد. پس آن به که بدین امر رضا دهی که حسین صوفی از جانب تو به نیابت نشیند و او خود به ناچار چون دیگر مردمان جانب تو نگاه دارد و از خدمت سربرنتابد. اینک رأی تو راست. تیمور سخن وی پذیرفت، و به عزم بازگشت، خیمه و خرگاه برکند و برفت. حسن را پسری هرزه بود که رأیی سست و اندیشه‌ای نادرست داشت. وی در سراپرده‌ی تنی از کنیزکان سلطان راه یافته و به هر جای از آن سخن گفته و بوی ناخوش آن به مشام جهانیان رسانده بود. حسن را دل بدان کار ناپسند نگران نبود و با خود می‌گفت که مرا بر سلطان منت‌هاست که سه نوبت کشورش را به بذل مال از فتنه‌ی بداندیشان و آزار ستمگاران رها داشته‌ام و او ناگزیر بدین خدمت از گناه فرزند من درگذرد و به دیده‌ی بخشایش بر وی نگرد.

اما سلطان چون در بازگشت از سفر بدان خبر آگاه شد، حسن و پسر او را بگرفت و بکشت. سامان و سرای ایشان ویران کرد و آنچه از مال و خواسته داشتند به خزاین خود فرستاد و دیری نگذشت که خود نیز درگذشت و پسرش یوسف صوفی جایگزین او گشت. تیمور از این پیش در هر کار یاری و پشتیبانی ایشان می‌کرد و دختری از آن طایفه، که گوهری پاک و چهره‌ای تابناک داشت، به نام خانزاده به عقد پسر خود جهانگیر درآورده بود و او پسری آورد به نام محمد سلطان که کوکب اقبال و نجابت در چهره او همی درخشید و تیمور آثار بزرگی و نیکبختی در رخسار او همی دید و پیوسته روی محبت به جانب او می‌داشت و، با وجود فرزندان خود، وی را بولایت عهد خویش برگماشت لیکن روزگار ستم پیشه از دشمنی فرو ننشست و او قبل از تیمور در آق شهر از بلاد روم دیده از جهان بریست — بزودی شرح آن گفته خواهد شد.

توجه تیمور به جانب خوارزم در نوبت چهارم

چون تیمور داستان قتل حسن و آنچه از آفات زمان بر وی گذشته بود بشنید، برآشفت و کینه پادشاه خوارزم در دل گرفت. سمند خشم به زیر ران کشیده بدان سوی شتافت و آن دیار را مُسَخَّر خویش داشت و سلطانش را از پای درآورد و بنیانش را با خاک راه یکسان کرد. آنگاه نایی بر باقیمانندگان بگماشت و آنچه نقلش ممکن می‌نمود برداشته به سمرقند فرستاد و خود نیز از دنبال برفت. کلمهٔ عذاب (۷۷۳) به عدد جمل تاریخ خراب خوارزم است، چنان‌که لفظ خراب (۸۰۴) را نیز تاریخ ویرانی دمشق یافته‌اند.

نامهٔ تیمور به شاه ولی، فرمانروای مازندران

تیمور، آنگاه که عزم سفر خراسان داشت، نامه‌ای به شاه ولی فرمانروای مازندران نوشت و نامه‌های دیگر نیز به سوی امرای مستقل آن سامان — اسکندر جلابی، ارشیوند، و ابراهیم قمی — فرستاد و چنان‌که شیوهٔ او بود، ایشان را به حضرت خویش خواند. ابراهیم و ارشیوند و اسکندر، به ناچار، دعوت وی پذیرفتند و اما شاه ولی — آن شیر بیشهٔ پُردلی — سرباز زد و نامهٔ وی را جوابی درشت گفت و خود نامه‌ای به سوی شاه شجاع، سلطان عراق عجم و کرمان، و نامهٔ دیگری به سلطان احمد بن شیخ اویس، که ولایت عراق عرب و آذربایجان داشت، فرستاد و آنان را به خطاب تیمور و جواب خویش آگاه کرده گفت: «من در مرز کشور شما قرار دارم. چون کار من به سامان شود، شما را کار به سامان است؛ و اگر صدمتی از جانب تیمور مرا دریابد، شما را نیز فراگیرد. پس هرگاه به کمک من برخیزید، این فتنه از دیار شما بگردانم و گرنه بر شما رسد آنچه از معنی این شعر توانید یافت:

ریش همسایه چون تراشیدند ریش خود آب زن که نوبت توست.^۱

اما شاه شجاع به گفتهٔ او التفات نکرد و رعایت جانب تیمور را، چنان‌که گفته شد، واجب شمرد. سلطان احمد نیز بیهوده جوابی بدین مضمون فرستاد که خود مردکی دست شکسته را چه از دست براید و جغتایی لنگ را کدام یاراکه به سوی عراق پای گذارد. مکان را با مکان فرق بسیار است و عراق را خراسان پنداشتن محض پندار. او هرگاه نیت به

۱. من حلقت لحيه جارله فلیسکب الماء علی لحيته

جانب دیار ما معطوف دارد، هر آینه مرگ را پذیره شده است و با پای خود به عرصهٔ هلاک درآمده است. ما دلیرانی سخت کوشیم که چون جامهٔ نبرد پوشیم با اسباب بسیار و مردان بی شمار سرافرازان را پست و زبردستان را زبردست کنیم و تو گویی که متنبی دربارهٔ ما گفته است:

ما همه جَنیم^۱ و هست مرکب ما مرغ، لیک
جَنّ به صورت بشر، مرغ به هیکل شتر!

چون شاه ولی دریافت که هیچ یک از آن دو همسایه روی یاری ننمایند و غم وی نخورند گفت: اما من به خدا سوگند که با عزمی استوار و قلبی امیدوار نبرد با تیمور را آماده شوم. اگر پیروز گردم، با شما آن کنم که عبرت بینندگان شوید؛ و اگر او چیره شود، آنچه از حوادث دهر پیر و بلای جهانگیر شما را رسد بر من نیست. آنگاه فرمان قضا را گردن نهاد و به حکم تقدیر تن داد و دیدار تیمور و مقابلهٔ با او را آماده شد. چون مردان کارزار گرم پیکار شدند و دست شمشیر و زبان نیزه به کار ضرب و طعن درآمدند، شاه ولی ساعتی پایدار بماند و از آتش فتنه روی نگرداند. لیکن آنگاه که حمله و هجوم دشمن شدت یافت فرار را پیروی کرده روی برتافت و توجه به سوی عراق را مقدور ندیده به جانب ری شتافت. در آن دیار فرمانروایی مستقل به نام محمد جوکار بود که ولایت آن به دست تصرف داشت و با این که مردی شجاع و پادشاهی مطاع بود، جانب تیمور را نگاه می داشت و در بعض امور با وی نرمی و مدارا می کرد وی شاه ولی را بکشت و سرش برگرفته به سوی تیمور فرستاد.

نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی

در قسمتی از ولایت مازندران شخصی به نام ابوبکر از مردم قریهٔ شاسبان می زیست. وی در کار جنگ شیری قوی چنگ را می مانست و گروهی از لشکریان تاتار را به دیار نیستی فرستاده بود. چون آهنگ کارزار نمودی، کس را در برابرش تاب مقاومت نبود؛ و چون به قصد نبرد عمامه بر سر گذاشتی، آشوب قیامت به پا داشتی. پیوسته در زوایای کوه به کمین می نشست و راه سواران و گردان بر می بست و با آنان نبرد همی داد.

چستی و دلاوری او زبان زد خاص و عام و بأس و هیبت وی را در همه دلها مقام بود. کسی دربارهٔ اسب خود گفته است که چون او را علوفه و آب دادم، از خوردن و آشامیدن

۱. نحن قوم ملجن فی زی ناس فوق طیرلها شخوص الجمال [ملجن = من الجن].

سرباز زد؛ پنداشتم که عکس ابوبکر شاسبانی را درون آب بدیده است و از هیبت او رمیده است. و گفته اند که لشکر تیمور در مدت استیلای بر ممالک با دیدن جنگ‌ها و گذشتن از مهالک چندان زیان و صدمت ندید که از سه تن بدو رسید و بسیاری از لشکریانش به دست آنان تباه گشته راه دوزخ سپردند:

نخست ابوبکر شاسبانی، دیگر سید علی کردی، و سوم امه ترکمانی. اما ابوبکر: چون مردم جغتای در تنگنایی از معابر مازندران بدو پیوستند، از هر سوی بر وی غالب آمده راه فرارش بر بستند و دام شکار تنگ‌تر کردند و او را به جایی راندند که پرتگاه‌های بسیار یکی از پی دیگر وجود داشت و فاصله هر یک بیش از هشت ذرع بود. وی در این حال از اسب به زیر آمد و با سلاح جنگ و جامه و افزار نبرد آن پرتگاه‌ها یکایک از زیر پای بگذاشت و دمی نیاسوده خود را به سپاهیان خویش رساند و به کمک آنان خرمن جان دشمن را به داس مرگ دروده به آسیای هلاک فرستاد و معلوم نشد که آخر کارش به کجا انجامید و از دور زمان بر وی چه گذشت.

اما سید علی کردی امیری بود در بلاد کردستان که جمعی از جوانان گزیده و مردان جنگ‌دیده دستیار وی بودند و در مسالک دشوار و کوه‌های بلند ناهموار جای داشت. همواره گروهی از مردم رزم‌آزما برکنار هر دریند و خفاگاه هر گردنه برگزیده راه بر لشکریان تیمور برمی‌بست؛ اموالشان را به غارت می‌برد و مردانشان را به خونخواهی مسلمانان هلاک می‌کرد و، چندان که یارای وی بود، از مال و حشم برگرفته کامروا به جایگاه خود بازمی‌گشت. و او همچنان در زمان تیمور و پس از مرگ او بدین روش پایدار بود تا آنگاه که زمانش برسد و چنگال مرگش بر بود. اما امه ترکمانی با دو پسرش در قراباغ مسکن داشتند و هر یک بر دل تیمور داغ‌ها گذاشتند. همواره با امیران شاه و لشکریان جغتای در کار نبرد بودند و از جماعت آنان چندان بکشتند که در شمار نیاید، تا آن‌که تنی از بستگان ایشان نیرنگی به کار برده سپاه امیران شاه را به جایگاهشان راهنمایی کرد و آنان شبانه برایشان تاخته خونشان بریختند و آن سه تن در راه خدا جام شهادت نوشیدند و جامه رحمت پوشیدند. شعر:

جور نزدیکان کند با جان مرد آن‌که صد شمشیر خون افشان نکرد^۱.

□

تو کاین جور با دوستان می‌کنی چه از بهر دشمن گذاری به جای^۲؟

۱. و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة
 ۲. اذا كان هد بالاقارب فعلکم
 علی المرء من وقع الحسام المهند
 فماذا الذی ابقیتم للاباعد

توجه تیمور به سوی عراق عجم و نبرد وی با شاه منصور

چون شاه شجاع درگذشت و نزدیکان وی را، چنان که گفته شد، نزاع و جدال در میان افتاد و سلطنت عراق عجم بر شاه منصور مسلم گشت و ممالک مازندران به تصرف تیمور درآمد، از آنجا که شاه شجاع فرزند خود زین العابدین را به جانشینی گماشته و امر وی به تیمور وا گذاشته بود و شاه منصور آن وصیت به جا نیاورده و زین العابدین را کور کرده بود، تیمور تصرف عراق عجم را دستاویزی نیکو یافت و بر آن بهانه بدان سوی شتافت.

شاه منصور نزدیکان خویش را به کمک خواند و آنان دوری گزیدند و هر یک به نگاهداشت خود کوشیدند. پس به تنها با اسباب نبرد و هزار مرد سپاهی آماده رزم شد. نخست باروی شهر را استوار داشت و افزار جنگ بدان بینداشت و سواران و پیادگان برجای خود بگماشت و مردم شهر را به شکیب و بردباری فرمود. بزرگان و گزیدگان قوم بدو گفتند:

چنان گیر که ما با تو هماهنگ شدیم و هجوم و حمله دشمن را درهم شکستیم و نیز گروهی از آنان را بپراکندیم و پهلوانی چند بر زمین درافکندیم. خود بگوی که با دو هزار مرد مبارز بدین دریای لشکر چه توانی کرد و بسا بود که سپاهت به هزیمت زود و رشته تدبیرت گسسته شود و خود پایداری را شایسته نبینی و راه گریز گزینی و ما را آن دم که پای ثبات بلغزیده است فروگذاری و چون پاره ای گوشت به دست قصاب سپاری، آنگاه با سابقه دشمنی که نمودیم پشیمانی سودی ندهد و کس از چنگال بلا نرهد و شکستی چنان چاره نپذیرد و قتل و غارت و اسارت همگان را فراگیرد.

وی دست به گرز خویش برده به مادر آن که روی از نبرد بگرداند حوالت کرد و گفت: «همانا من با لشکر خود پای به عرصه نهم. اگر مردانم یاری نمایند، به تنها مصاف دهم و از گشش و کوشش فرو ننشینم و جز بهره کارزار چیزی به چشم نبینم؛ اگر پیروز آیم، مراد به دست آید، و اگر کشته شوم، آنچه بازماندگان را رسد بر من نباشد - گفتم این منم که بر خاطر شاعر گذشته است آنگاه که می گوید:

چو همت برگمارد، عزم خود در پیش چشم آرد

زیادی هرچه بر وی بگذرد خاطر بپردازد^۱

۱. اذا هم القی بین عینیه عزمه و نکب عن ذکر العواقب جانباً

و گفته‌اند که شاه منصور سپاهیان خود را بر برج‌ها و باروها برگماشت که پاس شهر دارند، و سران و سرداران گزین کرد و فرزندان و عزیزان آن سرزمین را فراخواند و چنین گفت:

دشمنی سنگین روی نموده است و این مرد اگرچه بیرونی است، اینک به درون دیار ما پای گشوده است. اکنون رأی من این است که با او در یک جای به مقابله نپردازیم و به شمشیر و نیزه دست نیازیم، بلکه از جایی به جایی رویم و با سپاهیان خود از هر کنار بر وی چیره شویم. ضربت از قفا زنیم و دست تدبیر و پای مقاومت دشمن درشکنیم. روز و شب او را از نظر دورنداریم و آنچه توانیم از عده و عدت به کار گماریم. هر کجا وی را به غفلت یابیم به شکست لشکرش بشتابیم. گاه از برابر و گاه از کنار به تیغ و نیزه دست برآریم. درونش ریش و افکارش پریشان داریم. خواب از چشمشان بریابیم و بازگشتشان را مانع گردیم. راه‌ها از هر طرف بر بندیم و در تنگناشان فروگذاریم.

این پلنگان عرصه جنگ و ای شاهبازان قوی چنگ! از شما آزادگان خواهم که همچنان به حفظ دیوار شهر همت گمارید و روز و شب آن‌را از دیده فرونگذارید، چندان‌که من از شما دورم کسی از آنان به شما نزدیک نشود. و اگر در حصار افتید، آنچه دارید شما را کفایت کند. اینک شما را به خدا می‌سپارم که نیکوتر نگاهدار است و بیشتر زمانی که شما بدین رنج دچار و در این محنت گرفتار خواهید بود چندان است که خدای تعالی به پیغمبر خود، موسی، وعده فرمود.^۱

و خدای داند که رایبی از این استوارتر نتوان زد و چهره مقصودی از این زیباتر به نظر نشاید آورد. این بگفت و روی بر تافت و به سوی شتافت.

حادثه‌ای که شاه منصور را از جاده حزم به در برد

و رشته تدبیرش پاره کرد

آنگاه که به نزدیکی دروازه شهر می‌گذشت، پیرزنی زشت‌روی چون اهرمنی دیوخوی را بر وی نظر افتاد. سرزنش آغاز کرده با زبان نارسا بانگ برآورد که «ببینید این نمک به حرام را که اموال ما ربوده است و به خون ما دست گشوده است و اکنون بینواتر از آن‌که بودیم ما را به چنگال دشمن سپرده است! خدای این سلحچوشی بر وی حرام دارد و مرادش برنیاراد!» شاه منصور را بدین

۱. اشاره است به آیه کریمه «و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتمناها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیلة» (اعراف ۷:

سخن آتش کینه زبانه کشید و مرغ دل در قفس سینه تپیدن گرفت. سخت برآشفت و خرمن تدبیرش در آتش خشم بسوخت. نفس جویای نام و ننگ را چشم خرد تیره و حمیت جاهلیت بدو چیره شد، چندان که عقل آن مرد دوراندیش ره به خطا سپرد و آن صورت ناصواب بر صفحه ضمیرش همچنان نقش بر بست.

حالی عنان عزم بگرداند و لب به دندان گزید و سوگند یاد کرد که از مقاومت باز ننشیند و جز ملازمت جنگ رای نگزیند و بدین روش روزان و شبان بپاید تا خدای تعالی آن را که بخواهد یاری کند.

پس به ترتیب لشکر پرداخت و با دشمن نیرومند برابر گشت. در لشکر شاه منصور سرداری ناپاک و پلید به نام محمدبن زین الدین از مردم خراسان با تیمور همراز بود و بیشتر لشکر با وی بودند. او خود عنان به جانب تیمور بگرداند و بسیاری از سپاهیان بر پی او رفتند و کم از هزار تن برجای بماندند که هیچ یک تا پایان نبرد از حمله دشمن روی نگرداندند. شاه منصور، با این که آن ضعف و زبونی درکار بدید، پای ثباتش نلغزید و آتش جنگ همچنان فروزان و شعله نبرد سوزان بود. صرصر مرگ درخت قامت گردان بر زمین درافگندی و دست شمشیر میوه سر مردان چیدی و بر خاک پراگندی تا آنگاه که لشکر شب فرا رسید و سپاه روز دامن به کمر زده راه هزیمت گرفت. هر یک به جایگاه خود بازگشتند و شاه منصور به چاره اندیشی و تدبیر سر فرو برد.

آن زمان اسبی سبک سیر و رمنده چون سمند زمانه به سرکشی و چون توسن روزگار به نافرمانی از میان اسبان گزین کرد و شبانگاه آن را در برابر لشکر دشمن بداشت و دیگی مسین در پلاس پیچیده بر دم او سخت بر بست و به جانب سپاه خصم فرستاد. اسب سرکش به جولان درآمد و بانگی بیمناک در فضا پراگند. آشفتگی و پریشانی به شدت روی نمود. مردان به جنبش درآمدند و آتش جنگ برافروخت. شمشیر آبدار با گردنان کارزار دست و گریبان شد و نیزه جان شکار بر سران سپه سینه به سینه گذشت، چنان که گفتی آشوب قیامت برخاست: زمین به لرزه درآمد و آسمان تیر شهاب فرو ریخت. در این حال شاه منصور چون بازی قوی چنگ بال و پر بگشود و حمله و هجوم آغاز کرد؛ مقاتلان را به قتل رساند و مبارزان را به دیار نیستی راند:

شامگه تیره و گردان به هم آویخته سخت

زاشتی دیده فرو بسته و گرم زد و خورد

خفته و خاسته بنشسته و غلتیده به خاک

سود برد آن‌که از این عمر که جان بیرون برد^۱

گویند که در آن شب تاریک سپاه دشمن درهم آویختند و در شمارده هزار تن از ایشان بر خاک هلاک فرو ریختند. و چون شب نیلگون سراپرده اقامت برچید و صبح روشن روان رایت روز برافراشت، دشمنان دریافتند که بلا از کدام ناحیت رسیده و چگونه روی نموده است، و ای کاش که آن شب را بامداد از پی نمی بود. شاه منصور آن شب را به پایان برد. عده یارانش نقصان یافته و مردانش روی برتافته بود، پس این‌گاه از لشکر خویش پانصد تن کم و بیش بگزید و بدیشان در دریای سپاه شناورگشت. وی چون شیرشرزه به حمله پرداختی و از چپ و راست مرکب تاختی، نژاد و دودمان خویش برشمردی و به ذکر نام و مقام خود بانگ برآوردی. گروه دشمن از برابر وی چون خران رمیده بیمناک از مقابل شیری چالاک پای به گریز نهادندی.^۲ آن زمان جایگاه تیمور را در نظر آورده قصد جان او کرد. وی بگریخت، و جامه‌ای بر سرافکنده در سراپرده زنان روی بنهفت. زنان به سوی شاه منصور شتافته چنین گفتند:

«اینجا حرم نسوان و جایگاه پردگیان است.» آنگاه انبوهی از لشکریان را به وی نمودند و گفتند که «مقصود و منظور تو آنجاست و آن‌که تو می جویی در میان ایشان است.» پس آنان را به جای خود گذاشته روی بگرداند و بدان سوی که بروی بنمودند مرکب راند. در این حال سپاه دشمن وی را حلقه وار در میان گرفتند و من به بداهه گفته‌ام:

چو در نیرنگ بگشاید زنی دست تواند گردن مردان فرو بست
بسا آتش که از وی عالمی سوخت چو دیدی دست زن آن آتش افروخت^۳

شاه منصور اسبی راهوار به زیر ران داشت که دشمنان را به نزدیک نمی گذاشت و در آن هنگامه یاری وی همی کرد و شاه منصور خود با دو دست شمشیر همی زد - تو گفتی معنی این

۱. اللیل داج و الکباش منتطح نطاح جد ما اراها تصططح
فقائم و قاعد و منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح
۲. اقتباس از آیه شریفه «کانهم حمرة مستنفره فرت من قسوره» (مُدَّثِر ۷۴: ۵۱).
۳. و ما خر اعناق الرجال سوی النساء و ای بلاء مالهن به ابلی
و کم نار شرا حرقت کبدالوری و لم یک الامکرهن لها اصلا

شعر من که در مرآة الادب نگاشته‌ام همی سراید.

دست خدای بازوی دشمن بیست و داد نیرو مرا که تیغ برآرم به هر دو دست^۱

وی به هر سوی که حمله نمودی گروهی از برابرش به جنوب و شمال پراکنده شدند و
جمعی سرافکنده به اهل شمال^۲ پیوستندی:

خدای اگر نکند مرد را مددکاری

نخست صدمه که بر وی رسد ز کوشش اوست

تا آنگاه که سختی جنگ بدو چیره گشت و دستش از شمشیر زدن بخت؛ مردانش از پای درآمدند و سپاهیان شباه گشتند؛ راه چاره بست و دست تدبیر شکست؛ زبان از گفتار و پای از رفتار فروماند؛ احوال وی از هر جهت دیگرگون شد؛ چراغ وجودش را روشنی نماند و آتش هستی اش خاموش گشت؛ پر و بالش فروریخت و رشته امیدش بگسیخت؛ از جراحت گرانبار و از یاران برکنار افتاد؛ نفس را یارای برآمدن نبود و زخم فراوانش آزار فراوان می نمود؛ و بیش از دو تن از یارانش با وی نماندند: یکی به نام توکل و دیگری مهتر فخرالدین تشنگی بر کام و بیم و وحشت بر خاطرش راه یافت. درونش از تاب عطش برمی تافت و کف آبی می جست و نمی یافت. و اگر لبی تر کرده بود، تسلط دشمن بر وی محال می نمود. پس شایسته آن دید که خویشتن به میان کشتگان دراندازد و بر این گونه اسب و سلاح رها کرده بر زمین درغلتید. توکل کشته شد و فخرالدین، با آن که هفتاد زخم برداشته بود، رهایی یافت و پس از آن چندان بزیست که سال عمرش از نود بگذشت – و او از دلاوران و پهلوانان بود.

سپاه تیمور پس از آن که از چنگال مرگ برست، دوباره بازگشته به هم پیوست و از ایشان در آن روز و شب چندان کشته شده بود که به شماره درنیاید. تیمور از نیافتن شاه منصور همچنان در بیم و نگرانی به سر می برد و احوال آن شیر نخجیر رمیده را جستجو می کرد و دو دل بود که مراو را زنده پنداشته از نیرنگش بیندیشد یا مرده انگاشته از جانبش خاطر آسوده دارد. پس بفرمود که در میان کشتگان و زخم برداشته‌گان به جستجو پردازند و از حال وی آگاه شوند تا آن گاه که

۱. هدی یدی فیهم بسیفین تضرب

۱. یدالله قوتنی فغلت یداهم
۲. اهل شمال دوزخیان را گویند

خورشید جهانتاب روی در پرده شب بنهفت و تیغ آفتاب در نیام شام فرو رفت مهر درخشنده از زرافشانی بپرداخت و دست قدرت پرده نیلگون در فضا بگسترده. تنی از مردم جغتای بر شاه منصور بگذشت، به حالی که وی را اندک رمقی برجا بود. شاه منصور چنگ به دامن آن دیو سرشت بی خبر از مردمی درآویخته زینهار خواست و گفت که من شاه منصورم. این گهرها بستان و این راز پوشیده‌دار و چنان پندار که نه من تو را دیده‌ام و نه تو را بر من نظر افتاده است. و اگر جای من پنهان داری و به یارانم بازرسانی بدان ماند که مرا به غلامی خریده و آزاد کنی و، از پس مردن، زندگی تازه بخشی و هر آینه پاداش آن به سزا خواهی یافت و از انعام من بهره‌مند خواهی شد. آنگاه مستی جواهر بدو بخشید که خود و بازماندگانش را تا روز بازپسین کفایت همی کرد. لیکن آن مرد پلید درنگ نکرده بر وی درآویخت و سرش برگرفته نزد تیمور برد و آنچه بر وی گذشته بود حکایت کرد. تیمور آن سخن درست نپنداشت و در راستی آن تردید کرد. گروهی از یاران خویش را بخواند که مر او را دیده و شناخته بودند و سر را بدیشان وانمود. از خالی که در چهره داشت وی را بشناختند. پس چون تیمور بدانست که آن سر از شاه منصور و سخن جغتایی از نادرستی دور است، سخت اندوهگین شد و فراوان افسوس خورد. آنگاه نام و نسب، اصل و نژاد، پدر و مادر، زن و فرزند و آموزگاران آن مرد جغتایی را با نشانی روشن پرسید و چون نیک بدان آگاهی یافت، به والی دیاری که آن مرد در آن می‌زیست اشارت کرد تا اهل و اولاد و یاران و بستگانش را نابود کردند و نام و نشان را برانداختند و خود او را به بدترین وجهی بکشت و اموالش به مصادره برد و سروسامانش از میان برداشت.

تیمور اخبار و حوادث آن جنگ خونین را به ممالک مسخر خود فرستاد و آنچه را که از مقابله دو سپاه زد و خورد دو لشکر کینه‌خواه و دلاوری شاه منصور و چستی و چالاکی وی در سخت‌ترین مواقع نبرد دیده بود و به رشته تحریر کشید و حملات آن شیر خشمگین و پایداری آن مرد آهنین را که چگونه بنیان وجود جنگجویان چون زلزله از جای برکند و در حرم زنان ولوله درافگند، با عباراتی شیوا و کلماتی وحشت‌زای بنوشت و منتشر کرد.

و این حکایات در محافل و مجالس همچنان بر زبان‌ها می‌گذشت و هرکس به نسبت ذوق و پیشه خویش از آن بهره برمی‌گرفت. اهل ادب از مطالعه آن محظوظ می‌شدند و نویسندگان و نوآموزان عباراتش را از برداشته در دبستان‌ها همی خواندند. در بعض اخبار دیده‌ام که به سال ۷۹۵ هجری فرستاده‌ای از جانب صاحب بسطام به حضرت سلطان مصر رسید و خبر داد که تیمور شاه منصور را بکشت و خود به شیراز و سایر بلاد آن سامان مسلط گشت و سر او را به نزد

حاکم بغداد فرستاد که خود و همراهانش به اطاعت وی درآیند و نیز خلعتی فرستاده از او خواسته است که سکه به نام وی زند و در منابر به نام او خطبه کند. او نیز خلعت تیمور پوشیده و فرمانش را گردن نهاده است و سر شاه منصور را به گرد کوی و برزن گردانیده به دیوار شهر درآویخته است و این سخن مرا درست نیاید.

حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد

تیمور بر بلاد فارس و عراق عجم دست یافت و به نزدیکان شاه شجاع و سایر ملوک نامه نوشت و ایشان را با من و امان نوید داده و به انعام خویش امیدوار ساخت. اموال مردم آن سامان را به ضبط خویش درآورد و سپاهیان و مردان خود را در آن دیار بگماشت و از شهر شیراز بیرون رفت. امرای بلاد، که فرمانبری را تنها چاره کار و اطاعت را یگانه راه فرار یافتند، دعوت وی پذیرفتند. سلطان احمد از کرمان و شاه یحیی از یزد به خدمت شتافتند و شاه ابواسحاق سرباز زد. پس آنان را که روی موافق نمودند خلعت بخشید و گرامی داشت و آنان را که آهنگ مخالف ساز کردند نادیده گرفت و منازعت با ایشان روا ندید. فرمانبرداران را بنواخت تا آوازه آن بگوش مخالفان رسد و بر شیراز و سایر بلاد آن دامان امان بگسترده. در هر شهر نایی از جانب خود بگماشت و به جانب اصفهان روی نمود. درباره زین العابدین، که خود از جانب شاه شجاع وصی او بود، مهربانی‌ها کرد و وظیفه و جامگی مقرر داشت.

حوادث زمان هنگام ورود تیمور به اصفهان

اصفهان از بزرگترین بلاد روی زمین و مقام ارباب هنر و بزرگان دانش و دین است. شخصی از علمای اسلام و پیشوایان بلند مقام به نام امام‌الدین در آن شهر می‌زیست، وی مردی بود نیکوکار و صاحب کرامات بسیار، فضایلش زبان‌زد خاص و عام و محاسنش زینت‌بخش چهره ایام، و مردم را بدو اعتقاد تمام بود.

چون اهل اصفهان از خوی زشت و بدی سرشت تیمور با وی سخن می‌گفتند، به پاسخ می‌گفت: «تا من زنده‌ام زیانی از وی نبینید و از گزند او در امان مانید و پس از مرگ من شاید که از آسیب وی بیمناک و نگران باشید.»

به رسیدن تیمور به اصفهان، آن شیخ بزرگوار درگذشت و مردم شهر را روز روشن شب تیره و

آیت نور شام دیجور گشت. نومیدی بیفزود و زبونی روی نمود. همه در ورطه سرگشتگی فرو رفتند و این بیت ابوهریره به زبان حال همی گفتند.

للساس هم ولی فی الیوم همان فقد الجراب و قتل الشیخ عثمان

آنگاه از شهر به جانب وی شدند و به تقدیم مال مصالحت نمودند. تیمورکسان خویش را به ضبط شهر فرستاد. به هرکوی و برزن جمعی از آنان برگماشت و در هر ناحیت و محلت گروهی پراکنده داشت و آنان سر به تبهکاری و دست به آزار اهالی برآوردند مردم را بنده وار به خدمت گرفتند و دست بر پردگیان دراز کردند و آزار و ستم از حد به در بردند.

اهل اصفهان، که شیوه حمیت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح می نهادند، داستان این تطاول با رئیس خود در میان آوردند. وی گفت شبانگاه من طبل می نوازم. چون بانگ آن شنیدید، هرکس در میهمان خود درآویزد و، چنان که خواهد، خون وی بریزد. مردم نگون بخت به پایان کار نیندیشیدند و از فرجام ناخوش آن چشم پوشیدند و بر این رأی ناپسند و فرمان زیانمند متفق شدند. چون زمین را تن از تشریف نور برهنه ماند و گردش زمانش جامه ظلمت پوشاند و پاسی از شب بگذشت، بانگ طبل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فرو بارید. مردم شهر شش هزار تن از آنان را بکشتند و از کاشتن نهال سرکشی و طغیان در مزرع دشمنی و خلاف جز میوه مرگ و بار ماتم برنگرفتند و هستی خود بدین کشتار دستخوش نیستی کردند.

چون شب به پایان آمد و سپیده دم تیغ برکشید و روز روشن نقاب از چهره برگرفت، تیمور از ماجرا آگاه شد و به دمدمه دیو ناپاک از راه برفت. حالی از جای برخاست؛ شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده به شهر درآمد. بلارک خون آشام از نیام برآورد و بفرمود تا جانها تباه کنند و خونها بریزند و با پردگیان درآویزند؛ زندگان را به دست مرگ سپارند و مالها به یغما ربایند؛ آبادیها ویران کنند و کشتها بسوزند؛ پستان زنان ببرند و کودکان را کشته برخاک افکنند؛ پیکرها ریش و اعراض دستخوش اغراض تباه خویش سازند؛ پیمان مردمی بشکنند و بساط رأفت درنوردند؛ نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند؛ علم و ادب را قدری نهند و شرف و حسب را به چیزی نشمرند دور و نزدیک و آشنا و بیگانه و مسلمان و اهل ذمت را یکسان انگارند و به دست دژخیم مرگ از میان بردارند و بالجمله از شهرنشینان تنی زنده نگذارند.

چون مردم شهر دریافتند که پوزش پذیرفته نگردد و مجال پیکار و جدال نباشد وعده وعدت

از چنگال مرگشان نرهاند و عذرشان مقبول نیفتد و شفاعت و پایمردی سودی ندهد، به حصار شکیبایی پناه بردند و جوشن صبر و بردباری بر تن کردند و در برابر تیر قضا سپر تفویض بر روی کشیدند و ضربت تیغ قدر و شمشیر اجل را سر تسلیم پیش آوردند. آنگاه شمشیر خونفشان در جولانگاه مرگ از نیام آختند و بدست تندباد فنا درخت زندگی آنان از پای برانداخته شد. شکم گرگان بیابان و حوضه مرغان آسمان از لاشه مردان آکنده گشت و شمار کشتگان از امت یونس بن متی به شش برابر بگذشت.^۱ در این حال مردی روشن بین به یکی از امیران سپاه تیمور پناه برد و از او درخواست که حال رعیت را رعایت کند و بازماندگان را زینهار دهد. وی گفت جمعی از کودکان را بر جایی بلند بدارید، باشد که به خلاف پندار تیمور را بر آنان رحمت آید و دل سنگین او به نرمی گراید. آنان چنین کردند و جمعی از کودکان را در رهگذر وی گذاشتند و این امیر، که در ملازمت تیمور سوار بود، وی را به جانب طفلان گذر داد و گفت: «خدایگانا! دیده شفق بگشای و بر اینان که در خور رحمت اند ببخشای.» تیمور پرسید: «این نگون بختان خاک نشین کیستند؟» گفت: «کودکانی بینوایند؛ پدرانشان به تیغ هلاک کشته و شمشیر امیر به خون خویشاوندان و بزرگانشان رنگین گشته است! اینک این یتیمان پریشان و زبونان نابسامان از تو آن خواهند که به چشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان درگذری.» تیمور لب به خطاب نگشود و جوابی نگفت. اسب بدان سوی راند و چنان نمود که آنان را ندیده و چشم بدیشان نگشوده است و سواران همچنان از پی وی بشتافتند و بر آنان برگزشتند و کودکان را به سُم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای با خاک راه یکسان نمودند. سپس تیمور خواسته‌ها گرد آورده به آهنگ سمرقند بار بریست و برفت.

در این اثنا بسیاری ناروایی‌ها و ستم‌ها روی نمود و اخبار و حکایات گفته شد. آبادی‌ها ویران و ویرانه‌ها آباد، کارکنان برکنار و بیکارگان کارگزار شدند؛ عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند. مباحثات با دانشمندان و مناظرات با بزرگان آغاز شد. دون همتان را برداشتند و گران‌سنگان را فرو گذاشتند، دورافتادگان را نزدیک و نزدیکان را دور کردند، وظیفه برخی بکاستند و مرسوم گروهی بیفزودند و از این‌گونه چندان کردند که در شمار نیاید و ضبط در دفتر و دیوان را نشاید.

۱. امت یونس در قرآن مجید یکصد هزار گفته شده است: «و ارسلناه الی مانه الف اویزیدون» (صافات ۳۷). (۱۴۷)

ضبط ممالک مغول و جتا

چون تیمور از این سفر به سمرقند بازآمد نواده خود، محمد سلطان، فرزند جهانگیر، را با امیر سیف‌الدین به دورترین مرز مملکت و قلمرو حکمرانی خود فرستاد - و آن به سوی دیگر سیحون واقع و با ممالک مغول و جتا و ختا مجاور و تا بلاد ماوراءالنهر یک ماه راه است. در آن مکان پایگاه‌ها و قلعه‌ها بنا نمود. دورترین آن‌ها شهری است به نام اشباره. در آن برج‌ها و باروهای استوار بساخت تا همواره آماده نهب و غارت باشند.

آنگاه دختر یکی از ملوک را به زنی گرفته زوجه پیشین خود را ملکه بزرگ و دومین را ملکه کوچک نام گذاشت. پادشاه مغول نیز موافقت کرده فرمان وی پذیرفت. آنگاه سطوت وی ملوک مغول را نگران کرد و هیبتش در آن اقالیم لرزه درانداخت، و این بدان سبب بود که خبر استیلا تیمور بر بلاد اسلام و تسلط او بر ممالک اطراف بدان نواحی رسیده و اخبار و حکایاتش را از الله‌داد برادر سیف‌الدین و فرستاده تیمور بدان سرزمین شنیده بودند و او کسی است که اموال دمشق به ضبط درآورد و به سرای ابن‌مشکور وارد شد.

تیمور فرمان داد که شهری بر کرانه سیحون بنا کنند و جسری بدان نهر بریندند که بندرگاه و محل بارگیری کشتی‌ها گردد و آن را شاه‌رخیه نام نهاد.

این نامگذاری به تناسب اسم فرزندش شاه‌رخ بوده است و داستان آن چنین است:

روزی تیمور به عادت خویش با تنی از نزدیکان شطرنج می‌باخت. چون با حرکت رخ در عرصه بر شاه چیره شد و حریف را مات کرد، دو قاصد از راه برسیدند. یکی خبر انجام بنا و دیگری مزده ولادت فرزند وی بازگفت. بدین سبب نام فرزند را شاه‌رخ و اسم بنا را شاه‌رخیه نهاد.

بازگشت تیمور به سوی خراسان و فارس

پس از آن‌که امور کشور ترکستان به سامان کرد و بنای هر کار بر پایه استوار گذاشت به سوی خراسان شد، پادشاهان و وزیران و فرماندهان و امیران، که بعضی - چنانکه گفته شد - از در اطاعت درآمده و برخی در شکاف کوه‌ها و فراز قلعه‌ها روی نهفته و سرباز زده بودند، از کنار و گوشه سوار و پیاده به خدمت شتافتند و موکبش را پذیره شدند. همه بیم خشم وی در دل داشتند و خدمتش را در حالی چنان غنیمت می‌شمردند. آنچه داشتند از شهر و بلاد و کوه و بیابان و برج و بارو بدو واگذاشتند. پیشانی بندگی بر خاک و بند غلامی به گردن نهادند. ثنای او گفتند و فرمانش پذیرفتند. جامه اخلاص پوشیدند و رضای خاطر او جستند. از آن جمله بودند: اسکندر

جلابی، فرمانروای مازندران؛ ارشیوند فارسکوهی، همان شیر بیشه شجاعت و دارای جبال سرکش و سنگرهایی که پای کس بدان نتوانستی رسید؛ ابراهیم قمی، که دلیری دشمن شکار بود و آماده هرگونه سختی و پیکار؛ شاه ابواسحاق، پادشاه سیرجان، که خود طریق اطاعت گزید - و هفده تن از پادشاهان و پادشاهزادگان عراق عجم نیز چون سلطان احمد، برادر شاه شجاع، و شاه یحیی، پسر برادر او، که هر یک در ناحیتی سلطنت و فرمانروایی داشتند، با وی بودند. این هفده تن غیر از ملوک مازندران و خراسان بودند. چون سلطان ابواسحاق به پیروی از نزدیکان خود اطاعت تیمور پذیرفت و نایبی از جانب خود در ولایت سیرجان برگماشت که گودرز نام داشت. روزی آن پادشاهان در خیمه تیمور گرد آمدند و او در میان ایشان تنها بود. یکی از ملوک به اشارت با شاه یحیی چنین گفت که «هان، فرصت از دست مگذار و به کشتن تیمور این ماتم و آشوب از جهان برگیر!» بعضی آن رأی پذیرفتند و برخی گفتند که هرگاه از این سخن بس نکنید و از این اندیشه بازنگردید وی را بیاگاهانیم و راز شما بدو رسانیم و به سبب اختلافی که همیشه در میان داشتند آن رأی استوار به کار نبستند.

گویی تیمور اندیشه آنان به فراست دریافت، لیکن به زبان چیزی نگفت و آن راز در سینه نهفت. چون روزی چند بگذشت، بنشست و بارعام داد و جامه سرخ پوشید و آن هفده پادشاه را بخواند و در زمان همه را به وضعی ناروا بکشت. بلادشان را به ضبط درآورد و فرزندان و نوادگانشان را از میان برداشت و چند تن از امیران و فرزندان خود را به جای ایشان بگماشت. در آن هنگام ممالک عراق عجم از پادشاهان و بزرگان خالی نبود و فرمانروایان نامدار در هر کنار از پس یکدیگر به وراثت به شاهی رسیده حکومت می کردند و ممالک ایشان را شهرهای آباد و آبادی های نکو بنیاد فراوان بود. کوهها داشت سر بر فلک کشیده و قلعه هایی پای بیگانه بدان نارسیده.

در زیرزمین ذخایری گرانبها داشت و معدن هایی پوشیده و ناپیدا؛ شاهبازان تیز چنگش شکارافکن و مردان پیروز چنگش شمشیرزن؛ کوه نشینانش در حمله پلنگی خونخوار و صحرانوردانش به نیرو ببری دشمن شکار؛ پهلوانانش در عرصه جنگ ازدهایی جانگرای و دلیرانش در محیط نبرد نهنگی مردم ربای.

تیمور به رأی دوراندیش در آینه فکر می دید که صفحه آن گلزار از خار مخالف نتواند پرداخت و اساس دولت خود در آن دیار استوار نتواند ساخت. شاخ آن بستان میوه آرزو نبخشد و بر آسمان مرادش کوکب امید ندرخشد.

او می‌خواست که قرار کار آن دیار به روش یاسای چنگیز دهد و بنای حکومت خود بدان پایه نهد اما پاشیدن تخم این فکر در آن زمین محال می‌نمود و روان کردن این آب در آن جویبار میسر نبود مگر که آن گیاهان ریشه دوانده را از بیخ برکند و دست تسلط آن شاهان و بزرگان بشکنند. پس بکوشید و شاخ و برگ آنان فروریخت و نشانی از ایشان برجای نگذاشت.

هرگاه می‌شنید که جنینی از ایشان به زهدان مادر در جنبش است، در زمان به قتلش برمی‌خاست؛ و چون می‌دید که شکوفه‌ای از تخمه آنان به شاخساری جلوه‌گر است به دست قهرش می‌چید.

گفته‌اند که اسکندر جلابی در مجلسی نزد تیمور بود و آن مجلس آراسته به اسباب عشرت و سرور. تیمور از او پرسید که اگر دور زمان به خلاف فرزندان من گردد کرا بینی که آهنگ تباهی آنان کند؟ وی، در حالی که مغزش از باده ناب در جوش و چراغ خردش خاموش بود، به پاسخ گفت: «آن که فرزندان تو را از میان برگیرد نخست منم و اگر کسی از پنجه قهر من به در شود دندان خشم ابراهیمش از هم پاره کند و چون کسی از چنگال وی برهد دام هلاک ارشیوندش زینهار ندهد.» ابراهیم و ارشیوند در آن بزم نبودند. تیمور در آن حال معترض اسکندر نشد تا مگر زمانی مناسب یابد و او را با دو دوستش در یک جای به دام بلا دراندازد.

اسکندر آنگاه که از آن حال به خویش آمد، بعضی ملامتش کردند. وی گفت که سرزنش من بدین گفته سزاوار نیست از آن که مرا خدای تعالی بدین سخن آورد و اوست که تواند همه چیز را گویا کرد. سپس وی با ابراهیم قمی بگریختند و تیمور ارشیوند را دستگیر کرد و خونش بریخت. اما اسکندر جلابی، چنانکه گفته شد، فرار کرد و از او نشانی پدیدار نگشت و تا امروز هم خبری شنیده نشده است.

وی مردی تنومند بوده است با پیشانی گشاده و قامت رسا که بلندی قامت او را تا سه ذرع گفته و اندامش را به آهن مانند کرده‌اند و ابراهیم قمی همچنان در سختی به سر می‌برد تا پایان کار در بستر خویش بمرد.

فصل - گودرز، که از جانب شاه ابواسحاق نیابت سیرجان داشت، مخالفت با تیمور را آغاز نهاد و تن به اطاعت نداد. می‌گفت که مخدوم من، شاه منصور، تا این زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار است و در این آرزو به سر می‌برد. تیمور به محاصره قلعه سیرجان پرداخت و بدان دست نیافت. سپاهیان شیراز و یزد و ابرقو و کرمان را بدان سوی

فرستاد. از سیستان نیز، که در آن هنگام رو به آبادی نهاده بود و شخصی به نام ابوالفتح نیابت آن را داشت، لشکری گسیل کرده به آن سپاه بیفزود.

از آن گروه برخی در آن دیار اقامت گزیده، بعضی در شد آمد بودند. نزدیک مدت ده سال کار به محاصره گذشت و آن قلعه را در بر روی کسی بازنگشت.

تیمور مردی دیوخوا به نام ایدکو به نیابت کرمان گزین کرد و کار لشکریان بدو وا گذاشت و اندک اندک کشته شدن شاه منصور بر گودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر از یاری وی بر تافته به دست مرگش سپرده‌اند.

ابوالفتح، نایب سیستان، نیز بدو نامه‌ها نوشته شفاعتش را در نزد تیمور به عهده گرفته بود. گودرز، ناگزیر، صلح را گردن نهاد و ابوالفتح را واسطهٔ مصالحت قرار داد و خود از قلعه به زیر آمده به سوی تیموریان گرایید و قلعه را بدیشان وا گذاشت. ایدکو، که آن گره به دست ابوالفتح گشوده دید و کوشش خود بیهوده یافت، کینهٔ گودرز در دل گرفته در زمان او را بکشت و به ابوالفتح و شفاعت او التفات نکرد.

تیمور، که در ممالک دیگر به سر می‌برد، از این خبر به سختی برآشت، لکن چارهٔ کار از دست رفته بود.

از داستان‌هایی که در بیداد ایدکو، والی کرمان، گفته‌اند یکی این‌که در آن شهر دو کودک خردسال از فرزندان سلطان احمد، برادرشاه شجاع، برجای بودند - یکی به نام سلطان مهدی و دیگری به اسم سلیمان‌خان که یگانه در لطف و دلاری بود و افسانه در شیرینی و زیبایی، پروردهٔ آغوش جمال و آراسته به زیور غنچ و دلال، سخنش جانفزا و نگاهش دلریا، صدرنشین دل ارباب هنر و فروغ چشم مردم صاحب‌نظر، چنان‌که گفته‌اند:

به آب اندر نسیمی عنبرین بوی به دامان هوا تصویری از نور^۱

شمار سال وی از شش نگذشته که فتنهٔ دوران گشته بود. ایدکو بر آن شد که آن دو برادر را به دیار نیستی راند و به پدران خود رساند. به یتیمی آن درهای گرانسنگ التفات نکرد و به حال مادرشان که دوران عزتش از دست رفته و دیارش رو به ویرانی نهاده و بی‌پناه و مددگار نشسته و دل به محبت آن دو بسته بود رحمت نیاورد. از دژخیمان، کسانی را که ارتکاب آن جنایت نیکو

۱. نسیم عبیر فی غلاله ماء و تمثال نور فی ادیم هواء

توانند بخواند و کسی بدان بیداد رغبت ننمود و بدان ناروا دست نیالود. دیری بگذشت و مردم همچنان نگران و پریشان بودند تا آنگاه که برده‌ای سیه چرده بدین کار گزین کرد. وی چنان بود که گفتی بلای مقدر را دستیار و اهریمنان و دیومنشان را سر و سالار است.

جامه قهر خداوند از تار وجودش بافته و اصل شجرة التی طلعه‌ها کانه رؤس الشیاطین^۱ در سويدای دلش نشو و نما یافته و با صورت منکر او بانگ گاو نشاط‌افزا و با خیال صورتش منظر غول بیابان زیبا می‌نمود - و من گفته‌ام:

مالک دوزخ ز دیدارش به رنج دوزخ از شرش به حق برده پناه^۲

ایدکو وی را به کشتن آن دو برانگیخت و زمانی که سلیمان خان را درد چشم رنجور کرده و در دامن دایه خود بود وی در رسید و در حال خنجری بر پهلوی کودک فرو برد که از جانب دیگر برآمد.

آشوب در سراسر شهر بالا گرفت و ناله و شیون از همه جا برخاست. مادر داغدار او و دیگر مردم آن خانمان را ماتم فرا گرفت. همه با هم بر او و مادر او می‌گریستند و چنین می‌نمود که انجام آن کار با اشاره تیمور بوده است. لشکریان بی‌ایمان آن بیدادگر خونخوار را مانند این‌کار بسیار است و اگر خود در کاری مباشرت نداشتند اثر معاشرتشان دیگر آن‌را راهنمون بوده است. حکایت: در آن هنگامی که تیمور با سپاه فراوان از کشور شام بکوچید، یکی از سپاهیان زنی اسیر را که دست حادثه پرده عصمتش از چهره برگرفته بود به همراه داشت و او با دختری شیرخوار که تازه از شیرش بازگرفته بود به سختی روزگار می‌گذاشت. در اثنای راه، کودک گریستن آغاز کرد و از سختی که بدو رسیده بود شیون و فریاد برآورد. شتربانی از مردم بغداد که مایه فسادش در نهاد بود به همراه آنان راه می‌سپرد. وی دلی به سختی سنگ خارا داشت و درونی به انواع ستم آکنده؛ خدایش رحمتی به دل نیافریده و کس از زبانش سخنی به خیر نشنیده.

وی آن کودک را از آغوش مادر بستد و مادرش پنداشت که بدین‌کار راحت وی خواسته است و با این اندیشه همچنان بر شتری سوار بود و راه می‌پیمود. پس از ساعتی شتربان بازگشت و با خود داشت:

۱. اقتباس از قرآن کریم: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعه‌ها کانه رؤس الشیاطین» صافات ۳۷: ۶۲ و ۶۳
 ۲. زبانیه النیران تکره وجهه و حین تراه تستعید جهنم

دستِ خالی، دهانِ آکنده این یک از کودک آن یک از خنده

مادر از حال فرزند خود پرسید. جواب داد که من کجا و او. مادر بیچاره زمام خرد از دست بداد، سرگشته، خویشان بر زمین افکند و به جانب کودک شتافت و او را یافته بازآورد و سوار شد.

بار دیگر شتریان او را بستند و عهد کرد که آسیبی بدو نرساند. چون از برابر چشم مادر دور شد با او همان کرد که نخستین بار کرده بود. مادرش دیگر باره خویشان بر زمین افکند؛ و چون به کودک رسید، او را به مرگ نزدیک و از سلامت دور دید. پس آن پاره جگر را برگرفته به سینه جای داد.

سومین بار او را به قصد فساد بر بود و سوگندی نادرست یاد کرد که او را نیازارد و همچنان با خویش دارد. ساعتی وی را در برداشت. سپس از سنت جماعت روی بگرداند و با او کرد آنچه آن یهودی با زن خلخال برپای کرد.^۱

چون بازآمد، در حالی که دستش به گناه آلوده و از کودک تهی می بود، جامه او برگرفته به جانب مادر کشید.

مادر خویشان را بر زمین افکند و گریستن آغاز کرد. چون خواست که بازگردد، شتریان او را مانع شد و گفت بازآی و سوار شو که من این اندوه از خاطرت بگردانم. وی بازگشت و همچنان موی گنان و مویه گنان بر سر و سینه می کوفت و راه می سپرد - و الناس علی دین ملوکهم.

سبب حمله تیمور به عراق عرب

چون ممالک عراق عجم سراسر به دست آورد و پادشاهان و سرافرازان را پست کرد و اخبار آن تا حدود عراق عرب بگذشت، سلطان احمد، صاحب بغداد، خشمگین و آشفته خاطر شد و سپاهی انبوه به فرماندهی امیری زبردست به نام ستتایی بسیج داد و به جانب جغتائیان گسیل داشت.

چون خبر عزیمت آن سپاه به تیمور رسید، مردم کشی را بهانه ای مناسب دید و لشکرکشی را دستاویزی نیکو یافته شادمان گشت و سپاهی دشمن شکن، بلکه دریایی موجزن، آماده و روانه

۱. اصل این داستان را تیافتیم.

راه کرد. دو لشکر در شهر سلطانیه رو به روی شد. دست شمشیر به گردن مردان درآویخت و زبان نیزه و دندان تیر به گلوگاه دلیران پیوست. دریای لشکر جغتای از فوجها موجها برانگیخت. خروشان و جوشان به حمله دست برآوردند. کشتی سنتایی به گرداب فنا شکسته شده رو به گریز نهادند. گروهی به بغداد و برخی به دیگر بلاد پیوستند. تیمور فرمان داد تا سلطان احمد سنتایی را پس از شکنج فراوان چادر برسرافکنند و گرد کوی و برزن شهر بگردانند. تیموریان از تعاقب سپاه هزیمت شده دست برداشتند و به سوی دیار خود بازگشتند.

آرامش سپاه تیمور

در آن هنگام تیمور از شهر سمرقند به دیهها و آبادیهای اطراف بیرون شد و در حوالی آن شهر قصبات آباد بنا کرد و نام شهرهای بزرگ بر آنها گذاشت. در آن زمان کشورهای بیضی به ضبط وی درآمده از وجود معارض پاک شده بود - از جمله: ممالک سمرقند و تمامی ولایات آن سامان، ماوراءالنهر و اطراف و جوانب آن، ترکستان و دیگر شهرهای آن حدود که خدایداد از جانب تیمور نیابت آن داشت، خوارزم که خونها در آن ریخته و فتنهها انگیزته شد، کاشغر که در مجاورت ختاست، بدخشان که از سمرقند دور و خود مملکتی جداست، اقالیم خراسان و بیشتر ممالک مازندران، رستمدر و زاولستان و طبرستان و ری و غزنه و استرآباد و سلطانیه، ممالک غور و کوههای سر به فلک کشیده آن، عراق عجم و فارس، و بسیاری کشورهای وسیع و بزرگ. باری، این همه او را مسلم گشته و مانع و منازع از میان برخاسته بود و در هر یک از آن کشورها پسر یا نواده یا یک تن از نایبان وی حکمرانی می کرد.

روش لشکرکشی تیمور

وی، با این که کشورهای بزرگ مسخر کرد و اموال فراوان انباشته و داستان جهانگیری اش در سراسر جهان پیچیده و بیم و هراسش همه دلها را فرا گرفته و اندیشه و عزمش بر همگان آشکار بود، همچنان قصد خود در هر کار نهفته می داشت. چون شیطان در وجود بنی آدم نهانی راه می جست و مانند زهر در پیکر عالم پوشیده رخنه می کرد - و من گفته ام:

به قصد راست زی چپ می گرایید به عزم نثره سوی جبهه می راند^۱

۱. یصوب یمنة و یصیب یسره و ینوی جبهة و القصد نثره

آن دم که رایت قدرت متوجه خاوران می‌کرد، از باخت سر برمی‌آورد؛ و چون کوس عزیمت به سوی حصار عراق و اصفهان و شیراز می‌نواخت، مخالف آهنگ ظاهر خود، مرکب به جانب روم و حجاز می‌تاخت.

بدین‌گونه چندی در سمرقند به بنیاد باغ و بوستان پرداخت و عمارت‌ها و آبادی‌ها ساخت. مردم را به امن و امان امیدوار کرد و چون این‌کار پایان یافت و قصورش صورت کمال گرفت، بفرمود تا لشکریانش را به سمرقند گردآورند و جامه‌ها و کلاه‌ها به شکلی و صورتی خاص ترتیب داد که بپوشند و بر سر گذارند و آنان را آمادهٔ پیکار کرد. لیکن، چنان‌که روش اوست، مقصد خویش آشکار ننمود و کس ندانست که وی به کدام سوی خواهد شد.

به هر کنار از کشور خویش گروهی از مردم چریک برگماشت و از سمرقند کوچیده چنان نمود که آهنگ ممالک ترک و خجند دارد. همچنان راهی ناپیدا در پیش گرفت، توگفتی سر به آب تیره فرو برده است و در گردابی ژرف درون شده.

زمانی از پیمودن راه نیاسود و لحظه‌ای از اسب به زیر نیامد. شبان و روزان راه پیمود، کوه‌ها برید و بیابان‌ها درنوردید، قریه‌ها بگذاشت و بر شهرها بگذشت تا از دیار لرستان سر برآورد و یک تن از لشکریانش بدان آگاه نبود.

لرستان ناحیتی آباد است که نعمت‌ها و میوه‌های فراوان دارد. قلعهٔ بزرگش در شهر بروجرد و حکمرانش عزالدین عباسی است. آن قلعه، با این‌که در پستی قرار دارد در استواری و بستن راه دشمن کوه‌های بلند را به چیزی نشمارد. شهر لرستان مجاور همدان و نزدیک عراق عرب و آذربایجان است.

تیمور گرداگرد آن قلعه را بگرفت و نایبش را به حصار افگند. صاحب قلعه را مرد و اسباب نبرد مهیا نبود و کمک و افزاری آماده نداشت. چون مردی متوکل نشسته و بلا از جایی که گمان نداشت فرا رسیده راه تدبیرش بسته بود. ناگزیر سر به اطاعت فرود آورد و زینهار خواست و از قلعه به زیر آمده عنان خویش بدو سپرد.

تیمور سراسر آن بلاد به ضبط درآورد و خود او را گرفته به سمرقند فرستاد و در تنگنای

→

(جبهه و نثره دو ستاره و از منازل قمرند).

زندان درافگند، اما پس از چندی به دریافت مال از وی درگذشت و به دیار خویشتنش بازفرستاد و نیابت آن سامان بدو وا گذاشت.

چون سراسر ولایات لرستان به دست آورد، از تکاپوی ننشست و در زمان به جانب همدان تاختن گرفت و در مدتی کوتاه بدان شهر رسید.

مردم آن به بستر غفلت خفته و روی در حجاب تن آسانی نهفته بودند. در آن حال مردی شریف از اهل شهر، که مجتبی نام داشت و در خدمت پادشاهان و بزرگان عزت و اعتباری تمام، به پایمردی نزد وی رفت. تیمور شفاعت او بپذیرفت به شرط آن که مال فراهم دهند و از مرگ مسلم رهند، سیم و زر پیش آرند و جان و سر واپس برند. مردم شهر اطاعت کردند. اموال فراوان گردآورده به خزانه او فرستادند. تیمور بدان بس نکرد و دیگر باره از ایشان خواست که بدانچه داده اند بیفزایند. بار دیگر آن مرد بزرگوار مانند زبونی بی مقدار در مقام شفاعت برآمد. تیمور روی موافق نمود و کسانش را بر وی ببخشد و خود یکچند در آن شهر زمینگیر بود تا لشکریانش بدو پیوستند و بیماری اش بهبود یافت.

ویران کردن ممالک آذربایجان و عراق عرب

چون سلطان احمد بن شیخ اویس بدانچه بر بلاد لرستان و همدان رسیده و جان و مال همسایگان وی را دستخوش قرار داده بود آگهی یافت، بدانست که تیمور آهنگ دیار وی دارد، زیرا خود از آغاز مر او را به کینه برانگیخته بود و شرار آن فتنه را دامن زده آتش او تیزتر کرده بود. اگرچه خود سپاهی چون سیل خروشان فراهم داشت، لیکن با دریای موج خیز لشکر تیمور پایداری او محال می نمود که شمع فروزان را در بر خورشید تابان فروغ نماند و مار فرعونى با عصای موسوی برابری نتواند و من گفته ام:

سیل ار به کوه و دشت و درختان کند گذار
لیکن شود تباه و نماند نشان از او
این را ز هم شکافد و آن را برافگند
آن دم که سوی بحر خروشان گذر کند^۱

پس بلا را زان پیش که فرارسد فرود آمده انگاشت و به دفع آن همت گماشت. لیکن اندیشه

۱. السیل یقلع ما یلقاه من شجر
حتى یوافی عباب البحر تنظره
بین الجبال و منه الصخر ینفطر
قد اضمحل فلا یبقی له اثر

وی جز به قلعه گریز راه نبرد و جان بی‌گزند از معرکه بزدنِ نیمی از غنیمت شمرد دست به زد و خورد ننگشود و دامن بر کمر زده فرار از ممالک بغداد و عراق و تبریز را برقرار در آن دیار اختیار نمود و آنچه را که بدان بیمناک بود گرد آورده با فرزند خود، سلطان طاهر، در قلعه النجا برجای نهاد و شعرها در هجو تیمور ساخته به سوی وی فرستاد، از آن جمله این بیت که من ترجمه کرده‌ام:

گر شل بود چنان تو مرا دست در نبرد گاه گریز نیست مرا چون تو پای لنگ^۱

از آن پس آهنگ دیار شام کرد و آن در سال ۷۹۵ و به هنگام زندگی الملک الطاهر ابوسعید برقوق - رحمت الله علیه - بود.

تیمور به تبریز رسیده به غارت و یغما دست گشود و لشکر فراوان به قلعه النجا، که پناهگاه فرزند و عیال و مخزن مال و منال سلطان احمد بود، فرستاد و خود آهنگ بغداد نمود و آنچه در آن دیار بود به غارت بریود و چیزی برجای نگذاشت، لیکن از ویران کردنش دست برداشت. کوتوال قلعه النجا مردی دلیر و آهنین چنگ بود به نام آلتون که سلطان احمد را به امانت وی اعتماد بسیار و پایه هر کارش به رأی وی استوار بود. او گروهی در شمار سیصد تن از دلاوران و جنگجویان آزموده با خود داشتی و چون شب رو به آرامش گذاشتی از دژ به زیر آمده بر لشکر تیمور بتاختی و به کار یغما پرداختی چندانکه محاصره کنندگان را کار به سستی پیوستی. چون آن خبر به تیمور بردند و او را آگاه کردند، وی لشکری در شمار چهل هزار مرد به فرماندهی چهار تن از امیران چیره دست، که مهتر آنان قبلغ تیمور بود، برانگیخت و روانه آن عرصه نمود. زمانی که آنان به پای قلعه فراهم شدند، آلتون از آن بیرون و همچنان به غارت اطراف سرگرم بود. چون بازگشت، گرد گذرگاه سپاه او را به رسیدن لشکر کینه خواه آگاه ساخت. راه گریز بسته دید و بدانست که قضای مقدر را چاره نشاید کرد و از بلای خداوندی جز به درگاه خداوندی پناه نباید برد. پس پای مقاومت بفشرد و یاران خود را چنین گفت: «بدانید که سران سپه به گرد درفش جای دارند. پس مرکب بدان سوی تازید تا سران را به گردن دراندازید. آن کس که بدان فرومایگان دست یابد مرادش حاصل و آن که در پس زین کشته شود به شرف شهادت و اصل است و هم اکنون کار شما جز به مدد شمشیر کج راست نیاید و جز دندان نیزه از این کار گره نگشاید و من گفته‌ام:

۱. لئن کانت یدی فی الحرب شلا فرجلی فی الهزيمة غیر عرجا

بزرگوار بده جان و گرنه زار بمیر خدای داند کز بعد مرگ مرگی نیست^۱

پس دست به دست یکدیگر داده، به امید نصرت خداوند و رهنمونی همت بلند، در راه رهایی پیش رفتند. و چون دام که ماهیان به میان گیرد، گرد دشمنان بگرفتند. درفش و درفش‌دار و کسان را که در کار حفاظت آن بودند در نظر گرفتند و هماهنگ و همعنان به جانب ایشان حمله‌ور شدند. آنگاه ستارهٔ سعادت روی مساعد نمود و پنجهٔ نصرت گره از کار فروبستهٔ ایشان بگشود. سیل خون روان داشتند و پرچم رایت‌ها به خون پرچمداران رنگین نمودند. دژ پیروزی در به رویشان بازکرد و شاهد چیرگی جلوه‌گری آغاز نمود. همگان از گزند دشمن برستند و به عسرت و شادمانی نشستند و در آن زمان دو تن از فرماندهان سپاه تیموری را، که یکی قبلع تیمور بود، کشته بودند. چون این خبر به تیمور رسید، جهان در بر چشمش تاریک شد و زمین و زمانش به نظر دیگرگونه نمود. پس خویشان به کار محاصره برخاست و نگهبانان به گرداگرد قلعه برگماشت و به هر دهانه و دربند گروهی از مردان نیرومند برگزید.

توصیف قلعهٔ النجا

و آن دژی است به گردن فرازی سحاب و بلندپروازی عقاب. دندانۀ کاخش سر به گوش ستارگان برده و بلندی پایگاهش، چندان که آسمان، دست‌اندازی به دامن آن را مایهٔ سرفرازی خود شمرده است. قرص خورشیدش چون سپری زرین بر سر و خوشهٔ پروینش قندیلی فروزان بردر. آنجا که طایر اندیشه از پرواز بماند، تیر خطا پیشه کجا راه برد؛ بارگهی که خلخالِ فکر ت ساق پایش نتواند بوسید، دستبند عدو به ساعدش چگونه تواند رسید. آلتون، که پروردهٔ آن بوم و بر و از پست و بلندش باخبر بود، چون پاسی از شب تاریک می‌گذشت کمین کرده از دری که دست و همش نگشاید و با سپاهی که به چشم گمان درنیاید فرود آمده پوشیده‌تر از خیال در سر و پنهان‌تر از آب در شجر روی بر راه می‌نهاد، چنان که گفתי لشکریان را به ورد و دعا در خواب برده و به طلسم و جادو دیده فروبسته است. همچنان نگران و اندیشناک پیش می‌رفت تا جایی که زمان و مکان را مناسب و آماده یافته دست به قتل و غارت می‌گشود. مال دشمنان به غنیمت و روان دوستان به سلامت از معرکه به در می‌برد و پیوسته خود این راه و روش می‌داشت و

۱. کریماً مت و الامت لثیماً فما والله بعدالموت موت

بدین‌گونه روزگار می‌گذاشت، چندان‌که تیمور و یاران وی را توان از دست رفته به عجز درآمدند و از جنبش و جولان فرومانده پریشان حال شدند. تیمور جمعی از مردان گزیده به کار حصار بگماشت و خود بازگشت. روزگار محاصره همچنان به درازا کشید و مدت آن به دوازده سال رسید و گشایش آن بدین‌گونه صورت انجام پذیرفت:

التون را برادری بود هرزه و نادرست. وی در مشکوی مادر سلطان طاهر به خیانت قدم نهاده آنچه زناکار را درخور است بر خود روا داشته بود. سلطان طاهر بدان آگهی یافت و او را با مادر خود بکشت و در آن هنگام آلتون، به روش دیرین، از پی یغما به خارج قلعه رفته بود. چون بازگشت، در به رویش نگشودند و لاشهٔ برادر را از دیوار قلعه به سوی وی افکندند و آن خبر بدو بازگفتند و رفتار ناپسند برادرش پیدا و نهان بروی فروخواندند. او گفت: «خدای شما را پاداش نکو دهد و خیر دو جهان مرحمت کناد! اگر به زشتی کردار وی یقین کرده و به کشتنش دست برآورده‌اید، هر آینه کیفر اعمال ناپسند خود دیده و بدانچه سزاوار بوده رسیده است و این خود مر دیگران را عبرت است که، باری، به راه خطا نروند و به کیفر آن‌که بر خداوند خود خیانت کرده آگاه شوند. آنگاه اجازت خواست که به درون قلعه درآید. راه بدو بر بستند. گفت: «برادر من به کرداری زشت دست زده و حاصل آن دریافته است، اما من قلبی به وفا سرشار و پیمانی به خدمت در همه عمر استوار دارم و همواره دوستان شما را دوستار و با دشمنان شما در پیکار بوده‌ام. اینک اگر از این درم برانید، خود به کجا روی آرم؛ واگرم در پناه نگیرید، به سوی که پناه برم؟»

گفتند: «چه بسا که تو را مهر برادری به یاد آید و دستخوش حمیت خویشاوندی کنی؛ آتش کینه فرا خیزد و تو را به انتقام خون برادر برانگیزد. آنگاه از راستی به کژی گرای و دوستی رها کرده از در دشمنی درآیی:

چون رشته گسست می‌توان بست اما گر هیش در میان هست^۱

آلتون سوگند یاد کرد که بر زبان سخنی راست و در دل پیمانی درست دارد. گفتند سخن کوتاه که تو را بدین راه و بدین جایگاه مقام آرامش نیست، سر خود گیر و از آنجا که آمده‌ای بازگرد که

۱. و يمكن وصل الحبل بعد انقطاعه و لکنه بقی به عقده الربط
برای ترجمهٔ این شعر مؤلف به پارسی، بیت معروف امیر خسرو دهلوی که در متن نوشته شده، چون کمال تناسب را داشت، انتخاب شد.

ما از عهد خود بازنگردیم - خواهی خشمگین و خواهی خشنود باش. آنگاه وی زبان به نکوهش روزگار بگشود و دست پشیمانی برهم سود که چرا جان به راه آن که پاس دوستی ندارد تباه کرده است و عمر عزیز در پیمان کسی که حق خدمت نگزارد به پایان برده است. آن زمان ناامید و سرافکننده روی به راه آورد و مردان و یاران خویش را پراگند و عنان اسب رها کرد. و چون قلعه النجا - تنها پناهگاه وی - از دستش به در شده بود، آتش حسرت به جگر و مهره تدبیر به ششدر داشت. پس اندیشه همی کرد که خود به که روی آرد و به کجا پناه برد سرانجام بر آن شد که به شهر مرند رود و آن شهر در ضبط تیمور بود. پس جامه کهنه بپوشید و مال و فرزند رها کرده بدان سوی شتافت. چون خبر به حاکم مرند رسید، بیمناک و پریشان گشت. مویش از ترس بر بدن برخاست و اندیشه فرارش در سر بگذشت. و چون شنید که وی تنها و دور از مردان و یاران خود آمده است، به حال خویش باز آمد و او را پذیرفت و از حالش پرسید. آنگاه سرش برگرفته به جانب تیمور فرستاد. تیمور را دل بر وی بسوخت و سخت اندهگین شد و بگریست و کس به سوی قاتل وی فرستاده او را از عمل برکنار داشت؛ اموالش به مصادرت بستد و خود او را نیز بکشت.

سلطان طاهر نیز، که خود بدان کار ناروا دست گشوده و خویشتن را بدان پلیدی بیالوده بود، پایداری نتوانست و بر آن شد که با جماعت خویش کوچ کند، چه ضبط امور قلعه از دستش به در شده یارای آن که زمامش بازگیرد نداشت؛ جمع یارانش پریشان و مردانش روی گردان شده بودند. ناچار، مال و متاع خود بیرون کشیده از آنجا بگذشت و آن دشواری بر تیمور آسان گشت و قلعه به تصرف وی درآمد و تنی از یاران خود را، که محل اعتماد بود، بر ولایت آن بگماشت و سفارش او به شیخ ابراهیم، حاکم شیروان - که مجاور آن دیار بود - نوشت و عنان فتنه به جانب بغداد بگرداند.

سلطان احمد، چنان که گفته شد، روز شنبه یازدهم شوال در سال ۷۹۵ به جانب شام گریخت و در بغداد فتنه ها انگیزخته خون ها ریخت. تیمور و لشکریانش، چون وی را نیافتند، از پی او به سوی دیار بکر و ارزنجان شتافتند.

ذکر اخبار صاحب بغداد و نام و نژاد او

وی سلطان مغیث الدین احمد، فرزند شیخ اویس، پسر شیخ حسن، پسر حسین، پسر اقبغا، پسر ایدکان، دارای بغداد و آذربایجان و دیار اطراف آن است. جد بزرگ او ایدکان پسر خان بزرگ

شرف‌الدین، نواده ارغون خان، پسر ابوسعید، بوده است؛ و پدر او شیخ اویس مردی دیندار و پادشاهی دادگر و فرمانروایی دانشمند و دلاوری پیروز جنگ و نیکوکاری بی‌آزار و دارای کمال و جمال و دوران دولتش نوزده سال بوده است. بینوایان را برگ و نوا می‌داد و بزرگان و دانشمندان را حرمت بسزا می‌نهاد.

وی، در پایان زندگی، شبی در خواب دید که زمانش فرا رسیده است. از این روی، دست از کار سلطنت شسته به انتظار نشست و حسین را - که مهتر فرزندان و برتر از دیگران بود - بولایت بنشانند. کار دنیا بگذاشت و طاعت یزدان پیش گرفت. رضای پروردگار همی جست و عذرگناهان همی خواست. پیوسته به کار نماز و روزه به سر می‌برد و فرایض دین مبین به جای می‌آورد تا آنگاه که زمانش برسید و به گوش جان شنید که «فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدمون»^۱

با این صفات پسندیده و رفتار نیک، مدت سی و اند سال روزگار بگذاشت تا چراغ عمرش به سال ۷۷۶ در شهر تبریز خاموش و خبر مرگ وی به شام رسید و فرزندش سلطان جلال‌الدین حسین جایگزین او شد و درهای فضل و رحمت بر روی رعیت بگشود.

وی نیز رادمردی دلیر و نیکو نهاد بود و در دل داشت که روش پدر خویش گیرد و راه نیکوکاری و مردم‌داری در پیش. اما دست تقدیرش مجال نداد و ستاره روشنش رو به تیرگی نهاد. در سال ۷۸۳ گروهی از فرستادگان وی - از جمله قاضی زین‌الدین علی، پسر جلال‌الدین عبدالله، پسر نجم‌الدین سلیمان عبایقی شافعی (قاضی بغداد و تبریز و صاحب شرف‌الدین، فرزند حاج عزالدین حسین واسطی، وزیر سلطان) و جمعی جز آنان - به شام درآمدند و در جمادی الآخر آن سال سلطان احمد، برادر او، بر وی بتاخت و او را بکشت و خود در کار کشور مستقر شد و چنان نمود که به یاری ملک و دین برخاسته است اما خلاف آن به ظهور رسانید. سلطان حسین، آنگاه که دیده از جهان بریست، سال عمرش بیست و چند سال بود.

چون سلطان احمد ممالک عراق عرب به ضبط درآورد، دست ستم دراز و روش بیداد آغاز کرد آیین مهر و مدارا از میان برداشت و رعیت را به زجر و شکنجه سخت بیازرد. سر از فرمان یزدان باز زد و گناهان فراوان به آشکار مرتکب شد. بنیاد حیات مردان فرو ریخت و به ناموس زنان دست گشود و گفته‌اند که مردم بغداد از وی روی گردان شده تیمور را به دادخواهی خواندند.

سلطان احمد همچنان بی خبر بود که لشکر تاتار پیاده و سوار بر وی بتاختند و روزگارش تیره و تاریک نمودند و آن در روز و ماهی است که ذکرش بگذشت.

سپاهیان سلطان گزند بسیار دیدند و به سوی باروهای شهر روی نمودند. لشکر جغتایی بستن راه آنان نتوانستند و مردم شهر ایشان را نشان تیر سهمگین قرار دادند. و چون سلطان احمد بدانست که جز گریز چاره و گزیری نیست، با تنی چند از یاران دمساز خود آهنگ شام نمود و فرومایگان جغتایی وی را دنبال کردند. وی گاهی دست به پیکار برمی داشت و زمانی پای به فرار می گذاشت.

در آن میان جنگ‌های سخت روی داد و گروهی از دو سوی کشته شدند تا سلطان احمد به حله رسید و از جسر آن که بر نهر دجله بسته است بگذشت و جسر را بریده از آسیب دشمن بیاسود.

لشکر تاتار همچنان از پی ایشان می تاختند، چندانکه نزدیک بود بینی اسب دشمن به دم اسب سلطان رسد. و چون به جسر رسیدند، آنرا بریده یافتند. پس خویشتن به آب افگندند و از جانب دیگر برآمدند و همچنان گریختگان را دنبال کردند تا به مشهد امام رسیدند - و آن مقام تا بغداد سه روزه راه است.

آغاز نیرنگ و مکر در بلاد ارزنجان و دیار بکر

تیمور به دیار بکر رسید و آنرا از دست والی شهر به درآورد. اما قلعه تکریت همچنان به سرکشی پا بر جای بماند. وی گروهی از دیومنشان را به محاصره قلعه برگماشت. آنان روز سه شنبه، چهاردهم ذی الحجه، گرد آن بگرفتند و زیان فراوان رسانده چیزی از آزار و ستم فرونگذاشتند تا در ماه صفر والی قلعه، حسن، پسر بولتمور، از آن روی که خانمانش به ترک وی گفته و یارانش روی مساعدت نهفته بودند، به ناچار زینهار خواست و کفن پوشیده به همراه فرزندان خویش از قلعه به زیر آمد.

تیمور پیمان بسته بود که خونش نریزد. پس او را به کنار دیواری بداشت و دیوار را بر وی فرود آورد و کسانش را بکشت و زنان و کودکانش را به اسیری برد و مردم آن دیار را به سرگردانی و پریشانی درافگند. پس همچنان راه فتنه و فساد پیمود تا روز جمعه یازدهم صفر سال ۷۹۶ به شهر موصل فرود آمد و آن را ویران کرده سپاهیانش را درهم شکست.

پس به راس عین درآمد و غارت بسیار کرده آهنگ شهر «رها» نمود و در یازدهم ربیع الاول

آن را بگشود و آسیب فراوان رساند و فتنه عاد و ثمود تازه کرد. روز یکشنبه بیست و دوم از آن شهر برآمد و گروهی از لشکریان خود را، که به خونریزی بی باک و به کشتن مسلمانان چالاک بودند، برگزیده در دیار بکر برجای گذاشت که از فتنه و آزار فرونگذارند. آنان در آن ناحیه آزار بسی کردند و به فتنه و بیداد دست برداشتند. تیمور با گروهی اهریمنان خونخوار از تکریت آهنگ دیار ماردین نمود و در ازناهی آن راه را، که چابکان گرم پوی به دوازده روز یا بیشتر توانند پیمود، پنج روزه درنوشت. سلطان آن دیار، الملک الطاهر، این معنی دریافته بود که هرکس در پناه تیمور درآید از گزندش ایمنی بیند. پس جامه خدمت پوشید و به قدم طاعت به سوی او شتافت و چنگ توسل به دامانش درآویخت.

سرگذشت سلطان ماردین الملک الطاهر عیسی

وی از بیداد تیمور بر خویشان و بستگان خود بیمناک بود. پس آنان را بخواند و چنین گفت که من اکنون به جانب این مرد روم و روی اطاعت نمایم. اگر آن سان که مرا دردل است بازگرداند، چه از آن به؛ و اگر تسلیم قلعه از من خواهد، شما سرباز زنید. زنهار، مباد آن که در به رویش بگشاید و به سخنش اعتماد کنید! و اگر به کشتن من گشایش قلعه خواهد، همچنان به نگاهداشت آن کوشید و از رهایی من چشم پوشید که هرگاه از در تسلیم درآید پیدا و نهان آنچه دارید از دست گذارید و نخستین تا آخرین طریق هلاک پویید و شعار و دثار و یارودیار خود از دست دهید و جان بر سر این کار نهید. چون حاصل کار این است، پس آن به که من جان برخی شما کنم و به روان خود این بلا از دیار شما بگردانم که تحمل بعض بدی ها آسان تر از بعض دیگر است.

پس پسر برادر خود، الملک الصالح شهاب الدین احمد، پسر الملک السعید اسکندر، پسر الملک الصالح الشهید، را به جای خود برگزید و به سوی آن مرد تندخوی و بیدادگر فتنه جوی روان گشت و روز چهارشنبه پانزدهم ربیع الاول سال ۷۹۶ از قلعه فرود آمد و در پایان همان ماه در محلی به نام هلالیه بدو پیوست. تیمور در زمان وی را دستگیر کرد و تسلیم قلعه از وی خواست. او به پاسخ گفت که قلعه به دست صاحبان خود است و مرا جانی بود که بدان پیش تو آمده پیشکش آورده ام؛ تو نیز بیش از آن که یارای من است بر من میسند و فزون از آنچه مرا فراهم است از من مخواه. تیمور وی را به نزدیک قلعه برد و گشایش آن خواستار شد. ساکنان قلعه بدان کار تن ندادند. پس سلطان را پیش راند که گردن زند و ایشان همچنان از تسلیم سرباز زدند. آنگاه

صد تومان، که هر تومان به شصت هزار درهم بالغ بود، در برابر زینهار از وی خواست و بند بر او محکم داشت و از شکنجه و آزارش فرونگذاشت مگر بدان تاب و توان از دست دهد و به فرمانش گردن نهد و خود دامن کینه بر کمر زد و به آسایش لشکریان و پرورش اسبان فرمان داد و همچنان جام‌ها به سرکشی درکشیدی و عربده‌جویی در دیار مسلمانان شیوه خود ساختی و لختی از فتنه و آشوب نپرداختی و از مستی غرور به خود بازنیامدی و در راه فردوس و رسمل و نصیبین و موصل باستانی بدین روش در شد آمد بودی و در ماه جمادی الاخر لشکریان را فرمان داد که آهنگ ماردین کنند و دشت و بیابان به پای پویه سپارند؛ در پرش از پرنده پیشی گیرند و در روش خیال را واپس گذارند؛ بریدن کوه و گریوه را به شمشیر هندی مانند و این بیت کندی به زبان حال فروخوانند:

بدان برآمدم آن دم که مردمش خفتند

چنان حباب که خوش خوش گذر کند بر آب^۱

پس نا به هنگام و بی خبر بدان شهر در رسیدند و درنگ و مدارا رواندیدند. روز سه‌شنبه دوازدهم، آنگاه که سپیده صبحگاهی تیغ فجر برکشید و زاغ شبانگاه از آشیان پرید، چون دستبند بر ساعد باروهای آن پنجه درانداختند و بر سر آن چون لشکر مرگ فرو ریختند و بر در و بامش لرزه درافگندند و بنیادش از بن برکنند. بلندهای آن سر به سر پست کردند و فرازش به نشیب فرود آوردند. شهر را به غلبه و قهر مسخر داشته مر آن را به ناپاکی و بی‌دینی بیناشتند. مردم شهر، همچنان که جو جگان بر بال و پر مادر پناهند، به زوایای قلعه پناه بردند و تیموریان به نیزه و زوبین آنان را از دژ براندند و به هرکس دست یافتند از پای درآوردند و خرد و کلان و زن و مرد را فرق نگذاشتند. مردم به غارت مال و اسارت عیال تن ندادند و گروهی چند به چستی و چالاکی دست گشادند و آیین جهاد را تا حد شهادت پیروی کردند. همواره آیات قتال بر آنان خوانده می‌شد تا شهر از کشته و مجروح انباشته گشت و این کشش و کوشش، از آن دم که تیغ آفتاب آخته آمد تا آنگاه که در نیام شب درون شد، همچنان در کار بود و چون چهره روزگار به تیرگی شام سیه‌کار دگرگونه گشت و آزار و ستم آن چیره‌دستان از حد و حساب گذشت و یونس خورشید به کام ماهی شامگاه فرو رفت از آن روش بیاسودند و به آرامش بازگشتند و از دو سوی

۱. سموت الیها بعدما نام اهلها سمو حباب الماء حالا علی حال

چندان کشته شده بود که شمارش آن محال می نمود - و بیشتر کشتگان از مردم شهر بودند. آن شب با صلاح سلاح روز کردند و در انتظار بامداد به سر بردند تا زمانی که شام تیره گریبان چاک زد و راز پوشیده او آشکار شد. پس بشتاب درآمدند و نبرد را مهیا شدند؛ مردم شهر را در میان گرفتند و از صبحگاه به زد و خورد دست برآوردند تا هنگام عصر که اهل شهر را در سخت ترین فشار و حصار افکندند. خرابی شهر و ویرانی سورها و باره‌های آن از هنگام ظهر آغاز شد و آثار آن را تا بعد عصر نابود کردند. زمانی که ظلمت شب چون ظلم آنان همه گیتی را فراگرفت، بیداد و گناه از سرگرفتند.

چون تیمور آن روز به نومیدی به شب رساند و از تصرف قلعه عاجز ماند، اندیشه‌ای به خاطر آورد و نیرنگی ساز کرد: باب منازعت بریست و روی مصالحت بنمود و ظهر روز پنجشنبه خود به ترک آن سامان گفت و فرستاده‌ای گسیل داشت و نامه‌ای فرستاد که اهل قلعه ماردین و مردم ناچیز و ناتوان آن سرزمین بدانند که ما بدیشان ببخشودیم و آنان را به جان زینهار دادیم؛ هر آینه در امان باشند و به ذکر دعای ما کوشند - من این نامه را چنان که یافته‌ام نقل کرده‌ام - لیکن از نیرنگی که به کاربرد سودی به دست نیامد زیرا که مردم قلعه بیدار و به اندیشه وی آگاه بودند. پس بلا از دیار ایشان روی بگرداند و روز شنبه پگاه بر بشیریه فرود آمد. تیمور سپاهی به فرماندهی امیری سلطان محمود نام به «آمد» فرستاد و با لشکری انبوه پنجروز آن دیار را در حصار گرفت و کمک‌ها بدو فرستاد. خود نیز بدان سوی شتافت و بیداد و زبونی از هر جهت بدان راه یافت. مردم در مقام زینهارخواهی برآمدند و دروازه بانان امان یافته در باز کردند. تیمور از دروازه تل درون شد و شمشیر در میان نهاد. فرمانبر و نافرمان را به دست تیغ سپرد؛ پردگیان را پرده ناموس درید و کودکان را به اسیری برد؛ خرد و کلان را چاشنی بیداد چشانند و جامه عذاب پوشانند. گروهی به مساجد پناه بردند و آهنگ نماز کردند. وی در شمار دو هزار تن را در حال سجود و رکوع بکشت و آتش در مساجد برافروخت و تمامی آن بسوخت. پس آن دیار را چون بیابانی بی آب و گیاه وا گذاشته برفت.

آنگاه به رهنمونی ابلیس آهنگ قلعه ارجیس کرد و لشکریان را به جنبش درآورد و به قلعه او نیک فرود آمد. مضر، پسر قرامحمد، امیر ترکمان، را - که در آن قلعه فرمانروا بود - محصور داشت و او را زینهار داد و بعد از عید رمضان سال ۷۹۶ وی را دستگیر کرد و سپاهیان را که در قلعه جای داشتند سراسر بکشت و مضر را به سمرقند فرستاد.

فصل - آنگاه در صحبت الملک الطاهر و به قصد آزار وی در هفتم ذیقعد از آن دیار بکوچید

و در شهر سلطانیه وی را با جمعی از امرا، که امیر رکن‌الدین و عزالدین سلیمانی و استنبوغا و ضیاءالدین از آن جمله‌اند، به زندان درافکند و کار بر او دشوار کرد که از اهل و دیار خود بیخبر ماند و کس جستن حال و دانستن مآل وی نتواند. و چون بدین‌گونه بند عداوت استوار داشت راه دشت قبچاق پیش گرفت و سیل فتنه روانه آن سامان کرد. الملک الطاهر سالی در زندان بزیست و چگونگی حالش بر کسی آشکار نگشت تا ملکه کبری به شهر سلطانیه درآمد و از فشار و سختی وی بکاست و در نوشتن نامه به یاران خود دستش بگشود و بنام دوستداری و نیکخواهی از وی خواست که رضای تیمور جوید و طریق اطاعت و فرمانبرداری پوید و این خود به اشاره تیمور و از جمله نیرنگ‌های وی بوده است.

در شعبان سال ۷۹۸ تیمور از دشت قبچاق بازگشت و سیزده روز در شهر سلطانیه بماند. سپس به جانب همدان مرکب راند و تا روز سیزدهم رمضان در آن شهر بود و الملک الطاهر را با احترام فراوان و گشایش خاطر بدان شهر بخواند و بند از وی و بستگانش برداشت و در تعظیم و تکریمش چیزی فرو نگذاشت. الملک الطاهر روز پنجشنبه پانزدهم به سوی وی روان شد و روز هفدهم بر وی فرود آمد. تیمور به دیده حرمت وی را دیدار کرد و دست محبت به گردنش درآورد و چندین بار رخسار او را بوسه داد. آشفتگی خاطرش بکاست و از آنچه بدو گذشته بود پوزش خواست، و بدو گفت که همانا تو خدای را ولی و در رفعت قدر همانند ابوبکر و علی هستی و از او خواست که عذرش بپذیرد و رنج و شکنجی که بدو روا داشته است در دل نگیرد. شش روز او را به میهمانی خواند و خلعت‌های گرانبها، که مر پادشاهان بزرگ را درخور است، به بالای وی پوشید. او را به جایگاهی زیبا برآورد. تحفه‌های فراوان بخشید و انعام بی‌شمار کرد - از آن جمله صد اسب و ده استر و شش شتر و شصت هزار دینار کبکیه و خلعت‌های زراندود و دیگر هدیه‌های کرامند و رایتی که پیروزمندانه به سر بگیرد. و نیز پنجاه و شش منشور نگاشت که به هر یک ولایت شهری از اول «رها» تا آخر دیار بکر و حدود آذربایجان و ارمنستان بدو وا گذاشت، چنان‌که کسی را مجال منازعت نماند و مخالفت او نتواند و فرمانروایان سر بر خط فرمانش گذارند و گردنکشان گردن طاعت به زیر آرند؛ باج و خراج بدو دهند و پای از حد بندگی وی فرانهند؛ همسایگان شخص او را شاخص شناسند و از ناخشنودی اش بهراسند؛ سایه دولتش به سر گیرند و فرمانش به جان و دل پذیرند. و این گرچه به ظاهر اکرام می‌نمود، بیاطن جز نیرنگ و فسون نبود: وی می‌خواست که بدین‌گونه دیگر آن را به کینه برانگیزد تا او به ناچار از انبوه دشمنان به دامن وی درآویزد. پس با او پیمان بست که بدانچه وی را نیاز افتد بازخواهد.

آنگاه دست به گردنش درآورده بدرود گفت و امرای خویش را فرمود که بدرقه وی کنند. الملک الطاهر را بدین‌گونه آسایش دست داد و از رنج و زبونی بیاسود و در شب جمعه سیزدهم رمضان سال ۷۹۸ آن شهر بگذاشت و خشنود و کامروا به جانب سلطانیه بازگشت و از آنجا با شوکت و شکوه و سپاه انبوه آهنگ دیار تبریز نمود و امیرانشاه را دیدار کرد. وی مقدمش را گرامی داشت و هدیه‌های گرانبها بدو فرستاد. پس، از آن شهر روی بتافت و به شهرهای و سلطان و بدلیس و ارزن شتافت. چون خبر وی به مردم قبیله و دودمانش بازگفتند همگی را گشایش خاطر دست داده چون گل بشکفتند. روز جمعه یازدهم شوال مردم شهر و بزرگان آن دیار از شهر درآمدند و مقدمش را پذیره شدند. الملک الصالح ولی عهد او پیشاپیش دیگران بود. وی به فال سعید و بخت مقبل به شهر درآمد و به مدرسه حسام‌الدین رفته مزار پدر خود و دیگر گذشتگان را زیارت کرد. بر آن بود که به ترک سریر سلطنت گوید و طریق حجاز پوید، لیکن اهل دیارش رها نداشتند و دامنش از کف نگذاشتند. پیوسته پیشانی ارادت به پیشگاهش همی سودند و خاک راهش بوسه همی دادند. پس بر سریر ملک برآمد و به کرسی دولت جای گرفت - به زودی چگونگی حال وی و گزارش هجوم فرومایگان تیموری به ماردین پس از ویران کردن دیار شام گفته شود - و گفته‌اند که چون باریکه ملک برآمد، جماعتی از سخنوران و ادیبان که سابقه خدمت داشتند به حضرتش باریافتند و هر یک طبع خویش بیازمودند و در آن مقوله سخن گفتند. نخست بدرالدین حسن بن طیفور گفت:

فساد و فتنه تیمور عالمی بگرفت شیوع یافت گناهان ازو به گرد جهان
ستم گذشت ز اندازه، هان، بشادی کوش! که جز به محو ستمگر نگشته دور زمان^۱

دوم رکن‌الدین حسین بن اصغر بدین‌گونه سخن ساز کرد:

باش از آن مردان که چون دشواری افتدشان به کار

کار بر حق واگذارند و بدو روی آورند

چون خطر بینند زی حق دست بردارند و پای

در ره تسلیم بگذارند و سالم بگذرند^۲

۱. طغی تمر و استاصل الناس ظلمه
لقد زاد بغیا فافرحوا بزواله
۲. کن من رجال اذا ما الخطب نابهم
و شاعت له فی الخافقین الکبائر
لان علی الباغی تدورالدوائر
ردوا الامور الی الرحمن و اغتتموا

سوم قاضی صدرالدین بن ظهیرالدین حنفی سمرقندی گفت:
 چو زندگانی امروز را ز پی فرداست خوش آن کسی که زاندازه بر ندارد پای
 هر آنچه راه فزونی سپرد کاهد باز دهد سزای فزونجوی را بزرگ خدای^۱

چهارم علاءالدین، پسر زین‌الدین حصنی، یکی از سرایندگان، دو بیت زیر را انشاد کرد:
 غم مخور، حق آنچه خواهد آن شود و آن چنان کور را بود فرمان شود
 در میان جنبش و آرامشی ای بسا دشوارها کاسان شود^۲

الملك الطاهر را این سخن بسیار شگرف آمد و پنج هزار درهمش صلت بخشیده بازگرداند و
 الله اعلم.

بازگشت تیمور از دیار بکر و عراق و توجه او به سوی دشت قبچاق

تیمور از دیار عراق عرب و عراق عجم روی بگرداند و همچنان نشان بیدادش در آن نواحی
 برجای بماند.

پیش از این هنگام شیخ ابراهیم بدو در پیوسته کلید اقالیم قلمرو خویش به دستش سپرده و
 طوق بندگی به گردن نهاده در صف خدمتگزاران ایستاده بود.
 و تیمور وی را پذیرفته به نام فرزند خویش خوانده بود و بزودی یادآور شویم که چگونه به
 خدمتش راه یافت و تقریبی چنین به دست آورد.

آن زمان تیمور آهنگ دیار قبچاق کرد، و آن مملکتی است فراخ، شامل بیابان‌های پهناور
 و نواحی وسیع فیح^۳ که توقتامیش فرمانروای آن است او نخستین پادشاهی است که در
 برابر تیمور دست به پیکار برآورد و شیوه دشمنی نمود و در بلاد ترکستان با وی برابر

→

- فسلموا الامر لما ان رأوا و اخطرا لذی الجلال فلما سلموا سلموا
 ۱. طویل حیاة المرء کالیوم فی غد فخیرته ان لایزید علی الحد
 و لا ید من نقص لکل زیادة و ان شدید الباس یقتص للعبد
 ۲. لاتحزن فالذی قضی الله یكون و الامر موکل علی کن فیکون
 ما بین تحرک بلحظ و سکون الحالة ینقضی و ذا الامر یهون
 ۳. فیح جمع فیحاء بمعنی بیابان وسیع و لقب بصره و دمشق و طرابلس و شام است.

و بدو چیره شد و سید برکت به کمک تیمور برخاست، چنانکه ذکرش بگذشت. بلاد دشت را به نام بلاد قبیچاق و دشت برکت نامند. «دشت» بلغت پارسی نام بیابان و «برکت» مضاف‌الیه آن است.

همچنین توقتامیش نخستین پادشاهی است که اسلام آورد و رایات کیش اسلامی بدان دیار برافراشت و از آن پیش همگی مشرک و بت پرست و از دین و ایمان بیگانه بودند. تا این زمان نیز گروهی به پرستش بت مشغول‌اند.

تیمور از راه دربند، که قلمرو حکومت شیخ ابراهیم است، آهنگ آن سرزمین نمود.

شیخ ابراهیم پادشاه کشور شروان است و از فرزندان کسری انوشیروان.

در کشور او قاضی به نام ابویزید بود که به دیگر بزرگان دولت برتری و به حضرت سلطان تقرب تمام داشت. وی دستور مملکت و گرداننده چرخ دولت بود.

سلطان در کار تیمور رأی وی بخواست که آیا دست به پیکار زند یا ملک خود به رایگان واگذارد و راه گریز گزیند یا در پناهگاه نشیند. وی گفت که به اندیشه من ایمنی در فرار است و امید و اطمینان در پناهنده شدن به کوه‌های بلند و ناهموار. سلطان فرمود که خود این اندیشه مرا درست نیاید که خویشان برهانم و رعیت را به روز درماندگی نشانم. خدای بزرگ را روز شمار چه پاسخ توان گفت چو گوید که رعایت حال رعیت بگذاشتی و جانب دشمن نگه‌داشتی؟ و نیز آهنگ نبرد نکنم و دست به پیکار نگشایم، لکن خود به سوی وی شتابم و از آنچه فرمان رود روی برنتابم. اگر به منزلت خود بازگرداند و به ولایت کشور خویشم نشانم دامن مراد در کف است؛ و اگر به آزارم خیزد و به زندانم افکند یا خونم بریزد، رعیت از گزند قتل و غارت و آسیب اسارت رسته است. آنگاه هر که را خواهد خود به امارت این دیار و مردم آن برگزیند.

پس فرمود که اسباب ضیافت فراهم آرند و سپاهیان را از گرد هم بپاشند و شهرها و ولایت‌ها به زینت و زیور بیاریند و مردم از خاکی و آبی به زینهار خواهی برخیزند. سکه به نام تیمورزند و در منبرها به اسمش خطبه کنند.

خود نیز پیشکش‌ها ترتیب داد و خدمتانه به حضرت فرستاد و همچنان با رضای خاطر و قدم استوار به خدمت شتافت و چون به حضورش باریافت تحفه‌های طرفه و هدیه‌های شگرف به تقدیم رساند.

مردم جغتای را عادت است که در تقدیم پیشکش از هر جنس نه عدد فراهم کنند و به حضرت برند تا بدین‌گونه آن‌کس را که هدیه برای اوست به مرتبتی بلند و مقامی ارجمند ستوده

باشند. شیخ ابراهیم نیز چنین کرد و بدین ترتیب تحفه‌ها به حضرت برد، لیکن از خدمتگاران هشت تن گزیده به تقدیم رساند. و چون دریافت‌کنندگان نهمین آن بخواستند، گفت که من خود تنی از چاکران و نهمین ایشانم.

تیمور را این سخن نیک شگرف افتاد و مهری از او در دل خود جایگزین دید. پس گفت نه چنین است، که تو ما را چون یک تن از اولاد و بدین سامان نایی در خور اعتماد خواهی بود. آنگاه تشریفی گرانها زیب پیکر وی نموده شادمان و کامروا به دیار خویشتنش بازگرداند. سپس بساط میهمانی بگسترده و خورش‌ها و میوه‌ها فراهم کرده در میان نهادند و آن سپاه فراوان که بشماره از ریگ بیابان بیش بود بخوردند و باقی مانده آن چون کوه برجای بماند. آنگاه تیمور وی را بدرود گفت و آهنگ بلاد شمال و دشت تاتار نمود. قصد او را اگرچه به علت و سببی نیاز نیست، لکن انگیزه عزم وی یکی این بود که امیر ایدکو از مردم قبیله قوبکومات، که تنی از بزرگان کشور و یکی از سران لشکر توقتامیش بود و مشکلات او به رأی و مشورت او آسان می‌گشت، مخدوم خویش را خاطر دیگر گونه یافته از گزندش دل نگران می‌داشت و دیری به مدارا و مراقبت روزگار می‌گذاشت.

توقتامیش را شدت و هیبت از اندازه بیش و ایدکو را بدین سبب خاطر آشفته و دل در تشویش می‌بود. همواره زمانی مساعد و فرصتی مناسب می‌جست که راه فرار پوید و به ترک خدمت او گوید، تا شبی از شب‌های سرور و شادمانی، که ستارگان جام‌ها در سپهر نشاط و کامرانی به گردش آمده و سلطان می بر اسیر عقل چیره گشته بود، توقتامیش چراغ بینش خاموش و رسم دانش فراموش کرده با ایدکو چنین گفت:

همانا من و تو را روزی در پیش است که در آن خواری و زبونی تو آشکار شود و آسمانت از مائده زندگی روزه‌دار کند و دیدگان به خواب نیستی فرو بری. ایدکو سخن وی بگرداند و به خوشرویی چنین گفت: پناه بر خدا که مولای من خاقان کینه بنده‌ای به دل گیرد که آیین نادرستی نپذیرفته است و هیچ‌گاه نپذیرد که نهالی خویشتن نشانده برکند و شالده‌ای که خود بنیاد نهاده برافکند. و چون اندیشه وی دریافت، روی فروتنی نمود و زبان به چاپلوسی گشود و در چاره‌کار خود نیک بیندیشید و بدانست که اگر آن کار به سستی آغاز کند، به درستی انجام نپذیرد. پس لختی بیاید تا توقتامیش از آن خیال پرداخت. آنگاه در میان خاصگان و یاران سلطان روان شد و چنان نمود که به طهارت می‌رود و همچنان آشفته و بیمناک به آخور اسبان توقتامیش درآمد و در آن آشفته‌گی زمام زیرکی و دانایی از دست نگذاشت و اسبی سبک سیر زین کرده با تنی از

خاصان رازدار خود نهانی گفت: هر که مرا جوید جز در بر تیمور نتواند یافت و بر توست که این راز همچنان پوشیده داری و با کسی در میان نگذاری، مگر آنگاه که راهی دراز بپیمایم و بیابانها درنوردم. پس وی را بگذاشت و آن حال بر کس آشکار نشد تا راهی دراز بپیمود و فرازها و نشیبها در نوشت چون نشان او بجستند و از دنبالش بشتافتند گرد مرکب وی نیز نیافتند.

وی به درگاه تیمور پیوست و دستش بوسه داد و گزارش خود چنانکه گذشته بود بیان کرد و گفت: تو خود بلادی دوردست جویی و راههایی ناهموار و بیابانهایی بی آب و گیاه سپری؛ جان به خطر دراندازی و رنج سفر بر خود هموار کنی. با آنکه غنیمتی چنین در پیش چشم داری و تصرف آن به آسانی توانی پس درنگ درین کار ناروا و تأخیر و تأمل نابجاست. تو خود اکنون با عزم استوار به جنبش درآی و کفایت این مهم به عهده من گذار که نه هیچ مانع بستن راحت تواند و نه هیچ نیرو شکستن سپاهت داند. دلیری نه که با تو برابری کند و امیری نه که پیکار تو را شاید. آنان مردمی فرومایه و پستند که برگنجهای گران نشستند. و همچنان نیرنگها به کار برد تا تیمور را بدان عزیمت برانگیخت و آن کرد که عثمان قرایلوک کرد. آنگاه که تیمور به تبریز آمد و پس از کشتن سلطان برهانالدین احمد و محاصره سیواس به تحریک او آهنگ دیار شام نمود، چنانکه ذکرش بیاید.

تیمور آماده حرکت شد و آهنگ دشت برکت کرد. آن سرزمین ویژه قبایل ترک و تاتار است و دارای چارپایان بی شمار. همه مرزهای آن محفوظ و اطراف و جوانبش معمور و آباد است.

زمینش دلگشا خاکش فرحزای هوایش سازگار آبش گوارای

به لهجه از همه ترکان شیواتر و به جبهه زیباتر، به نژاد پاک تر و به گوهر تابناک تر. سیمای زنانش چون خورشید و چهره مردانش چون ناهید. پادشاهانش سرافراز و توانگرانش مسکین نواز، نه آزار و ستم را بدان راهی و نه نیرنگ و فریب را در آن جایگاهی. شیوه آنان کوچیدن است از اقلیمی به اقلیم دیگر با دلی آسوده و درونی خالی از بیم خطر. شهرهای آن کم و درازنای راهها بسیار است. حد بلاد دشت از جانب قبله دریای توفانی قلمز است و دریای مصر که از بلاد روم بدان دیار بازمی گردد و کوههای چرکس آن دو دریا را در میان و به هم پیوستن آن دو را مانع است.

از جانب خاور متصل به حدود ممالک خوارزم و اترا و سغتاقت است تا به بلاد ترکستان و جتا رود و به حدود کشور چین و مغولستان پیوندد.

از جانب شمال بیابان‌هایی بی آب و گیاه و شنزارهایی است چون کوه گران که چرنده و پرنده را وحشت افزاید و پایانش چون آرزوهای بزرگان زمان پدیدار نگردد.

از جانب باختر ممالک روسیه و بلغار است که مردم آن به کیش نصارا زیند و ممالک روم و آنچه در قلمرو فرمان ابن عثمان است بدان حدود پیوسته شود.

کاروانیان از ممالک خوارزم درآمده ایمن از تشویش و بیم راه قریم در پیش می‌گرفتند. در ازنای آن سه ماه راه است و پهنای آن به بیابان‌های ریگ روان پیوندد که راه‌شناسان بدان راه نتوانند یافت و غولان بیابانی به گمراهی درافتند.

راه قریم و خوارزم در زمان پیش از بسیاری مردم و افزونی نعمت و بسط امن و امان چنان بوده است که کاروانیان توشه برنمی‌داشتند و علیق و آب به همراه نمی‌بردند و چون از مهمانسرای قبیله‌ای بارمی‌بستند به قبیله مهمان‌نواز دیگری می‌پیوستند.

اما امروز از آن قبایل و حشم در راه خوارزم و قریم کسی و چیزی را در گذر یا مقیم نیینی و جز از جانوران بیابانی بدان سرزمین نشان نیابی.

پایتخت کشور دشت شهر سرای و آن شهری اسلامی و نکو بنیاد است که وصفش گفته شود، و سلطان برکت - که خدایش بیامرزاد! - چون اسلام آورد و آن شهر را بنیاد گذاشت، آن راز دگر شهرها برگزیده پایتخت مملکت خویش نمود. وی مردم دشت را به قبول اسلام برانگیخت و به ایمن آن دین خیر و برکت بدان دیار بیفزود و لفظ قبچاق و برکت بر نام دشت اضافه کرد.

مولانا خواجه عصام‌الدین پسر مرحوم خواجه عبدالملک از فرزندان شیخ بزرگوار برهان‌الدین مرغینانی - که خدایش بیامرزاد! - پس از بازگشت از حجاز به سال ۸۱۴ در یکی از بلاد دشت به نام حاجی طرخان این شعر را که به مقایسه دوران اقبال و ادبار آن دیار سروده بود بر من فروخواند.

شنیده بودم خیر و خوشی فراوان است به سرزمینی کان راست پادشه برکت
سفر گزیدم و گشتم بدان دیار مقیم ولی نیافتم آنجا به هیچ برکت^۱

وی در این زمان، یعنی سال ۸۴۰، در سمرقند به ریاست نشسته است.

۱. قد كنت اسمع ان الخير يوجد في صحراء تغرى الى سلطانها برکه
برکت ناقة ترحالی بجانبها فما رأيت بها في واحد برکه

و نیز شعری در مقام تعریض به مولانا شیخ حافظ‌الدین محمد، پسر ناصرالدین محمد کردی بزازی - که خدایش قرین رحمت خود فرمایاد! - سرود و در زمان و مکانی که یاد شد بدین‌گونه انشاد فرمود:

بدان کشور که حافظ حکمران است ولیکن حکمرانش نیست حافظ
کجا سامان پذیرد کار مردم صلاح مملکت را کیست حافظ^۱

چون برکت خان به تشریف اسلام درآمد و رایات دین مبین در سراسر دشت برافراشت، دانشمندان و بزرگان را از جوانب آفاق بخواند تا مردم را دانش دین و رمز توحید آموزند و چراغ هدایت در پیش پای برافروزند.

خود نیز در این کار مال‌ها افشانند و بخشش‌ها کرد؛ حرمت دانش و دانشمندان به وجهی شایسته نگاه‌داشت و در تعظیم شعایر دین خدا و برگزیدگانش به سزا کوشید. در آن هنگام نزد وی و پس از مرگش در نزد اوزبیک و جانی بیگ خان دانشمندانی چون ملاقطب‌الدین علامه رازی و شیخ سعدالدین تفتازانی و سید جلال‌الدین شارح حاجبیه و دیگر بزرگان کیش حنفی و شافعی روزگار می‌گذاشتند و پس از آنان مولانا حافظ‌الدین بزازی و مولانا احمد خجندی - که خدایشان پیامزاد! - مقامی ارجمند داشتند.

شهر سرای به وجود این بزرگان جایگاه دانش و مرکز سعادت شد و دانشمندان و ادب پیشگان و سخن‌سرایان از هر کنار بدان روی آور شدند و به اندک زمانی هر که را فضیلتی به سزا و هنری زیبا و سخنی شیوا بود بدان شهر گرد آمد، چنان‌که مانند آن در جامع مصر و دیگر مراکز علم و هنر اتفاق نیفتاد.

آغاز بنای شهر سرای تا ویرانی آن ۶۳ سال و در آن هنگام از همه شهرها بزرگ‌تر و مردم آن بیشتر بوده است.

حکایت کنند که مردی از بزرگان آن شهر را بنده‌ای زرخرید بود. وی بگریخت و در مهمانسرای مردی بخشنده فرود آمد. حجره‌ای را که اسباب فراهم داشت بر وی بگشودند و خواربار و خوراکش آماده کردند و بدین‌گونه ده‌سال بدان‌جای روزگار بگذاشت و کس

۱. متى تحفظ الناس فى بلدة
فحافظها صار سلطانها
مصالحها فى يدى حافظ
و سلطانها لیس بالحافظ

به وجودش آگاه نشد و این خود بزرگی شهر و بسیاری نفوس و بخشندگی مردم آن را برهانی روشن است.

آن شهر در کنار شطی بزرگ بنا شده است که از نهر عظیم منشعب گردیده است و جهانگردان و تاریخ‌نویسان و راهنوردان را اتفاق است که به بزرگی آن نهری روان و آبی گوارا نتوان یافت. آن رودخانه از بلاد روس خیزد و به دریای خزر ریزد و همچنین است رود جیحون و دیگر رودهای عجم که به آن دریا می‌ریزند.

دریای خزر را راه به دریایی نیست و بلاد عجم - مانند گیلان، مازندران، استراباد، و شروان - گرداگرد آن را گرفته‌اند.

نهر سرای را سنگلا نامند و گذشتن از آن جز به وسیلهٔ مرکب میسر نشود و بسیاری شعبه‌ها از آن منشعب گردد که هر یک را پهنا و درازنا از نیل و فرات کم نبود.

رسیدن سپاه تیمور به دیار دشت

تیمور بدان دیار در رسید - با لشکری خون‌ریز بلکه دریایی موج‌خیز، تیرشان پُران و شمشیرشان بُرّان، شیرانی شرزه به هنگام جنگ و پلنگانی قوی پنجه به گاه نبرد.

دشمن‌کش و کینه‌توز و سرباز	بسیان کن و خانمان‌برانداز
دریای نبرد را شناگر	با کوه به محکمی برابر

توقتامیش خان کس فرستاده پیشوایان قوم و ساکنان آن مرز و دیار و بزرگان خانوار و سران و فرماندهان یمین و یسار لشکر خویش را آگهی داد و ایشان را به زد و خورد و پایداری خواند. همگان در جامهٔ طاعت روی آوردند و گروهی بسیار و جماعتی بی‌شمار از پیاده و سوار فراهم گردید.

همه شمشیر دار و زوبین زن همه دشمن شکار و خصم شکن

سربازان آن دیار نیزه‌دارانی شیر شکارند و تیراندازانی که بنی ثعل^۱ را به چیزی نشمارند. چون ناوک دلدوز رها کنند رگ‌ها بشکافند و استخوان‌ها در شکنند؛ و چون آماجی در نظر آرند،

۱. طایفه‌ای از عرب که به تیراندازی شهرت تمام دارند.

پرنده و ساکن را فرق نگذارند. توقتامیش با لشکری چنان، به شماره بیش از ریگ بیابان و به پایداری برتر از کوه گران، آمادهٔ پیکار و ستیزه را در کار شد. چون دو لشکر به یکدیگر پیوستند و دو سپاه رزمجو در برابر هم رده بر بستند، امیری از جناح راست لشکر به خونخواهی نزد توقتامیش آمد و کشتن یک تن از فرماندهان را که آن خون بگردن داشت خواستار شد. وی گفت: «حاجت تو برآورده شود و خواهش تو پذیرفته لیکن.

گشای دیده و غم‌های نورسیده بین
بلاى تازه نگر ماتم ندیده بین^۱

اندکی بپای که از این دشواری پردازیم و کار به مراد خویش سازیم. آنگاه تاوان تو بازستانم و دشمن تو به تو واگذارم تا به خونخواهی کمربندی و به کینه‌جویی دست‌گشایی.» وی گفت: «نه! که هم‌اکنون اگر قصاص بگیرم فرمان تو نپذیرم.»

توقتامیش گفت که «ما را اکنون کاری بزرگ در پیش است و مقصود تو در برابر آن کوچک، و تیره‌روزی چندان است که اندوه تو پیش آن اندک نماید. پس لختی بشکیب و مشتاب و همچنان امیدوار باش و این سخن دریاب که حق هیچ‌گاه از میان نرود و مستحق عنایت، باری، نومید نشود. کورکورانه راه پرتگاه میماید و مباش از آنان که خدای را به حرف پرستند.^۲ تو هم‌اکنون به شام تاریک اندری و آن به ناچار روی بگرداند و بامداد رستگاری در پیش داری که ناگزیر چهرهٔ روشن نماید. پس برجای خود بپای و یاران خویش را به پایداری فرما؛ قدم یاری پیش نه و بدانچه گویم نیک بیندیش و خذلان روا مدار.»

اما آن امیر روی بگرداند و گروه بسیاری از گمراهان و خودسران با وی برفتند. وی از طایفه اقتاو بود که با یاران آهنگ دیار روم نمود و به اطراف ادرنه پیوسته در آن اقامت گزید.

لشکر توقتامیش را بدان سبب کار پریشان شد و تیر مرادش به هدف مقصود ننشست و چاره جز آن نداشت که جنگ را آماده و با دشمن رویاروی شود.

تشویش و پریشانی به خاطرش راه یافت و دوراندیشی و وقار از دست بداد. پس به آرایش صف‌ها پرداخت و گردان و مردان دلاور را هر یک به جایی شایسته گماشت. قلب سپاه را نیرومند و یمین و یسار را پایدار نمود، اما لشکر تیمور را بدین کارها نیاز نبود که

۱. لکن‌تری ما قد طری علی الوری و ما جری

۲. اشاره است به آیه شریفه «و من الناس من یعبده الله علی حرف» (حج ۲۲: ۱۱).

خود وضعی آشکار و ترتیبی برقرار داشت و پیروزی و ظفر بر پیشانی رایتش آیت چیرگی می‌نگاشت.

آنگاه دو لشکر به یکدیگر نزدیک شدند و آتش پیکار را دامن زدند. هر دسته به همسنگان خویش درآویختند؛ گردن‌ها زدند و سرها فرو ریختند؛ شمشیرها و نیزه‌ها به کار ضرب و طعن درآمدند و گردن‌ها و حلقوم‌ها مقدمشان را پذیره شدند. گونه‌ها تیره و چهره‌ها خشمگین گردید و غبار جنگ از زمین بر آسمان برخاست. گرگ فتنه دندان نمود و پلنگ کینه پنجه گشود. شیران جنگی روی تَرُش کردند و ببران کارزار نعره برآوردند. گردنان لشکر را در پیشگاه نبرد سر فرود آمد و سران سپاه را در محراب جنگ پیشانی به خاک رسید. غبار تیره پیکار به فلک برشد و عرصه جنگ از خون جنگاوران رنگ گرفت. گرد مرکب مردان فضای پیکار را چون ابری تیره بپوشید و ستاره تیر و برق شمشیر از آن بدرخشید. یکی به رجم شیاطین پرداخت و دیگری به سوختن جان سلاطین. توسن مرگ به جولان درآمد و حمله شیرمردان آغاز شد. دریای خون روی زمین را فراگرفت و عرصه کارزار با سُم ستوران راه بالا پیمود.

ز سُم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت^۱

این جنگ و دشمنی و زد و خورد همچنان تا سه روز مستمر می‌بود. ناگاه غبار جنگ به یک سوی شد و نمودار گردید که لشکر توقتامیش راه فراگرفته و نگران و غمناک از معرکه روی برتافته‌اند.

لشکر تیمور در ممالک دشت پراگنده و بر سراسر آن کشور فرمانروا گشت و تیمور ابتدا تا انتهای آن‌را به ضبط درآورد.

مال‌ها برگرفت و غنیمت‌ها بریود. غارت و یغما را در آن دیار مباح کرد و لشکریان خویش را به ویرانی سرای و سرا بجوق و حاجی طرخان برگماشت. چراغ‌های روشن را بنشانند و زبان‌های گویا را خاموش کرد و اوضاع و احوال را دیگرگونه ساخت.

ایدکو را بخواند با فزونی جاه و مرتبت بنواخت و آنچه توانست از مال و خواسته برگرفته در صحبت وی آهنگ سمرقند نمود.

۱. مضمون این شعر معروف پارسی را مؤلف به نثر تازی آورده است.

ایدکو و نیرنگ‌های او در کار تیمور

ایدکو، بدان‌سان که تیمور آگاه نگردد، کس به جانب نزدیکان و همسایگان خود فرستاده پیغام کرد که در زمان از اقامتگاه خود دوری جسته به ترک جایگاه خویش گویند و بدانجا که وی راه نموده است روی آورند، راه‌هایی دشوار گزینند و اگر توانند در هر منزلگاه بیش از دو روز نمانند و اگر نه چنین کنند چون تیمور بدیشان دست یابد جمعشان پراکنده و بنیادشان فرو ریخته گردد. قبایل و اصحاب وی این رأی بپذیرفتند و به ترک دیار خود گفتند.

چون ایدکو را مسلم شد که جماعت وی بکوچیده و از گزند تیمور ایمنی یافته‌اند، با وی گفت که «خدایگانا! مرا نزدیکان بسیار و حشم و قبایل بی‌شمار است که بدیشان توانا و مستظهرم و آسایش زندگی آنان آسودگی خویش می‌شمرم. ایشان را پس از من از گزند توقتامیش ایمنی متصور نیست؛ وی بی‌شک آهنگ هلاک ایشان نماید و از خانمان و سامان خودشان بپراکند. و چون در پناه تو بر من دست نیابد، کینهٔ آنان در درون تیرهٔ خود نشاند و به نابودی ایشان دست برآرد، از آن که تار و پود جامهٔ نیستی وی را من پیوستم و مر او را در تنگنا درافکنده لشکریانش به دست تو درهم شکستم. به هر حال، اقامت آنان در جوار توقتامیش بر من ناخوش و ناگوار آید. و چگونه خوش توانم بود که خویشانم در همسایگی او به رنج و بیم اندرند. پس اگر رأی روشن تو پذیرد، پیکری بدان دیار و قبایل بی‌شمار گسیل داری و دستخطی به استمالت خاطرشان نبسته دل‌های آشفتهٔ آنان به دست آری و بفرمایی که از آن دیار بکوچند و خاطر آسوده دارند تا همگان به زیر سایهٔ تو در بوستان مسرت به سر بریم و از دیار دشت و نیرنگ مردم آن جان برهانیم و آنچه از عمر بماند در بهشت جاودان به شادمانی گذاریم. اینک فرمان تو را و اطاعت ماراست!»

تیمور گفت که «تو خود پروردهٔ آن دیار و بدین کار سزاوتری و با وجود تو کس را نشاید که بدین راه فرستاده شود.» ایدکو گفت که «همهٔ مردم بندگان تواند. هر که را رأی تو برگمارد، اگر همه دشواری است، بر خویشان آسان شمارد.» وی گفت: «نه، که تو خود بدین کار سزاواری و هم تو را شاید که دارای آن دیار باشی.»

ایدکو از وی خواست که یک تن از امیران را به وزارت او گمارد و فرمانی چنان که رایش مقتضی داند نبسته بدو سپارد.

تیمور خواهش وی را پذیرفته امیری چونان که دلخواه او بود در صحبتش بگماشت.

پس به مراد خود کامیاب و به جانب مقصود در شتاب شدند. چون ایدکو مرحله‌ای چند

پیمود، تیمور اندیشه‌ی وی دریافت و بدانتست که خردش دستخوش نیرنگ او شده است. آنگاه پیکی گسیل داشت که مر او را بازگرداند و چنین نماید که تیمور برای اقدام مهمی به رأی او نیازمند است.

چون قاصد بدو پیوست و امر تیمور ابلاغ کرد، ایدکو با وی و امیری که به همراه خود داشت چنین گفت:

«باری، از من دست بردارید و راه خویش سپارید. به سوی صاحب خود روید و دستش بوسه داده کام دل دریابید و بدو بازگویید که ما را دوران پیوستگی به پایان شده است و اینک مرا از خدائی بیم و از تو بیزاری است. آن دو نیز در آن تنگنا درستی با وی نتوانستند و جز نرمی و مدارا چاره ندیدند. پس بدو دگفته بازگشتند. چون خبر وی به تیمور رساندند، زیان خویش در آن دید و آتش خشمش زیانه کشید. سخت برآشفت و آرام و سکون بگذاشته از کرده پشیمان گشت و پشیمانی سود نداشت.

نزدیک شد که از کینه جانش برآید و قالب تهی کند. همچنان جام تأسف بر دست و دست ندامت به دندان داشت. امکان آنکه از دنبالش رود و پای بند او شود نبود، لاجرم ترک وی گفته به سوی سمرقند شد و این پایان کار او در دشت برکت بود. و گفته‌اند که کس تیمور را به نیرنگ و فسون نفریفت و به گفتار و کردار از راه نبرد مگر ایدکو که ذکرش بگذشت، و دیگر قاضی القضاة ولی‌الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی که وصفش بیاید.

زد و خوردایدکو با توقتامیش خان در نواحی شمال

چون تیمور از ممالک دشت بازآمده به کشور خویش استقرار یافت و ایدکو به قبایل خود پیوسته با یاران و بستگان به عشرت و شادمانی نشست، به تحقیق حال توقتامیش پرداخت و همچنان مراقب خویش می‌بود و از گزند وی اندیشه می‌داشت زیرا خود آگاه بود که آنچه به دست توقتامیش فساد پذیرد به رأی او اصلاح نگردد و هر رشته که او گسلد به تدبیر وی پیوند نپذیرد. همچنین یارای آن نداشت که به استقلال دعوی سلطنت کند، که اگر این دعوی امکان پذیرفتی همانا تیمور، که دارای جهان گشته و به هر کشور سلطانی از جانب خود گماشته بود، بدان شایسته‌تر می‌نمود.

ایدکو آنگاه سرکردگان نواحی میسره و گردنکشان قبایل خویش را بخواند و همه دعوت او پذیرفته به سویش بشتافتند.

چون ایشان از دیگر قبایل نیرومندتر و از گزند تیمور برکنار بودند به یاری آنان خانه دولت آباد و پشت لشکر قوی و اساس ملک استوار کرد.

اما توقتامیش خان چون به خویش آمد و خردش در دماغ جایگزین گشت و دشمنش رخت بریست و خود به یاران و بستگان پیوست، به جمع لشکر پرداخت و سپاهیان خویش را به پیرامون فراهم کرد. از آن پس کار شمشیر در میان او و ایدکو بالا گرفت و دیده آرامش چون چشم زمانه کورنما در خواب شد.

همچنان تا پانزده بار دست به پیگار برآوردند. باری این یک چیره و زمانی آن یک پیروز می شد تا کار مردم آن سامان به تباهی پیوست و جمعشان رو به پریشانی گذاشت و چون جایگاه امن نیافتند پراکنده شدند.

طایفه ای که شمار خانوار آن به حساب نیاید و در کتاب نگنجد به نام قرابوعدان دوری گزیدند و راه روم و روس در پیش گرفته برفتند و بدین سبب آبادی دشت رو به ویرانی گذاشت و پریشانی و پراگندگی در آن راه یافت. و چنان شد که اگر کسی بی نگهبان و راهنما بدان درافتادی، در زمان تباه گشتی. در تابستان بادهای شدید شن و ریگ بیابان برانباشتی و راهها را از دیده رهگذر بپوشیدی و در زمستان برف بسیار برهم نشستی و رهروان را طریق شد آمد بربستی. به هر صورت، آن بیابان منزلگه گمراهی بود و گذرگاهش سرزمین نیستی و تباهی؛ سپردن طریقش جان به دشواری سپردن و بریدن راهش راه به سر منزل فنا بردن.

نبرد پانزدهم به زیان ایدکو پایان یافته خود و یارانش پریشان و پراکنده شدند. ایدکو و گروهی از نزدیکانش در شمار پانصد تن در آن دریای ریگ روان غرقه شدند و کس بر حالشان آگاه نشد.

توقتامیش را بساط سلطنت آراسته و دشت برکت از وجود دشمنانش پاک شد.

وی در این حال نیز احوال ایدکو همی پرسید و شوق فراوان داشت که پایان کار و چگونگی هلاکش بر وی آشکار شود.

شش ماه بگذشت و حالش بر کسی آشکار نشد. نه چشمی او را توانست دید و نه گوشی از وی خبری باز شنید. اما ایدکو پرورده آن راه و به پست و بلندش آگاه بود و خود بدان جایگاه آزموده و نشیب و فرازش بارها پیموده بود. وی چندی به شکیبایی به سر همی برد و با دیده دوربین در معنی این شعر که من گفته ام اندیشه همی کرد:

بکن هر کار را در وقت از آن روی که پیروز آمد آن کو وقت بشناخت
خرد چون با شکیبایی درآمیخت ز برگ توت دیبا می توان ساخت^۱

و چون بدانست که توقتامیش او را از نظر بد داشته و چنین پنداشته است که به چنگال شیر مرگ گرفتار آمده است، خود به جستجوی حال وی برخاست و اخبار و آثارش پرسیده تا بدان جا دنبال کرد که دریافت وی در نزهتگاهی دور از لشکریان است. پس بادپایی به زیر ران کشیده خویشتن در جامه نیلگون شب بپوشید و همچنان راهی دراز و ناهموار سپرد و پست و بلندها پیموده فراز و نشیبها درنوشت تا با همراهان به جایگاه او رسید.

توقتامیش همچنان غافل بود که بلای ناگهانش بر سر گذشت و قضای آسمانش دوران کامرانی به پایان برد.

هژبر تباهی پنجه گشود و اژدهای مرگ دندان نمود. وی لختی با آنان به مقابله و مجادله بپایید و در پایان چراغ عمرش فرو نشست. و خود این شانزدهمین نوبت نبرد و پایان دیدار آن دو مرد بود.

پس کار مملکت دشت به سود ایدکو به سامان شد و دور و نزدیک و خرد و کلان به فرمان او درآمدند. فرزندان توقتامیش به اطراف و جوانب گریختند، از جمله جلال الدین و کریم بردی که به کشور روس رفتند و کوپال و دیگر برادرانش که راه سغناق گرفتند.

ایدکو هر که را خواستی سر به تاج دولت بیاراستی و هر که را شایسته دیدی به کار امارت برگزیدی. هیچ کس سرپیچی امر وی نتوانست و یک تن پای از خط فرمان بیرون نگذاشت.

از کسانی که او به ولایت برداشت قوبلیغ تیمورخان و برادر او رشادی بیگ خان، سپس فولاد خان، پسر قوبلیغ تیمور، و پس از او برادرش تیمور خان بود که از اطاعت ایدکو سرباز زد و زمام خود بدو نسپرد.

وی می گفت که ایدکو را هیچ گونه سروری و برتری نیست من خود شرزه شیری دلیرم و کمند طاعت او به گردن نگیرم. پس دویی در کار شد و تخم نفاق و کینه بارور گشت. غبار جنگ و کشاکش از دو جانب برخاست و گرد ماتم و اندوه در دلها بنشست.

۱. ارقب الامر و انتظر فرجا و انتھز فرصة اذا ماجا
و امزج الصبر و الحجی فیہ ورق التوت صار دیباجا

هنگامی که تیرگی شام فتنه پدیدار و ستارگان شرّ و فساد از افق دشت آشکار بودند ناگهان هلال دولت جلالی از خاندان توقتامیش از جانب بلاد روس بتافت و این در سال ۸۱۴ هجری قمری بود.

آن زمان کار فتنه بالا گرفت و آشوب و پریشانی بیش از پیش در ملک نمودار شد. ایدکو را حال به زبونی پیوست و رشته حیاتش به دست تیمور پاره شد.

آتش نفاق و کینه در میان پادشاهان کشور قبیچاق همچنان شرارانگیز بود تا ایدکو را غرقه و زخم‌دار از آب سیحون در سرابجوق برگرفته به خاک سپردند - خدایش بیامرزاد! تیر تدبیرش باری به خطا نمی‌رفت و در طریق سیاست کشور کسی بدو پیشی نمی‌گرفت.

مر او را داستان‌های شگرف و خبرهای شگفت از رایزنی و دشمن‌شکنی بسیار است و بحث در آن از طریق مقصود ما برکنار.

وی مردی بلندبالا و سیه‌چرده و چهارشانه و به دلاوری و بزرگواری یگانه روزگار بود. دانشمندان و بزرگان را حرمت می‌گذاشت و تهیدستان و نیکوکاران را به لطف و گشاده‌رویی پذیرفته‌گرمی می‌داشت.

فرایض دین را به جای می‌آورد و در حفظ شریعت و پیروی کتاب و سنت پایدار بود. فرزندانش در شمار بیست تن و هر یک در ولایتی پادشاه و جداگانه دارای سپاه و دستگاه بودند و خود در میان مردم دشت تا بیست سال پیشوایی داشت و روز و شبی به مانده‌غُرّه به بیشانی دوران و چون طُرّه بر گونه‌ی زمان همی‌گذاشت.

بازگشت به داستان تیمور

چون تیمور لشکریان خویش را در همدان و سلطانیه پراکنده خود به آذربایجان روی نمود و الملک‌الظاهر سلطان ماردین را از شکنج و آزار باز رها کنید و ولایات میان شام و عراق را با انعام فراوان بدو واگذاشت و با طوایفی که از دیار دشت به همراه وی بودند در کشور عجم نتوانست زیست، عنان عزیمت به جانب سمرقند بگرداند و غنیمت‌ها که از ممالک دشت با خود داشت برجای نهاده سبکبار شد.

آنگاه با شتاب فراوان از جیحون بگذشت و به خراسان پیوست و از آنجا راه آذربایجان پیش گرفت.

طهرتن، حاکم آذربایجان، طوق طاعت به گردن نهاده به سوی او شتافت و او در کار ماردین توجه نکرده شهرها و قریه‌های آن را به نظر نیاورد.

آغاز ظهور فتنه در ممالک شام

آن زمان به آهنگ تاراج شهر «رها» برخاست. یک تن از سران قوم و بزرگان آن دیار به نام حاج عثمان بن شکشک به مصالحت پیش آمد و مال فراوان به خزانه تیمور فرستاده آن را خریداری کرد.

تیمور در این هنگام فرستادگانی چند به سوی قاضی برهان‌الدین ابوالعباس فرمانروای قیصریه و توقات و سیواس گسیل داشت - با نامه‌های سخت و درشت‌آهنگ:
چون برق شرارافکن و چون رعد خروشان
چون سیل سراسیمه و چون دریا جوشان

بدان‌که خطبه به نام او و محمود خان و سیورغاتمش خان کنند و سکه نیز بدان مضمون زنند و، چنان‌که شیوه او بود، فرمود که آن سکه‌ها بدو فرستند و آن فرستندگان بازگردانند.
اما سلطان بدان امر تن نداد و خطابش را جوابی نفرستاد، بلکه بزرگان فرستادگان را سربرگرفته به گردن دیگران درآویخت و به گرد دیار خویش بگرداند. سپس آنان را دو قسمت کرد: نیمی به جانب الملك‌الظاهر ابوسعید برقوق و نیمی به سوی سلطان ابویزید بن مراد بن اورخان بن عثمان، حاکم روم، فرستاد و ایشان را بدانچه تیمور نبشته و او خود با فرستادگان وی روا داشته بود آگاه کرد (این کار بدان نظر بود که تیمور را خوار و ناچیز شمارد و جنایات او را درباره بندگان خدا بزرگ جلوه دهد) و گفت:

مرا دل به همسایگی شما بسته و سرزمینم سرزمین شماست. خود قطره‌ای از دریای شما و ذره‌ای از غبار شمایم و با ضعف حال و کمی مال و ناتوانی سپاه و تنگی دایره و دستگاه این کار نکردم مگر به امید یاری و به انتظار مددگاری شما و بدان‌که رایات نصرت شما برافرازم و نشان سطوت شما هویدا سازم.

من شما را سپری بر سر و نگهبانی در مرز کشورم. سپاه من طلایه سپاه شما و لشکر من محافظ پایگاه شماست، وگرنه مرا برابری با وی چگونه دست دهد و هما وردی با او از کجا میسر افتد.

شما احوال او شنیده و اعمال او شناخته‌اید، چه بسا لشکریان که در شکسته و دست‌ها که به زنجیر اسارت بسته است و چه بسیار ممالک را که مالک گشته و پادشاهان را که گردن زده است؛

برده‌ها دریده و پیکرها به خون کشیده؛ خردها از راه برده و عقل‌ها زبون کرده؛ قلعه‌ها به پیروزی گشاده و مال‌ها به تاراج برده ناروایی‌ها روا داشته و عزت‌ها و شرف‌ها زیر پا گذاشته؛ کوه‌ها از بن کنده و خانمان‌ها از هم پراکنده؛ جگرها کباب و دیده‌ها پرآب کرده؛ کودکان به ناروا کشته و زن‌ها به اسیری برده؛ پشت‌ها شکسته و پیمان‌ها گسسته، آتش‌ها برافروخته و خرمن‌ها سوخته است.

با سیل خروشان برابری کردن و با پیل دمان پنجه درافکندن من خود چگونه تواند بود؟ پس اگر مرا به کمک دریابید، دریافته‌اید؛ و اگرم تنها گذارید، به رایگانم از دست داده‌اید و خود این پیروزی و جلال شما را کفایت است که خدمتگزاران و چاکران پیشاپیش روند و بلاگردان دیار شما شوند.

اگر - پناه بر خدا! زیانی از جانب وی مرا دریابد یا شراری از فتنه او در دیار من گیرد، چه بسا که تعدی آن فعل به مفعول اول و دوم و سوم گذرد. و من گفته‌ام:

فساد و فتنه شراری بود که در آغاز	اگر شتاب کنی، در دمیش بنشانی
و گر درنگ کنی، عالمی فراگیرد	وزان گدازد دل‌های عالی و دانی
جهانیان همه بر دفعش ار برانگیزی	یکی شراره آنرا نشاند نتوانی ^۱

و من پاسخ‌نامه وی مهمل گذاشتم که فرمان شما دریابم و رای شما به کار برم. دستوری دهید که به کار بندم و بنیانی نهید که بنابدان گذارم.

جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملک‌الظاهر ابوسعید

گفتار قاضی برهان‌الدین در سلطان ابویزید بس نغز و دلپسند افتاد و بدان آهنگ نشاط فراوانش دست داد. رأی و رفتار او را پسندیده در پاسخ نامه چنین گفت:

مگر آن‌که تیمور از این عزیمت بازگردد و این کار بس کند، وگرنه سپاهی برانگیزم که وی برابری با آن نتواند کرد و قاضی راست که بدان سپاه با وی رویاروی شود و با رأیی دوراندیش و خاطری ایمن از دغدغه و تشویش در برابر او پایدار ماند و از انبوهی سپاهی وی نیندیشد که

۱. و الشرکالنار یبدو حین تقدحه
و ان توانیت عن اطفائه کسلا
اورى فتائل تشوی القلب و الکبدا
لما افادوک فی اطفائه ابدا
شراره و اذا بادرتہ خمدا

«کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة»^۱. و هرگاه رأی ستوده قاضی پسندد، خویشان به جانب او گراید و پیشاپیش مجاهدین و جنگجویان بدان عرصه درآید تا رایات او برافراشته و احکامش نافذ گشته پشت سپاه و بازوی لشکرش نیرو یابد.

سلطان نامه‌ای چنین بفرستاد و خود در انتظار پاسخ بنشست.

اما الملك الظاهر: من خود نامه‌وی ندیده و جوابش به تحقیق نشنیده‌ام و پیداست که او نیز جوابی مانند نامه سلطان ابویزید نگاشته است. چون کردار و رفتار آن‌دو، پیدا و نهان، یکسان بوده است.

من در کتابی خطابی و جوابی دیده‌ام که گفته‌اند آن خطاب از جانب تیمور و جواب از طرف سلطان الملك الظاهر ابوسعید است.

عبارات آن‌دو نامه، جز آیات قرآنی آن، ناشکفته و نارسا به نظر رسید. اینک صورت نامه تیمور:

«قل اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغيب و الشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون»^۲: بدانید ما سپاهیان خداییم. از خشم وی آفریده و به کسانی که غضبش را درخورند چیره شده به حال مردم ناتوان دل نسوزیم و به اشک دیده‌گریان رحمت نیاوریم. خدای ریشه مهر از نهاد ما برکنده است. پس وای بدان که فرمان ما نپذیرد! ما کشورها ویران کردیم و مردم آن به هلاک درانداختیم. بیدادها بسی کردیم و فساد و فتنه بر روی زمین آشکار نمودیم. دل‌های ما چون کوه‌گران است و شماره ما چون ریگ بیابان. اسبان ما پیشرو و نیزه‌های ما دلدوزند. کشور ما روی گزند نبیند و آن‌که بر ما پناه برد به روز تباهی ننشیند. شما نیز اگر رأی ما پسندید و فرمان ما به کار بندید، آنچه ما راست شمار است و آنچه بر ماست بر شماست؛ و اگر سر باز زنید و خلاف رأی ما کنید و به عصیان پای فشارید، جز نفس شما را سرزنش نشاید. دژهای شما راه ما نتوانند بست و لشکریان شما لشکر ما نیارند شکست. تیر دعای شما به هدف اجابت ننشیند که لقمه‌های حرام خوردید و حرمت مساجد از میان بردید پس شما را بر خواری و زاری نوید باد! «و اليوم تجزون عذاب الهون»^۳.

شما مردم ما را کافر انگاشتید، در حالی که گناهکاری شما بر ما مسلم است و کسی که سرنوشت جهانیان به دست دارد ما را بر شما چیره کرده است.

۳. انعام ۶: ۹۴

۲. زمر ۳۹: ۴۷

۱. بقره ۲: ۲۵۰

بسیار شما به نزد ما اندک و بزرگِ شما در برابر ما کوچک است. روی زمین را، از خاور تا باختر، دارا شدیم و به قهر آنچه در آن بود بستدیم. اینک در پاسخ این نامه که بر شما فرستادم بشتابید زان پیش که حجاب از میان برخیزد و تنی از شما برجای نماند و متادی فنا ندای نیستی به گوش رساند که «هل تحس منهم من احدا و تسمع لهم ركزا»^۱ ما سخن بانصاف راندیم و گوهر این سخنان بر شما برافشانیدم - والسلام.

اینک پاسخ نامه (که گفته‌اند نوشته قاضی علاء‌الدین بن فضل الله است و مرا این سخن درست نیاید): «بسم الله الرحمن الرحيم. قل اللهم مالک‌الملك تؤتی‌الملك من تشاء و تنزع‌الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک‌الخير انک علی کل شئی قدير^۲ به فحوای کتاب فرستاده از بارگاه ایلخانی و درگاه سلطانی آگهی دست داد. گفتید که خود از خشم خدای آفریده و بدان‌که غضبش را سزاوار است چیره شدید. به حال مردم ناتوان دل نسوزید و به اشک دیده‌گریان رحمت نیارید. خدای ریشه مهر از نهادتان برکنده است. این شما را بزرگ‌ترین عیب است و زشت‌ترین توصیف؛ و این شهادت اگر پند گیرید، اندرز شما را کافی است: «قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون»^۳»

در تمام نامه از خویش سخن گفتید و خود را به صفات نکوهیده شناسانید و خویشتن را به زعم ما کافر خواندید. الا لعنة الله علی الکافرین! آن‌کس که خود به اصول گراید چندان پروای فروع ننماید. ما مؤمنان به حقیق. شک و گمان را در نهادمان راه نیست و عیب حجاب ایمان ما نتواند شد. قرآن مبین بر ما فرود آمده و خدای تعالی به رحمت خود ما را به برکت تأویلش سرفراز نموده و حلال و حرامش را خاص ما فرموده است. آتش دوزخ برای شما آفریده و ذخیره روز رستاخیز شماست. از شگفتی‌ها، ترساندن شیر است از نخجیر و بیم دادن پهلوان دلیر از ناتوان زمینگیر.

همت ما بلند است و اسبان تازی ما به چابکی بیمانند. نیزه جان شکار ما در خاور و باختر مشهور است. اگر از شما بکشیم به سعادت و نیک‌بختی خود سرخوشیم؛ و اگر کشته شویم یکساعته تا بهشت برین رویم. «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»^۴

و گفته‌اید که دل‌های ما چون کوه گران است و شماره ما چون ریگ بیابان؛ قصاب از

۴. آل عمران ۳: ۱۶۳

۳. کافرون ۱۰۹: ۱ و ۲

۲. آل عمران ۳: ۲۵

۱. مریم ۱۹: ۹۸

بسیاری گوسفند نهراسد و هیزم فراوان به شراری اندک بسوزد. «فکم من فئۃ قليلة غلبت فئۃ كثيرة باذن الله و الله مع الصابرين»^۱

ما مرگ را به جان آرزومندیم که در زندگی سعید و پس از مرگ شهید خواهیم بود: «فان حزب الله هم الغالبون»^۲

آیا پس از امیرمومنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیان به فرمان شما سر فرود آریم و امر خود به شما واگذاریم. این کلامی نادرست و نازیباست که فساد آن پیش از تبیان هویداست، و ما هیچ‌گاه بدان تن درندهیم. آیا پس از ایمان به کفر گراییم؟ آیا خدای دیگر برگزیدید و از فرمان خدای یگانه سربتافتید؟ «لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا»^۳

باری، با منشی خود که این نامه پرداخته و بدین‌گونه سخن ساخته است بگوی که ما بدان آگاه شدیم. همانا آوای دری بود یا طنین مگسی و «سنکتب ما یقول و نمذله من العذاب مدا»^۴ و شما را در نزد ما چیزی جز شمشیر نیست – به نیروی خداوند بزرگ! [و من در کتابی کهنه صورت این نامه و پاسخ آن یافته‌ام که خطاب از زبان هلاکو و به خامه خواجه نصیرالدین طوسی به سلطان مصر بوده است و جواب آن به قلم یک تن از نویسندگان بزرگ آن عصر.]

فصل – چون تیمور از کردهٔ سلطان برهان‌الدین آگاه شد و بدانست که با فرستادگان وی چه بیداد کرده است، کینهٔ او در دل گرفت و سخت خشمگین شده دندان غضب بیفشرد و بیم آن بود که از بسیاری خشم و کینه قلبش از کار بماند. لیکن به فراست دریافت که آتشی در زیر خاکستر است و ممالک اسلامی را به هر بیشه شیران دلیر خفته و به هر گوشه دلیران شیرگیر نهفته است. پس در انتظار زمان مناسب ماند و راه واپس در پیش گرفت.

توجه لشکریان شام به دفع بلای تیمور

با این‌که ملک‌الامراء هوتنم در شام بود، با سپاه خود به ارزنجان شتافته کامروا بازگشت. در آن کشاکش لشکر اسلام را زیانی نرسید و سپاه کفر سودی نبرد. «و ردالله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً»^۵ و هر کدام از شیرمردان لشکر اسلام را شکاری سزاوار و گوارا به چنگ افتاده شادمان و گشاده رو به دیار خود بازآمدند.

۴. مریم ۱۹: ۸۲

۳. مریم ۹۱: ۹۲

۲. مائده ۵: ۶۱

۱. بقره ۲: ۲۵۰

۵. احزاب ۳۳: ۲۵

عزیمت تیمور به بلاد هندوستان

در آن هنگام تیمور را خبر رسید که فیروزشاه، سلطان هند، از زحمت دنیا رسته و به رحمت یزدان پیوسته است.

و مر او را فرزندی نیست که جایگزین وی شود. تیمور بکوشید که ولایت آن سامان به دست گیرد. چون دارای هند درگذشت، مردم آن بی سرپرست ماندند و هر طایفه راهی گرفتند: گروهی کامران شدند و جمعی به خواری درافتادند.

آنگاه همگی به فرمانروایی یک تن از وزیران، که ملو نام داشت، متفق شدند. وی به اصلاح کار مردم پرداخت. هر که را شایان نوازش دید بنواخت و آنرا که به ناروا بلندی جسته بود پست گردانید.

برادر وی، شارنگ خان، والی دیار مولتان، به سرکشی برخاست و قبایل هندو را دویی در کار و خلاف آشکار شد. این اختلاف مر تیمور را بهترین مددکار و قوی ترین پشتیبان و دستیار بود - و من گفته‌ام:

دشمنان را چون پریشان گشت رای دوستان را جمع خاطر حاصل است^۱

چون تیمور به مولتان رسید شارنگ خان به اطاعت تن نداده و سرکشی آغاز کرد. تیمور شهر را به حصار افگند و شورش و آشوب در آن برپا ساخت. شهر مولتان را مردان جنگی بسیار و انبوهی لشکر چندان بود که در آن زمان از جمله سپاه سنگین او هشتصد فیل جنگی آماده نبرد بوده است، با این که هر گردنکشی از اطراف سند و هند برخاسته بدان دیار تاخته و از نیروی آن کاسته و بسیاری از فیلان را ربوده بودند - و این کشاکش داخلی تا مدت هشت ماه در کار بوده است.

فصل - چون ملو به پادشاهی دیار هند مستقر شد و خبر توجه تیمور بدو رسید، سخت بکوشید و نیک بیندیشید. عدت وعده از هر کنار فراهم کرد و یار و مددگار از هر گوشه گرد آورد. و چنین پنداشت که کس را یارای شکستن او نیست. خزینه و اموال بپراگند و لشکرگاه و زرادخانه به مردان شمشیرزن و شمشیرهای مردافکن نیرومند ساخت. دژهای شهر را محکم و استوار کرد و انواع وسایل نبرد در آن‌ها آماده نهاد. پیل‌های جنگی از همه جای کشور بیاورد و

۱. و تشتت الاعداء فی آرائهم سبب لجمع خواطر الحباب

برج‌های آهنین بر آن‌ها بربست و جنگ و ستیزه را آماده گشته در انتظار نشست. تیمور در پیمودن راه نهایت کوشش به کار برد، چندان‌که گفتی از پرنندگان پیشی گرفت. نه تنی در راه بدیشان بگذشت و نه کسی از لشکر هند و با آنان رویاروی گشت. چون به لشکرگاه هندیان پیوستند، آنان به ناگاه روی نمودند و راهشان بربستند.

پیلان جنگی کوه پیکر را از پیش فرستادند و با سپرهای پولادین برجی بر پشت هر پیل بنا کرده به هر برج گروهی از جنگجویان دشمن‌شکن گزین کردند و آنان را از برگستوان‌ها در حصار رویین قرار دادند. کوس‌های هول‌انگیز و درای‌های وحشت‌زای به گردنشان بیاویختند که به بانگ سهمگین دیوان و غولان از پیش براندندی و شمشیرهای هندی به خرطومشان بستند که با فروغ آن سر سرکشان به سجده فرود آوردندی.

علاوه بدانچه گذشت، دندان پیل‌ها نیز چنان بود که می‌توانست نیزه‌وار راه گلوگاه‌ها گیرد و چون تیر بر سینه مردان و بزرگان نشیند.

آن پیلان مجهز بيشه انبوهی را می‌نمودند که با جمع شیران به جنبش درآید و یا دژ استواری که با کوتوالان به جانب دشمن گراید و یا کوه‌های سنگین که با پلنگان راه صحرا سپرند و یا دریا‌های سهمگین که با موج‌های خود به هامون گذرند.

گفتی که تیره شام فراق‌اند با بلاها روی کرده و سایه ابرسیاه‌اند بانگ رعد برآورده و بر پشت آنان از هندوان سوارانی صف‌شکن و پهلوانانی نیزه‌دار و شمشیرزن چون شیران سیاه‌رنگ و پلنگان قوی‌چنگ با نیزه خطی و شمشیر هندی و زوبین خلنجی بگماردند تا با دلی امیدوار و عزمی استوار در کار پیگار پایدار بمانند.

نیرنگ تیمور در دفع پیلان

چون تیمور بدان حال خبر یافت و شیوه لشکریان هندی در کار نبرد بدانست، نیرنگی ریخت که بساطشان درنوردد و نانی پخت که بلای جانشان گردد: نخست اندیشه تیزبین به کار برد و به دفع پیلان به چاره‌جویی پرداخت هزاران خار سه شاخه آهنین ساخت، که به شکل پلید خود نمودار عقیده اهل تثلیث بودند و آن‌ها را شبانه در راه پیلان بر زمین فروبرد و حدی معین کرده نشانی بگذاشت که لشکریانش پای بدان سو نگذارند.

آنگاه صف‌های سپاه را بیاراست و سواران و شمشیرداران را از چپ و راست در کمینگاه‌ها بگماشت. چون خسرو سیارگان رایت پیروز روز در جوانب گیتی برافراشت و لشکر شامگاهی

دامن به کمر زده راه هزیمت گرفت، مردان خویش را آهسته بدان سوی براند. چون دو صف به نزدیک هم رسیدند، تیموریان عنان مرکب از برابر پیلان بگردانده راه واپس گرفتند و چنان نمودند که اسبشان رمیده است و خورشید نصرتشان به محل کسوف رسیده است. هندیان پیلان خشمگین را چون دژهای آهنین رها کردند و از پس لشکر دشمن بر خارها بتاختند و سواران و پیادگان از دنبال بشتافتند. چون پیلان مانند سیل خروشان روی بر راه و پای بر خارهای روانگاه نهادند، خارها بر دست و پای آنان بوسه زدند و آزار فراوان رساندند. پیلان شکنجه دیده و رنج کشیده بانگ برآوردند و چون فیل ابرهه روی از دشمن بیگانه تافته به سوی لشکر آشنا شتافتند. و چندان که هندیان در بازگرداندنشان بکوشیدند نتیجه نبخشید. سواران و پیادگان رازیرپا گذاشته بکوفتند و برفتند. سیل خون بر دشت و بیابان بگذشت و پشته‌های کشته بر بالای یکدیگر انباشته شد. مردان نهفته در کمینگاه از چپ و راست برون تاخته بازماندگان سپاه هندی را به گذشتگان نشان برساندند.

گویند که شتر در بلاد هندوستان نیست و پیل از دیدن هیئت آن رمیده بازمی‌گردد. تیمور بفرمود تا پانصد شتر رمنده آوردند و ریسمان‌ها و فتیله‌های به روغن آلوده در درون نی‌ها نهاده شتران را بدان گرانبار کردند و پیشاپیش سواران براندند. چون دو صف به یکدیگر پیوست، آتش در نی‌ها برافروختند و در برابر پیلان فرستادند. شترها به گرمی آتش به رقص درآمدند بانگ برآوردند و به سوی پیلان حمله بردند. پیلان رمنده، که اشتران جهنده را با هیکلی عجیب و بانگی غریب - رقص‌کنان و نعره‌زنان - به زیر کوه‌های آتش‌فشان به جنبش دیدند، از معرکه روی بگرداندند و راکب و راننده را بر زمین افکنده تن و اندامشان بکوفتند و سوار و پیاده را در زیر پای خرد کرده درهم شکستند. سپاه کفر بر اصحاب فیل آیت نصر فرو خواندند و چون طیر ابابیل پیکان‌های سنجیل بر سر و جانشان بیاریدند.

بدین‌گونه سپاه هندی از پیلان جنگی سودی نبردند و خود به سبب آن‌ها تباه گشتند. سواران و پهلوانان روی از معرکه گردانده بازگشتند و رسته‌ها و دسته‌های خود بیاراستند و دربندها و دروازه‌ها فرو بستند و دیگر باره به کار نبرد برخاستند. آنان گروهی از مسلمان و مجوس بودند و به هنگام پیکار رجز می‌خواندند و اشعار آموخته می‌سرودند. همگان سیه‌چرده و در آهنی تیره رنگ چون پاره‌ای از شب نیلگون می‌نمودند. چون با لشکر تاتار برابر شدند، نخست تیر و سپس نیزه به کار آمد و سرانجام شمشیر آبدار در کار شد.

آنگاه به نبرد تن به تن پرداختند و چون دو سپاه روز و شب به یکدیگر پنجه درافکندند، زد و خورد و کشاکش همچنان پایدار و حمله و هجوم از دو سوی آشکار بود و زبان قضا و قدر این آیت بدیشان می‌خواند که «ان فی اختلاف اللیل و النهار لایات لای الالباب.»^۱

تا آنگاه که لشکر هندو چون جیش سیاهی از برابر سپاه سحرگامی روی برتافت و صف‌های انبوه از هم بشکافت و هنگامه به سردی آتش هندیان پایان یافت.

جمعشان پریشان و خواری و زاری گریبانگیر ایشان شد چون سپاه هند پراکنده و تارومار شد و رشته کارشان از هم بگسست. مردانشان تباه و سلطان‌شان ملو به راه هزیمت شد. تیمور را فرمانروایی هند مسلم گشت و امرش آن‌گونه که در سمرقند جاری بود بدان دیار بگذشت.

پیلبانان پیلان جنگی را فراهم آورده بدو سپردند و او به جانب شهر دهلی پایتخت هند روی نمود. دهلی شهر بزرگی است که مرکز حشمت و جاه و ارباب فخر و فضیلت را جایگاه است و مقام بازرگانان ارجمند و کان گوهرهای کرامند. مردم آن با دژهای استوار شهر راه ورود بر تیمور بر بستند. او با لشکر انبوه و سپاه فراوان که به همراه داشت گرداگرد آن بگرفت. و گفته‌اند که آن گروه بی‌شمار را به سبب بزرگی شهر یارای آن نبود که بر تمامی اطراف آن محیط شوند. پس آن‌را از یک سوی در حصار گرفتند و تا سه روز به کشاکش و زد و خورد به سر بردند و وسعت دایره شهر چندان بود که در این مدت جانب دیگر شهر از غوغای آن خبر نیافتند.

آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان‌الدین و الملک‌الظاهر برقوق

در آن هنگام که تیمور بر کرسی هند مستقر و بر شهرها و کنار و گوشه آن مسلط شد و فرمانش بر سراسر آن ملک بگذشت و لشکریان خود را بر ولایات و شهرها و گذرگاه‌های هموار و ناهموار گزین کرد و مردم آن‌را از آبی و خاکی به فتنه و آشوب آزوده بود، به ناگاه پیکی از شام رسیده مر او را مژده داد که قاضی برهان‌الدین احمد سیواسی و الملک‌الظاهر ابوسعید برقوق به رحمت یزدان پیوستند.

تیمور را بدین خبر نشاط فراوان دست داد و چندان شادمان شد که می‌خواست به جانب شام پرواز کند.

پس در یکسره کردن کار هند با شتاب فراوان بکوشید و سپاهیان و لشکریان را با اموال و

ارمغان‌های گرانبها به کشور خود فرستاد و گروهی از آنان را به مرزهای ماوراءالنهر و اطراف آن گسیل داشت و نایبی از جانب خود به ولایت هندوستان گزین کرد. آنگاه از سمرقند به آهنگ شام برخاست و گروهی از سران لشکر و بزرگان قوم و پیلان جنگی آن کشور با وی هم‌عنان و مر او را دیده بدیشان روشن و خاطر شادمان بود. پس با توفانی چنان سهمگین از جیحون گذشته به سوی خراسان سرازیر شد. در اوایل سال ۸۰۲ تیمور فرزند خود، امیرانشاه، را به کشور تبریز گماشته و در آن هنگام سلطان احمد به سوی بغداد بازگشته بود و سبب عزیمت او به شام همانا رفتار قاضی برهان‌الدین با فرستادگان وی بود که وصفش بیامد. وی می‌خواست که آن قصد نهفته دارد و جامه دیگری بر آن پوشد، و من به بدیهه گفته‌ام:

کجا از دیده‌ها پوشیده ماند	سحر خورشید چون پرتو فشاند
شمیم مشک چون پیچد در آفاق	دماغی کو کزان بی‌بهره ماند
چو در هیجا بلند آوازه شد کوس	کدامین گوش نشنیدن تواند ^۱

و انجام دادن آن قصد را به زمانی دیر و جمعی کثیر و تدارک و تدبیر نیاز بود. پس آنچه در دل داشت بنهفت و سبب عزیمت خود را به خدعه و نیرنگ در ظاهر چنین وانمود و بدین‌گونه در ذهن‌ها نشاند و به گوش‌ها رساند که پسرش امیرانشاه نامه‌ای بدو نبشته و سخنانی ناهنجار گفته است.

نامه‌ای که در هندوستان به تیمور رسید و او گمان برد که

از جانب فرزندش امیرانشاه است

این است مفاد نامه‌ای که گفته‌اند امیرانشاه مذکور بدو نبشته است:

همانا درازی دوران زندگی و شکستگی و ناتوانی جسم تو را سست و ناچیز نموده و از اجرای مراسم ریاست و به جای آوردن امور سیاست به داشته است. پس شایسته‌تر آن‌که راه عبادت و بندگی گزینی و در گوشه عزلت و پرهیزگاری نشینی تا زمانت سراید.

۱. و انی یختفی للشمس ضوء
و کیف یسر ذفر المسک یحشو
و انی یختفی للطبل صوت
عن الابصار فی ضحو النهار
خیاشیم الوری فی یوم حار
عن الاسماع فی وقت النفار

فرزندان و نوادگان تو توانند که امر رعیت را رعایت و کار لشکر و کشور را کفایت کنند. تو را که نشان مرگ در چهره پدیدار است به کار سلطنت چه کار است؟ اگر چشمی بیناست که تواند نیک از بد هر چیز شناخت، یکی بایدت از کار این جهان به امر سرای دیگر پرداخت، گرفتم آن که به قدرت قوم نوح و عاد رسی و ملک شداد ستانی و خویشتن به مقام فرعون و هامان رسانی و باج و خراج ربع مسکون به تو رسد چندان که پا بر سر گنج قارون گذاری و در خراب کشورها بختنصر را به چیزی شماری.

فی الجملة اگر وصف چیره دستی تو به اکناف جهان رود و مراد و آرزویت به منتها رسد و زندگی تو به درازا کشد و بندگان را سلطنت روی زمین نصیب افتد و لشکریانت به قصر قیصر درآیند و سپاهیانت کشور کسراکشایند و پادشاهان مصر و یمن پیروی تو کنند و سلاطین جهان بندگی تو پذیرند و فغفور ستایشت گوید و خاقان رضای خاطر تو جوید و سلطنت مصر بر تو مسلم و مال و مکننت ایران و توران تو را فراهم شود و کار تو بدانجا رسد که جهان و هر چه در آن هست آن تو گردد، مگر نه نقصان پایان هر کمال است و هر دراز دستی را کوتاهی از دنبال؟ مگر ندانی که دور زندگی را پایان است و گور آخرین منزل هر کاروان؟ من گفته‌ام:

دمی آب اندکی نان جامه‌ای پاک تواند حاجت مردم روا داشت
ولی این نیز اگر دانی زیاد است جهانی را که باید رفت و بگذاشت^۱

باری، بر احوال بزرگان پیشین بنگر و ارزش خود در برابر آنان سنجیده در حساب آور تا ببینی تو کجا و نوح و آن درازی زندگی و آن شیوه حق شناسی و بندگی کجا! لقمان و آن همه حکمت و پند و اندرزهای سودمندش به فرزند، سلیمان و آن همه جاه و خطر و نفوذ امرش بر جن و بشر، داوود و آن ملک فسیح و قیامش به امر خدای و بسیاری ذکر و تسبیح، یا ذوالقرنین، آن که ممالک خاور گشوده به باختر شتافت و سدها بنا نهاده کوه‌ها بشکافت.

باری، تو کجا و سرآمد رهبران و خاتم پیغمبران، گزیده مقبلان و صفای درون پاکدلان رحمت للعالمین و مصداق محقق «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین» محمد مصطفی و احمد مجتبی که مشرق و مغرب زمین از آن او و حاضر و غایب مردم گیتی به فرمان او شد. خزاین

۱. قمیص من القطن من حلة
بنال به المرء ما یرتجی
و شربة ماء قراح و قوت
و هذا کثیر علی من یموت

عالم بر وی گشوده و آشکار گشت و هر چه نهفته و پیدا بدو نمودار شد. لشکریانش ملائکه کرام بودند و در سایه امن و عنایت او انس و جن و وحش و هوام. خدای بزرگش به کرم خود یاری کرد و رایت پیروزی او به دست نسیم صبا در شمال و جنوب برافراشت گردان و گردنکشان را در بر او زیون و پادشاهان روم و عجم را پیش قدرتش پست و ناتوان فرمود. اهل ایمان را از مهاجر و انصار به مددگاری اش برانگیخت و آنگاه که کافرانش بیرون راندند، سایه نصرت خویش بر سر وی گسترد و ثانی‌اثین را به یار غاری اش فرمود.

در مقام قرب حق شباهنگام از مسجدالحرام به مسجد اقصی شد و با براق همت طبقات هفتگانه آسمان بزیر پا گذاشت.

نام شریفش به نام خدا مانده و شرع حنیفش تا روز واپسین جاودان و پاینده عالم هستی به وجودش آفرینش یافته و مهر جمالش بر همه آفریدگان تافته و آفریننده گیتی وجودی از آن شریف تر نیآورده و به بخشایش خود گناهان وی از پیشین و پسین ببخشوده است.^۱

معجزات نمایانش بی شمار و کرامات جاودانش تا جهان پاید پایدار و تا روزان و شبان گردد ثابت و استوار ماند از آن جمله قرآن مجید که «لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید^۲»

اینها که گفته شد مقام محمود او در دنیاست جز آنچه مر آخرت را اندوخته و خدایش نوید داده است که «و للآخرة خیر لک من الاولى و لسوف یعطیک ربک فترضی^۳»
خدایرا با همه پیغمبران پیمانست که بدین وی درایند و یاری او نمایند و اگر این شدی که زمان وی دریافتندی امکان آن نبودی که از اطاعت امرش روی بگردانند.

او دعوت ابراهیم خلیل و مقام توسل موسی و انبیاء بنی اسرائیل و مبشر مقدم میمونش عیسی در انجیلست، بردارنده لوای حق ستائی در روز بازپسینست و آدم و هر که جز او لوای ویرا زیرنشین^۴. صاحب حوض کوثرست و بهنگام شفاعت مخاطب حضرت داور.

پس یکی بدین بزرگان بین که کان خیر و برکت و کلید گنج سعادت و عزت بودند و بجهان پست تکیه نکردند و بدو روی رغبت نمودند و اگر بدان چشم گشودند بدیده تحقیر و اعتبار و از نظر تعظیم امر حضرت دادار بوده است.

۱. فتح ۷: ۲۴: لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر.

۲. فصلت ۴۱: ۴۲

۳. ضحی ۹۳: ۴ و ۵

۴. اشاره است به حدیث «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القيمة».

و ترا بس آن روش پسندیده خلفای راشدین و جانشینان ایشان که آسمان هدایت را ستاره درخشان بودند و رفتار پادشاهان دین پژوه و فرمانروایان دادگر که بر جهان دست تسلط گشودند، حقوق حق را بر خلق رعایت کردند و بندگان حضرت باریرا از ظلم و ستم ایمن داشتندی. بنیاد خیر و سعادت برجای نهادندی و از شاهراه عدل و انصاف قدمی آن سوتر نگذاشتندی. خود برفتند و نشان جاویدان برجای بماندند و گردش روزگاران آثار ستوده آنان از میان نتوانست برد بازماندگان را از ایشان دعای خیر برجای بماند و هر زبانی درباره آنان سخن به ستایش گفت و چنان کردند و گذشتند که مصداق این شعر گشتند:

باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱

تو نیز بر همه جهانیان چیره شدی و عدل کردی اما از دین خدا؛ گستردی اما بساط غارت و یغما؛ برانگیختی اما آتش جور و فساد؛ و فروریختی اما اساس کینه و بیداد. تو اگر بر آسمانها برشوی، خویشتن به پایگاه فرعون نرسانی؛ و اگر پایه کاخها بر ذروه کوهها گذاری، یکی چون بهشت شداد ساختن نتوانی.

پس، باری، بدین مردمان بنگر که بر جهان دست تسلط گشودند و نهیها کردند و امرها فرمودند و سرانجام درگذشتند و برفتند و راه سرکشان و گناهکاران در پیش گرفتند. پس آن بهتر که کارها به کاردان سپاری و خانه به خانه خدا واگذاری و فرمان خدا و رسول و آنان که بدین وی درآمدند پذیری؛ وگرنه تو نیز در شمار آن کسان درآیی که روی زمین به غلبه و قهر گرفتند و به فتنه و بیداد برآشفتند.

و بر من است که هم اکنون به جانب تو گرایم و از دستیازی بر بیداد و پایکوبی در فسادت بازدارم. (در این نامه جانب ادب نگاه نداشت و عباراتی درشت و ناهنجار گفت.) چون تیمور به مضمون نامه آگاه شد، در زمان به جانب تبریز شتافت. از نزدیکان امیرانشاه، که در روی زمین شور و غوغا برانگیخته بود، یکی قطب موصلی است که دست هنر نمای طبیعت را شاهکار و در هنر رامشگری استاد زبردست روزگار بود.

آنجا که نوای عود برآوردی، همه ارباب ذوق و هنر را خاموش کردی؛ و چون لبش بر لب نای پیوستی، عود اسحاق و پدرش درهم شکستی؛ در آن مجلس که دهان به آواز گشودی، حاضران را

۱. فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث. شعر پارسی منسوب به خیام است.

از دیگر اسباب طرب بی‌نیاز نمودی؛ و آن دم که به نرمی در نای دمیدی، نوایی از زبان جان شنیدی که «رنج درونم، باری، بکاه و بیش از اینم نالان و دردمند مخواه!» پس هنرش با سرانگشت اشارتی کردی که «به چشم!» و دیگر باره دمی روح‌افزای در آن دمیدی که مرهم ریش درون گشتی و شفای خاطر رنجور بخشیدی - و گفته‌اند که وی انواع نغمه‌ها و آواها را خوش ادا می‌کرد و همه دستگاه‌ها و گوشه‌ها و آهنگ‌های مرکب را نیکو می‌نواخت. مر او را در این فن تصنیفات بسیار است و در میان او و استاد عبدالقادر مراغی مباحثات فراوان در کار بوده است. امیران شاه به صحبت او رغبت بسیار داشت و دوستی او را غنیمت می‌شمرد. اما تیمور را خوشی و شادکامی فریفته نمی‌داشت و نشاط و طرب به وجد و حال نمی‌آورد و او گفته بود که قطب موصلی خرد امیرانشاه را ربوده چنان‌که عبدالقادر مراغی سلطان احمد بن شیخ اویس را به نافرمانی داشته است.

باری آن مرد گردنکش در روز هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۰۲ به قراباغ رسیده بدان باریفگند و بلاد آذربایجان را به ضبط درآورد و آشوب‌کنان دشمنان را سراسر بکشت، اما به امیرانشاه آسیبی نرسانید که فرزند دلبندهش بود و در کارها با او همسنگ و همانند.

پس با گروهی انبوه که به همراه داشت روز پنجشنبه دوم جمادی‌الآخره به شهر تفلیس درآمد و آهنگ بلاد گرجستان کرده برج و باروی آن درهم شکست و دژها و قلعه‌ها از جای برکند و به هر کس که دست یافت فرمانبردار و نافرمان از پای درآورد و تنی از سرکشان و گردنفرزان برجای نگذاشت. آن زمان عنان فساد بگرداند و سپاه جور و طغیان را به بغداد برانگیخت. سلطان احمد از برابر آن گروه انبوه بگریخت و در هیجدهم ماه رجب به قرایوسف پیوست.

تیمور آنگاه از شتاب و جنبش بکاست و با یاران و مناظران خود به بحث و گفتگو بنشست و همچنان خویش را در این امر غافل و ناآگاه می‌نمود و جولان می‌داد و این شعر می‌سرود:

اموه عن سعدی بعلوی و انتم مرادی فلا سعدی ارید و لا علوی

سلطان احمد و قرایوسف، چون دانستند که تیمور از بلاد گرجستان پای بیرون ننهاد، پیروزمندانه به بغداد بازگشتند تا آنگاه که خروج وی از گرجستان بر ایشان مسلم گشت و خود این دانسته بودند که چون تیمور از مکانی برخیزد، دیگر باره بدان‌جای ننشیند. آن زمان ترک دیار خود گفته به روم شدند. آن دو پیر فرتوت در بیلاق ترکمانان فرود آمدند و تیمور شمشیر خون‌آشام در نیام برده از ستم و آزار دست برداشت.

آشوب در دیار شام و سیواس

در آن هنگام مردم آن سامان را کار به آشفتگی کشید و آتش فتنه در بلاد مصر و شام و سیواس درگرفت، اما مصر و شام از درگذشت سلطان و سیواس از اثر کشته شدن قاضی برهان‌الدین چنین شد.

زمان مرگ آن دو به هم نزدیک بود، چون مرگ قرايوسف و الملك المؤيد ابوالفتح غياث‌الدین محمدبن عثمان. فاصله درگذشت این پادشاهان بزرگ نزدیک به شش ماه است.

مختصری از سرگذشت قاضی برهان‌الدین

سبب کشته شدن قاضی برهان‌الدین مخالفت وی با عثمان قرایلوک بزرگ آشوبگران بوده است، که در جای خود ذکرش بیاید. پدر این پادشاه نزد سلطان ارتنا حاکم قیصریه و قسمتی از بلاد قرمان منصب قضا داشت و در میان وزیران و امیران جایگاهی به سزا. پسر او برهان‌الدین احمد در جوانی جویای دانش بود و به فراگرفتن آن کوشش فراوان به کار می‌برد.

وی به جانب مصر شد تا انواع دانش‌ها بیاموزد و گنجینه‌های علوم از دو طریق منطوق و مفهوم بیندوزد. وی را هوشی بسیار و ذکاوتی سرشار و چشمی بیدار بود. در زمانی کوتاه از علم و فضیلت به مرتبتی بلند رسید. بدان هنگام که در مصر بود، روزی ناگهان به درویشی شکسته و راه‌نشین بگذشت و مر او را چیزی داد که درمان شکستگی و چاره تنگ‌دستی کند. مرد فقیر به کشف ضمیر رازهای نهفته بدو وانمود و گفت: تو بدین دیار می‌پای که سلطان روم خواهی بود. قاضی را به شنیدن این سخن دل به وجد آمد و به جمع وسایل پرداخت و در صحبت یاران رو به راه نهاد.

چون به سیواس رسید، پدرش و دیگر بزرگان شهر به دیدار وی خوشدل شدند و پایه و بنیاد کارش در میان مردم استوار گشت. آنگاه آموزش علوم و آمیزش با سران اقوام آغاز نهاد. او مردی بلندهمت و بخشنده و پاک نهاد بود. سیرتی ستوده و صورتی زیبا و بیانی رسا و خامه‌ای شیوا داشت. پیوسته به تحقیق سخنان دانشمندان و تتبع رسالات بزرگان روزگار می‌گذاشت.

مصنعاتی در معقول و منقول دارد. گویندگان سخن رقیق را بخشش بسیار همی‌کرد و خود معانی دقیق به نظم همی‌آورد و سخنان شیوا در او اثری خوش می‌داشت و پاداش نیکو می‌داد. با صفاتی چنین همواره در صورت و جامه سپاهیان بود و در شکار و سواری و فرماندهی

طریق بزرگان را پیروی می‌کرد. پیوسته ملازم بارگاه سلطان بود و به جمع یاران و خدمتگزاران همت داشت. چون سلطان درگذشت و یگانه فرزند خردسال وی را به کرسی سلطنت نشانند، گروهی از بزرگان و امیران و سران قوم در آن درگاه بودند، از جمله غضنفر بن مظفر و فریدون و ابن مؤید و حاجی کلدی و حاجی ابراهیم و نیز پدر قاضی برهان‌الدین که به رتبت بر همگان فزونی و برتری داشت.

این سرافرازان و امیران و نامداران و وزیران زمامدار امور مملکت و صلاح‌اندیش حال رعیت بودند و حوادث کشور را با توافق نظر حل و فصل می‌کردند. پدر قاضی برهان‌الدین درگذشت و فرزندش جایگزین او شده در مملکت‌داری و سیاستمداری بر همگنان برتری یافت.

نخست ابن مؤید و حاجی کلدی و حاجی ابراهیم را به ولایات آن کشور متفرق کرد و خود با فریدون و غضنفر در اطراف سلطان محمد بماندند. سلطان محمد فرزندی از خود نگذاشته درگذشت و ولایات آن دیار به رسم اشتراک بدان سه تن مسلم شد. از آنجا که ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و دو زن چون در نکاح مردی درآیند، ستیزه و ناسازگاری آغاز کنند، قاضی بر آن شد که به تنها کار سلطنت را یکسره کند و دو انباز خویش را به دام نیستی اندازد.

همچنان در انتظار زمان مساعد نظر بر ستارگان می‌داشت. روزی چنان نمود که بیمار است: «فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم»^۱ آن دو شریک عیادت را عبادت شمرده به دیدارش رفتند. قاضی زیادت آن عیادت و اعادت آن عبادت را خواستار شد، اما زمانی که آن دو به دوستی بازگشتند وی روی دشمنی نمود و چون به عیادت نشستند او به عداوت برخاست.

مردان گزیده را که در کمین گماشته بود فرمود که بدیشان درآویزند و خونشان بریزند. بدین‌گونه آن دو در دام هلاک افتادند و توحید دولت احمدی از بند اشتراک بجست. بازوی دولت از وحدت سلطنت توانا و برهان دین آشکارا گشت. لکن دشمنان و همسنگان وی بدان تن نداده به سرکشی برخاستند و دشمنی پوشیده پدیدار کرده چنین گفتند: این پایگاهی بس بلند است که پدران وی را بدان دسترس نبوده است و ما همه در نژاد و

گوهر یکسانیم. وی را چه رسد که به کرسی سروری نشیند و بر ما برتری گزیند. از آن کینه‌توزان و بدخواهان یکی شیخ نجیب‌الدین صاحب توقات است و یکی حاجی کلدی نایب اماسیه. قاضی چون بر ملک دست یافت، لقب سلطان بر خود نهاد و در آن زمان سلطان علاءالدین نیز ممالک قرمان را در دست داشت. سلطان برهان‌الدین گفت که تاریخ‌دانان گفته‌اند و شنیده‌ایم و در کتب سیر آمده است که سلطنت ممالک اطراف ماراست و به میراث از پادشاهان گذشته دریافته‌ایم. آنگاه گشودن آن ممالک آغاز کرد و به یغمای دیار آنان که از دیرباز به سرکشی پای می‌فشرده دست برآورد. قلعه توقات را از بن برکند و شیخ نجیب را خواه و ناخواه به صحبت خویش خواند. پیروان وی، که گروهی بسیار از تاتار روم بودند، به سوی او شتافتند و عثمان قرایلوک از جمله خدمتگزاران او با انبوهی از مردم که به همراه داشت همواره به تابستان به اطراف سیواس آمده زمستان از آنجا کوچ همی کردند.

قیام عثمان قرایلوک به قصد نابودی سلطان برهان‌الدین

آن زمان سلطان برهان‌الدین و عثمان قرایلوک را دل از هم رمیده شد و دویی در میان افتاد، چندان که عثمان قرایلوک پیمان‌های دیرین بشکست و کار به پیکار پیوست. وی از فرستادن خدمتانه و پیشکش سرباز زد و با دستیاران و خدمتگزاران خود جایگاهی را که کس بدان دست نیابد گزین کرد.

سلطان مر او را دشمنی خرد و ناچیز شمرده پروای او نکرد و راه اماسیه در پیش گرفت و پس از آن بار زنجان شد.

در نزدیکی سیواس تابستانگاهی خرم و پاکیزه بود با آبی گوارا و هوایی دلپذیر که بهشت از سندس سبز خود تن و اندام بوستان‌های آن بیاراسته و فردوس از کوثر خود جوی‌ها در پای درختان آن روان داشته بود. باغ‌های دلگشای آن نشان باغ جنان و مناظر دلنوازش روشنی بخش دیدگان و من گفته‌ام:

شقایق‌های رنگین رسته در وی چنان جام عقیق عنبر آگین^۱

۱. علیه شقایق قد زها فکانه صحنون عقیق اترعت بالعنابر

عثمان قرایلوک به قصد آن دیار رو به راه نهاد و بر سیواس، که قاضی برهان‌الدین بدان جای داشت، بگذشت و مر او را به چیزی نشمرد. قاضی سخت برآشفته و آتش خشمش زبانه کشیده چنین گفت:

مر این سگ را کار به جایی کشیده است که آهنگ کنام شیر کند و بدانجا که مقام من است قدم به گستاخی گذارد.

پس دستیاران خویش را فرمود که در زمان پای در رکاب کنند و به سوی وی شتابند و خود آن‌گونه بخشم درآمد که بر سواران پیشی گرفت. بعضی وی را گفتند که اگر مولای ما اندکی درنگ کند تا سپاهیان بدو پیوندند، سزاوارتر و به دور اندیشی نزدیکتر است، هرچند که حرمت سلطان خود کفایت این مهم تواند کرد. اما قرایلوک ترکمانی باهوش و نیرنگ است و از او غافل بودن نشاید.

سلطان بدان سخنان التفات نکرده همچنان از قفای او می‌تاخت تا آن‌دم که سیاهی لشکر شامگاهی نمودار شد. قرایلوک با مردان خود به سلطان حمله بردند و در زمان دستگیرش کردند. لشکریانش را از حال او خبر نبود و فرماندهان و سپاهیان‌ش پراکنده بودند.

مدارا کردن عثمان قرایلوک با سلطان

و سعایت شیخ نجیب

قرایلوک بر آن بود که دیگر باره پیمان گسسته در پیوندد و نهال خلاف را براندازد؛ بنیاد دوستی استوار کند و سلطان را به مکان خود بازگرداند و بدان‌گونه که از پیش بوده است، در زمره یاران و خدمت‌کنان درآید و چنان کند که سلطان این بدانسته وی را مشفق خود شناسد و گفته نماند و سخن چنان به گوش نگیرد.

در آن هنگام، شیخ نجیب - که خود ولایت قلعه توقات داشت، و چنان‌که گفته شد، سلطانش در فشار محاصره افکنده قلعه را به چیره‌دستی به ضبط درآورده بود - همچنان وقت مناسب می‌جست تا بدان در رسید و بدخواهی نهفته پدیدار کرد. به جانب قرایلوک شتافت و در صف بندگان قرار گرفته گفت:

پناه می‌برم به عقل کارگشای تو که تباه شود و خرد راهنمای تو که گمراه گردد. بدین سان که خدایت بر دشمن نیرومند چیره گردانیده چگونه در کارش نرمی و آرامی پسندی؟ شعر:

زمانه زود گذر ساعتی بود که در آن اگر نه وقت شناسد کسی پشیمان است^۱

تو اگر سلطان را برجای گذاری، وی تو را بر جای نماند؛ و اگرش به دیده رحمت نگری، جز زحمت نرساند که وی مردی است گمراه، به گونه گون نیرنگ و فسون آماده؛ به آسانی در بند نیفتد و به پدرت و پدرم که از او خیر و رستگاری چشم نشاید داشت.

اگر تو - پناه بر خدا! - به روز او درافتی، آیا بر تو دل خواهد سوخت یا از جرم تو خواهد گذشت؟ به خدا سوگند که این محال است و تو را لحظه‌ای زینهار ندهد. گردش جهان همواره بر مراد نیست و روزگار را زمان فرصت کوتاه و دوران محنت و دراز است. پس مباد آن که فرصت از دست بگذاری و در محنت پایدار بمانی!

چون پای تو از جای بلغزد، پشیمانی سودی ندهد. اینک در آنچه گفتم نیک بیندیش و خرد را رهنمون خویش گردان. شرف خود به کشتن او زنده دار و حرمت خود به هتک حرمت او پایدار کن و داستان قابوس بن وشمگیر را از یاد مده. خلاصه، آن مرد دیوخوی، همان طور که بسطام فرمانروای کرد، انگیزه گرفتاری سلطان احمد به دست قرایوسف گشت: رأی قرایلوک را به کشتن قاضی برانگیخته همی گفت که این نظر تو را سودمندترین نظر است و هرگاه از آن بازگردی زیانش به تو بازگردد.

پس قرایلوک به کینه تیزی و بدخواهی او از اندیشه نخستین خود بازگشت و سلطان را - که خدایش بیامرزا! - بی درنگ بکشت.

گرفتاری سلطان احمد بن شیخ اویس به دست قرایوسف در دهم ماه رجب سال ۸۱۳ بوده و داستان آن مشهور است.

سلطان برهان‌الدین - رحمت الله - چنان که ذکرش بگذشت، فاضلی دانا و بخشنده‌ای توانا، در سخن حقایق گو، و در نگارش دقایق جو بود. در کمال هیبت و شدت از مردم دوری نمی‌کرد. طبعی لطیف و نظمی شیوا، دستی بخشنده و همتی بلند داشت. گیتی به دستی می‌گشود و به دستی می‌بخشید. در نوازش مستمندان و دوستی دانشمندان روزگار می‌گذاشت. روزهای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه به صحبت ارباب کمال و حافظان قرآن مبین به سر می‌برد و دیگر مردمان را در آن ایام به درگاهش بار نمی‌بود.

۱. ما الدهر الاساعة و تنقضى و المرء اما حازم او نادم

پیش از مرگش از آنچه به دست آورده بود دل برداشت و از گناهان بازایستاده راه رضای خدا گرفت.

از تصنیفات او یکی *الترجیح علی التلویح* است. وی ندیمی داشت به نام عبدالعزیز از مردم بغداد که خود از شگفتی‌های دورزمان و به نظم تازی و پارسی سرآمد سخن‌سرایان بود. قاضی مر او را از درگاه سلطان احمد بن شیخ اویس بریود و او چشم و چراغ ندیمان و دانشمندان درگاه وی گشت. قاضی ارباب فضیلت را به سزا می‌پرورد و ادیبان و سخن‌پروران را از هر کجا به درگاه خود می‌آورد و انجمن می‌کرد و دانش‌پژوهان از گوشه و کنار به خدمتش می‌شتافتند و مقام ارجمند همی یافتند.

داستان ربودن عبدالعزیز از بغداد چنین است که چون قاضی اوصاف او بشنید، مهرش در دل گرفت و از مخدومش خواست که وی را به درگاه او فرستد. سلطان احمد را دل به دوری چونان ندیمی رضا نمی‌داد. از خشم قاضی و فرا روی نیز بیمناک بود.

نگهبانان در پیدا و نهان بگماشت و به حفظ او سفارش‌ها کرد. قاضی پیکی زیرک به بغداد فرستاد و او نهانی با عبدالعزیز دیدار کرده وی را به بخشش‌های سزاوار بناوخت و به وعده‌های بسیار امیدوار ساخت.

فرق میان این دو سلطان، در زشتی و زیباییِ کردار، مانند آب شیرین و شور و روز روشن و شامِ دیجور بود. پس وی آن دعوت بپذیرفت و خروج خود را از بغداد زمان و مکان معلوم معین کرد. در هنگامی که زمین از تابش آفتاب تفته و سلطان احمد در مشگویی خود به خواب رفته بود بیرون شد و جامه خود برکنار دجله نهاده از روی گل‌ها به سوی نهر پیش‌رفته در آب به شنا پرداخت و از جانب دیگر برآمده به همراهان پیوست و در میان آنان چون موش در سوراخ نهان شد.

سلطان احمد، چون وی را بخواند و نیافت، به جستجوی حالش برخاست و در این کار بسیار بکوشید تا جامه او بر ساحل و نشان پای او بر گل یافتند و یقین کردند که مر او را موج در ربوده و آب نهر غرقه نموده است. آنگاه از جستجوی باز ایستادند و کسی را بدین سبب در فشار نگذاشتند و پس از چندی غریق بغداد از سیواس سر برآورد و به قاضی برهان‌الدین پیوست.

قاضی وی را در دریای عطای خود غرقه کرد و دامن احسان و کرم بر وی بگسترد.

عبدالعزیز در نزد قاضی مقامی ارجمند و پایگاهی بلند یافت و تاریخی کرامند و گرانمایه به نام وی تألیف کرد که از آغاز زندگی تا زمان نزدیک به مرگش در آن مندرج است و جنگ‌ها و نبردهای نمایانش نگارش یافته است.

جملات آن به زیور کنایات و استعارات لطیف آراسته و هم‌اکنون با عباراتی شیوا و اشاراتی زیبا و سخنانی رسا در چهار جلد در کشور قرمان موجود است. یکی از دانشمندان، که خود بدان دریای بیکران شناوری کرده و گوهرهای گرانش را به دست آورده است، با من گفت که این تاریخ به نکویی اسلوب و شیرینی سخن از تاریخ عتبی، که دربارهٔ سلطان محمود سبکتکین نگارش یافته، به مراتب برتر است و من به کوتاه‌دستی خود به هیچ یک از آن دو وقوف نیافته‌ام. این شیخ عبدالعزیز پس از درگرفتن آتش جنگ به قاهره شد و همچنان گوشهٔ تنهایی گزید و جام محنت کشید تا مستی و جدش از خود بی خود کرد و به ناگاه بانگی سهمگین برآورده خویشتن از جایگاهی بلند به زیر افگند و، بدان‌گونه که صاحب صحاح را بر سر گذشت، درگذشت - و الله اعلم.

آشوب پس از کشته شدن قاضی برهان‌الدین

چون سلطان برهان‌الدین کشته شد، وی را فرزندی نبود که ریاست را شاید و سلطنت و سیاست را به کار آید.

پس قرایلوک به سیواس آمد و مردم را به اطاعت خویش خواند. ایشان دعوتش را نپذیرفته نفرین و ناسزا گفتند. قرایلوک گرداگرد شهر را بگرفت و مردم را در فشار و آزار گذاشت. مردم شهر از سپاه تاتار مدد خواستند و گروهی از آنان به یاری ایشان شتافتند، اما جمعی از آنان به دست قرایلوک شکسته شدند و باقی راه فرار گرفتند. آنگاه طوایف خود را به کمک خواندند و همه با هم روی بدان شهر نهادند و زیر و بالای آن در دست گرفتند.

قرایلوک را یارای برابری و هم‌وردی نمانده. شبانگاه بر ایشان بگذشت و به سوی تیمور، که در آن زمان دریای سپاهش در آذربایجان موج همی زد، روان شد. چون بدو رسید، دستش بیوسید و، بدان‌سان که ایدکو وی را به قصد ممالک دشت برانگیخت، مر او را به سوی بلاد سیواس خواند. تیمور نیز، آن‌چنان‌که بر صیصا دعوت ابلیس پذیرفت، آن دعوت را جواب موافق گفت.

کنگاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه

مردم سیواس و سران وزیرکان آن‌دیار به کنگاش نشستند تا که را به سلطنت بردارند و زمام امور کشور را به دست که گذارند. پادشاه مصر را برگزینند یا ابن قرمان را یا سلطان غازی بایزید بن عثمان را؟

پایان کار رأی استوارشان بر ایلدرم بایزید متفق آمده پیکری به جانب وی گسیل داشته به عزم دیار خویش برانگیختندش و از وی یاری خواسته چنین گفتند:

بسی دیدیم نیکوسیرتان لیک تو را بر جمله نیکان برگزیدیم^۱

وی در زمان بشتافت و با سپاه فراوان بدیشان پیوست. پایه و بنیاد کارشان استوار کرده کهنین فرزند خود، امیر سلیمان، را به ولایت آن دیار بگماشت و پنج تن از فرماندهان بزرگ را به نام‌های یعقوب بن اورانبس، حمزه بن بجار، قوچ علی، مصطفی، و دوادار در خدمت وی گذاشت و سران و بزرگان را نیکو نواخته به جانب ارزنجان رفت.

طهرتن، که ذکرش بگذشت، از وی بگریخت. او در این گریز آهنگ پیوستن به تیمور داشت. ابن عثمان بر ولایت ارزنجان جایگزین شد و اموال و اندوخته‌های طهرتن را به ضبط درآورد و غلامان و خادمان خویش را از میان آنان برگزید و با آن مال و خواسته بازگشته به محاصره استانبول پرداخت.

فصل - قرایلوک و طهرتن تیمور را، که خود انگیزه هر فتنه خفته و پدیدآورنده هر فساد نهفته بود، همچنان برانگیختند تا بدان بلاد روی آورد و آشوب آن همه جا و همه کس را فراگرفت و از دیار ارزنجان گذشته به شهر ماردین فرود آمد.

الملک الطاهر، که در نخستین بار از آن مرد نیرنگ ساز آشوبگر رنج و شکنج فراوان دیده بود، با وی به سرکشی برخاست.

تیمور از آن که وی را پس از دستگیری در آغاز کار رها کرده بود پشیمان شد (همچنان که در روز قیامت نیز از کرده پشیمان است و آن پشیمانی و حسرت وی را سودمند نخواهد بود). این حادثه در سال ۸۰۲ روی داد و در میان سپاه مصر و شام خلاف افتاد: هر فرقه راهی گرفتند و هر دسته رایی دیگرگونه زدند. به شمال و جنوب و خاور و باختر پراکنده شدند و از کار رعیت و ماتم‌ها که در پیش داشتند غافل ماندند - و من گفته‌ام:

آن که در غفلت نشست از کید دشمن خفته‌ای است

کز قفایش دیده‌ای بیدار باشد در کمین^۲

۱. و کم ابصرت من حسن و لکن
 ۲. من یهمل الاعداء و یامن کید هم

علیک من الوری وقع اختیاری
 مثل النؤوم ورائه مستیقظ

و نیز مراسم:

شعر

دزد را رهنمایی اندر کار بهتر از خواب پاسبانان نیست^۱

ملک الامراء هوتنم در ماه رمضان همان سال کشته شد، و شرح آن در کتب تاریخ آمده است
— و من گفته‌ام:

چو شیر از بیشه پا بیرون گذارد ز هر سو روبهی بانگی برآرد^۲

عزیمت تیمور به سوی سیواس

تیمور در آن زمان عنان خشم و کینه به جانب سیواس بگرداند و امیر سلیمان بن بایزید بن مراد بن اورخان بن عثمان، چنانکه گفته شد، فرمانروای آن شهر بود. وی پدر خویش را بدان پیشامد هراسناک خبر داد، و او همچنان در کار محاصره استانبول بود و، به سبب دوری راه و نیازی که خود به کمک داشت، نتوانست که دست یاری به سوی او دراز کند.

امیر سلیمان بزرگان لشکر را بخواند و دژها و باروهای شهر را استوار کرده آماده پیگار شد. سران و فرماندهان سپاه را بر اطراف شهر بگماشت و جاسوسانی گزین کرد که در سپاه تیمور بتحقیق و تجسس پرداخته آنچه را که بر وی پوشیده است آشکار نمایند.

چون بدین تدبیر شماره و نیروی دشمن را بدانست بر آن شد که راه فرار گیرد و به پدر خویش پیوندد. آنگاه سران سپاه را بخواند و سفارش کرد که بحفظ شهر پردازند چندانکه وی عده فراهم کرده بکمک بازگردد و ایشانرا جز آنکه روی موافق نمایند چاره نبود پس امیر سلیمان به تنها راه خلاص خویش در پیش گرفت.

تیمور با سپاهی چون سیل بنیان کن در هفدهم ذی الحجّه سال ۸۰۲ هجری فرا رسید و چون قدم نامیمون او بسیواس رسید گفت که من هیچده روزه این شهر را خواهم گشود.

آنگاه گرداگرد شهر را بگرفت و بروز هیجدهم برابر با پنجشنبه پنجم محرم ۸۰۳ بدان مسلط گشت و سوگند یاد کرد که از خونریزی دست بدارد و جاه و ناموس مردم را گرامی شمارد اما

۱. و اللص لیس له دلیل سائر نحو الذی یبغی کنوم الحارس
۲. و اذا العرین تصرعت آساده عوت الثعالب فیہ أمنة الردی

چون از کار زد و خورد بازنشست و از کشاکش پرداخت بندهایی گران بر گردنشان بریست و گودالهایی ژرف بکند و ایشانرا زنده در آن گودالها افکند شماره کسانی که بدان چاهها نگون شده جان سپردند از هزاران نفر بیش بوده است.

پس از آن پای به تاراج پیش نهاد و دست به ویرانی شهر برداشت آن شهر در نکویی آب و هوا از دیگر شهرهای اطراف برتر بود عماراتی نکو بنیاد و بناهایی استوار و مشاهد خیر و اماکن متبرک بسیار داشت.

آبش خوشگوار و هوایش به مزاجها سازگار بود ساکنین آن به حشمت و جاه در جهان بی مانند و به جمع اسباب بزرگی پای بند بودند. مرزهای آن با ممالک شام و روم و آذربایجان پیوستگی داشت. اکنون بیگانگان بدان درآمده مردمش تار و مار و آثار برجسته آن شکسته و عمارتش خالی است: «و هی خاویة علی عروشها»^۱

حملة تیمور بر ممالک شام

چون کشور سیواس را سراسر تباه کرد، گوشتش از پوست برگرفته استخوانش از مغز پرداخت و خرمن هستی اش آنچه بود بدرود و بر بود. آنگاه شمشیر انتقام به جانب شام از نیام برآورد - با سپاهی که اگر ملخ پرانش گویم خود دسته ای از اعوان او و اگر سیل خروشانش خوانم شعبه ای از توفان او تواند بود. به پشه های پراکنده در فضا مانندش نکنم که هرچه باشد، به شراری از آتش تیغش بسوزد و به دانه های بارانش تشبیه نمایم که پیش گرد باد سپاه او ناچیز نماید. لشکریانی فراهم شده از مردان توران و پهلوانان ایران و سران بدخشان و شیرمردان ترکستان و جنگجویان دشت و تاتار و پیلان جنگی هندوستان روانه کارزار کرد:

گروهی کمر بهر پیکار بسته	سپه ها تبه کرده صفها شکسته
به هر جا نشانی ز شر دیده زان سو	شده گه یکایک گهی دسته دسته ^۲

همچنین گروهی از افراد چریک و ترکمانان و رجآلگان فرومایه و پست و ناپاک دلان مجوس و پلیدان بت پرست بدیشان بیفزود که شمار آن در دفتر نگنجد و در حساب نیاید. باری، مانده دجال با سپاه یاجوج و مأجوج روی بدان سو نهاد. لشکر او را پیروزی پیشوا و

نیک‌بختی رهنما و قدر یار و قضا مددگار بود. خواست خداوندی پیشاپیش سپاهش می‌رفت و مشیت یزدان در ویرانی ممالک و تباهی مردم به لشکر وی پیشی می‌گرفت.

چون خبر او به بلاد شام رسید و به دیار مصر پیوست، فرمان شریف سلطان به نایب شام و دیگر فرمانروایان و حکمرانان و سلحشوران و جنگجویان مسلمان رسید که همگی به سوی حلب روند و به دفع شرّ او کوشیده هماهنگ شوند. نایب شام، سید سودون، بسیج لشکر کرد و در ماه صفر سال ۸۰۳ با سپاه فراوان به حلب روی آورد. تیمور به به‌سنار رسید. اطراف آنرا تاراج کرد و قلعه آنرا، پس از بیست‌وسه روز محاصره، بگشود. اما بنا بر مصلحتی از آن چشم‌پوشید و روی بگرداند و به سوی ملطیه شده آنرا تباہ کرد و درهم شکست.

آنگاه قدم نامیمونش به قلعه روم رسید و نایب آن محمد بن موسی بن شهری بود. (به‌زودی از آنچه بر وی گذشته است به تفصیل یاد کنیم و کُشش و کوشش او در کار بازگوییم.)

تیمور بدانجا یک روز اقامت گزید و به کار حصار قلعه و کشتار مردم آن توجه نکرده گفت: این جایگاهی ناچیز و کوشیدن من در کار آن چون عمل تباله بر حجاج^۱ خفت‌انگیز است. و این سخن بدان می‌مانست که کسی دستش به انگور نارسیده آنرا تَرش خواند.

پس بدان سپاه تیره درون به جانب عین تاب شتافت. نایب آن، ارکماس، مردی سخت و خشن بود. دژهای شهر را استوار و آماده پیکار ساخت و خود به تنها در کار نبرد شد و پس از لختی از معرکه بیرون شده به سوی حلب گریخت، و تیمور وی را دنبال نکرد.

نامه تیمور به سوی نایبان ولایات در حلب

تیمور پیکی از عین تاب فرستاد و نامه‌ای مصحوب او داشت که در آن سخنان بسیاری به انواع تهدید و تخویف نگاشته بود.

از جمله عباراتش این‌که پیرو فرمان او باشند و به پیکار و کشاکش دست برنیارند و به نام محمود خان و امیرکبیر تیمور گورکان خطبه کنند و اعلامی‌ش را که طریق نادرستی و دشمنی سپرده است گرفتار کرده بدو بازگردانند. (این اعلامی‌ش شوهر دختر خواهر تیمور است که پیش از وقوع این حوادث به شام درآمد و در آن اثنا کارها به گونه دیگر شد. او نخست در مصر به زندان

۱. تباله مکانی است که نخستین بار حجاج بن یوسف را به ضبط آن فرستادند و او به سبب کوچکی امر از مباشرت آن عار داشت و این مثل در عرب سائر شد: «اهون من تباله علی الحجاج.»

بود و رنج‌ها و سختی‌ها دید، اما پس از آن بلند جاه و گرامی گشت و تیمور بدو خشمگین می‌بود و این امر را بهانه دشمنی و انگیزهٔ عداوت قرار داد.

آنگاه در میدان نگارش به جولان شده این‌گونه سخن ساز کرد که خود به سیاست کار مردم شایسته‌تر و برگزیدهٔ خلیفهٔ دوران و پیشوای زمان است و سزاوار آن‌که وی فرمان راند و دیگر پادشاهان روی زمین فرمان برند و جز او هیچ‌کس را سروری مردم نسزد. با بسیاری از این‌گونه سخنان تهدیدآمیز و عبارات هراس‌انگیز، اگرچه خود می‌دانست که آن امر انجام نشود و نواب را خواهش وی پذیرفته نگردد، قصد آن داشت که بدان سبب در پیکار کوفته و باب کشاکش گشوده گردد، نواب در جواب وی سخنی بازنگفتند و خواهش او نپذیرفتند و سیدی سودون بدانچه گفته بود اعتنا نکرده فرستادهٔ او را در برابر چشم مردم گردن زد و خود آمادهٔ جنگ و پیکار شد.

کنگاش نایبان ولایات در حلب

آنگاه که تیمور در عین تاب به سر می‌برد نایبان و فرماندهان و سران سپاه در حلب به کنگاش نشستند که چگونه با وی رویاروی شوند و کدام عرصه و میدان را برای نبرد برگزینند.

بعضی را رأی بر آن شد که باید شهر را محکم و استوار بداریم و لشکریان خود را بر باره‌ها و دیوارهای آن برگماریم؛ برج‌های سر به فلک کشیده را، آن‌سان‌که فرشتگان بر آسمان‌ها پاسبانی کنند، نگهبان باشیم و چون دشمنان شیطان صفت بر اطراف آن بینیم با شهاب تیر برانیم.

برخی گفتند که خود این عمل در حصار نشستن را ماند و زبونی و شکستگی را رساند و ما راست که برگرد شهر درآییم و دشمن را از رسیدن بدان باز داریم تا دستمان در پیکار باز و عرصهٔ نبرد فراخ‌تر گردد.

باری هر یک در این مقوله به اندیشهٔ خود رای می‌زدند و سخنان نیک و بد و افکار زشت و زیبا درهم آمیختند. پس الملک المؤید، شیخ خاصگی، نایب طرابلس، که فکری بلند و رای استوار داشت، گفت:

ای گروه یاران و جنگ‌آوران! آگاه باشید که شما را کاری بس مشکل و دشمنی شوم و ناپاک دل از پس و حوادثی ناگوار و مصایبی بی‌شمار در پیش است. سپاه او سنگین و چشم خردش دوربین و جولانگاه سپاهش سراسر روی زمین است. پس نیک پرهیزید و تدبیری به‌جا کرده در رفعش بیندیشید. اندیشهٔ صائب آن نماید که از شمشیر بُزان نیاید. مشورت با هوشیاران چراغ

فکر برافروزد و مباحثه با دانشمندان چشم خرد روشن کند اگرچه سپاه او دریایی است که سراسر روی زمین گنجایش آن ندارد و قطرات باران و ذرات پراکنده در هوا به شمار نفوس آن نرسد، باری، او در این دیار نابینا و ناآشناست و من این رأی پسندم که شهر را از هر کنار محفوظ بداریم و خود در بیرون آن به سویی فراهم شویم و همچنان مراقب کار و مواظب رفتار او باشیم و خندق‌ها بر اطراف خود کنده مردان پیاده با شمشیر آخته بدان برگماریم و نامه و قاصد به جماعت گرد و عرب در همه آفاق فرستیم تا از هر کنار بدو تازند و سوار و پیاده بر وی حمله برند و او همچنان در میان گروه کشندگان و یغماگران فروماند.

اگر آهنگ پایداری کند، در مقامی چنین چگونه تواند؟ و اگر به سوی ما پیش آید، به انگشت تیر و ساعد نیزه و دست سپر با او مصافحه کنیم. و اگر به نومیدی بازگردد آرزوی ماست و حرمت و جاه ما بدان در پیشگاه سلطان بیفزاید و هرگاه به قدرت و نیروی خود بر ما تاختن آرد، ما را نیز بحمدالله قدرت و نیرویی است که فتح و پیروزی همراه دارد. کمترین فایده آن‌که سپاهش را بیم و هراس در دل جای گیرد و چه بسا که خداوند در نصرت بر ما گشاید: «فعسی الله ان یأتی بالفتح اوامر من عنده»^۱ این رأی پسندیده و استوار همان است که شاه منصور شیر شکار در آغاز بدان مصمم شد.

آنگاه ترمداش، ناشهر، چنین گفت:

این فکرها استوار نیست و این رأی‌ها به کار نیاید. هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. به هنگامی چنین خاستن بر پیکار از نشستن در گفتار سزاوارتر است: آنجا که رزم آزمایی باید، سخن سرایی را نشاید.

این مرد پرنده‌ای در قفس و نخجیری در کمند است. فرصت غنیمت شمارید و هنگام از دست مگذارید. بر وی بتازید و در کار نبرد بدو پیشی گیرید که گمان زبونی بر ما نبرد و به آرامش ما باد پیروزی در بروت نیندازد.

همه فکرهاى خود جمع کنید و بشتابید. دویی در میان نیارید و به کار پیکار پای بفشارید. شما، بحمدالله، مردمی سخت و استوارید؛ یکان یکان در کار نبرد آزموده و برگزیده و کردار شما در ریختن خون دشمنان آشکار و هویداست.

همین بس که دست شمشیر شما به گردن ایشان درآید و نیزه جان‌شکار شما به سوی آنان

دندان نماید. من دانم که لشکریان مصری به تنها در این پیکار ما را کفایت کنند و بدین تدبیر حرمت ما افزوده و باب پیروزی بر رویمان گشوده شود. اگر آنان را بشکستیم، به مراد خود رسیده‌ایم؛ و اگر - العیاذ بالله! - کار به گونه‌ی دیگر شود، بر ما نیست که کوشش خود به پایان بردیم و آنچه سزاوار بوده همان کردیم. تمر داش همچنان آن رأی نکوهیده بدیشان نیکو وانمود تا همگی بر وی متفق آمده بر آن شدند که از شهر درآیند و بر تیمور حمله برند.

تمر داش نایب آن بلاد و سخنش به ظاهر در خور اعتماد بود، لیکن وی نهانی مخالف جمهور بود و موافقت با تیمور داشت و پیوسته چون زنان هر جایی بدین خوی ناپسند و سرشت پلید روزگار می‌گذاشت. با این که نقشی بی‌روح و لفظی بی‌معنی بود، آنگاه که دو لشکر به هم پیوست از ترس و نیرنگ هیچ‌گاه به یک جای ثابت نمی‌ماند، بلکه گاه بدین سوی و گاه بدان سوی همی‌راند.

تیمور بدو اعتماد کرده کارها بدستش سپرد. لشکریان شامی و سپاه اسلامی شهر را محفوظ داشتند و مردان جنگی بر دروازه‌ها به کمین برگزیدند. راه‌ها و گذرگاه‌ها را سخت بر بستند و سه دروازه نصر و فرج و قنات را، که در برابر لشکریان بود، برگشودند.

تیمور از عین تاب عنان به سوی حلب بگرداند و هفت‌روزه آن راه را درنوشت و، با سپاهی فراوان، روز پنجشنبه نهم ربیع‌الاول بدان شهر فرا رسید. نخست گروهی از آنان در شمار دو هزار کس نمودار شدند و سیصد تن از شیردلان شامی بدیشان درآویخته به نیزه و شمشیرشان از پای درآوردند و همه را درهم شکسته از پیش براندند و تار و مار کردند.

چون بامداد جمعه فرارسید گروهی در شمار پنجهزار کس به میدان کارزار درآمدند و جمعی از دنبال هم بدیشان درآمیخته پنجه در پنجه درانداختند و کار به دشمن سخت گرفتند.

پیوسته خامه‌نیزه راه لوح سینه‌ها می‌نوشت و فرق جنگاوران از دم تیغ بُران چون فرق قلم دو نیم می‌شد. نشتر تیر عقده دل‌ها می‌گشود و زمین از پشته‌های کشته‌گرانبار می‌بود، تا آنگاه که دست شامگاهی بساط آرامش بگسترده و همه به جایگاه خود بازگشتند.

خدای آن‌را که می‌خواست یاری فرمود و در این پیکار از خون دشمنان نهرها جاری و از لشکر اسلامی دو تن متواری بودند.

روز شنبه یازدهم فرا رسید. سپاهیان شامی و لشکر اسلامی با عده بسیار و اسباب بی‌شمار و اسبان آموخته و نیزه‌های برآمیخته و علم‌های سربلند فراهم شدند.

آن دلاوران و جنگجویان چنان بودند که به هیچ چیزشان نیاز نبود مگر به اندکی از یاری کردگار و تأیید حضرت دادار. بدین‌گونه به جانب تیمور شتافتند و آهنگ راندن و بازگرداندن او کردند.

تیموریان به یاری بخت بلند و دستیاری قضا و مددکاری قدر پیش آمدند و با سپاهی پیروز و چیره‌دست، که ذکرش بگذشت، بدیشان درآویختند و بر آنان فرود آمدند. با گروه نخستین خود بر طلایه سپاه حمله بردند و آنان را سرگرم کردند و بقایای لشکر از پس و پیش و فراز و نشیب گرداگردشان بگرفتند و بدیشان چون تیغ بر موی و چون داس بر خرمن بگذشتند. این حمله و جولان در قریه حبلان بود. آنگاه کار مردم درهم شد و آشفتگی و آشوب فراهم. شیران دلیر پنجه در پنجه درانداختند و قوچان جنگی شاخ به شاخ درآویختند. سپاه میمنه، به سرکردگی تمردش، راه فرار پیش گرفت. دلاوران را نگرانی و اضطراب در دل راه یافت. پهلوانان را از بیم و هراس لرزه براندام افتاد. در آن بیخودی و سرگردانی درنگ و پایداری نتوانستند و ساعتی از روز برنیامده راه واپس در پیش گرفتند. دشمنان سیاه دل با قلم نیزه پشت آنان را صفحه مشق خویش نمودند و بدین شعر من مترنم بودند:

ما پشت خصم در جنگ چون روی وی نمودیم

از بس بر آن نهادیم دندان و چشم و ابرو^۱

پس گروهی شکسته و زخم‌دار، به حالی که شمشیر خصمشان می‌شکافت و نیزه دشمنشان می‌دوخت، خونشان چون سیل به هامون می‌گذشت و شکسته پاره‌های اندامشان از هم می‌پاشید و روی زمین می‌پوشید. از دروازه‌ای که گشوده بود آهنگ شهر نمودند و چون بدان در رسیدند همه با هم هجوم بردند. همچنان یکدیگر را به زیر پا گذاشته می‌گذشتند تا راه شد آمد از انبوه کشتگان بسته شد و گذشتن از آن مرایشان را مقدور نیفتاد. همگان پراگنده شدند و راه کوه و بیابان گرفتند. دروازه انطاکیه بشکست و جمعی از بردگان بیرون شده آهنگ بلاد شام نمودند و گروهی از گریختگان آنان با وضعی دلخراش به دمشق رسیدند. در چگونگی آن واقعه داستان‌های غم‌انگیز گفته‌اند.

چون کار بر نواب سخت شد، به فراز قلعه حلب بر شدند و زینهار خواستند و، در حالی که

۱. جعلنا ظهور القوم فی الحرب اوجها رقصنا بها ثغراً و عینا و حاجبا

همه دست از جان شسته بودند، به وساطت تمرداش، به درگاه تیمور فرود آمدند وی با جلال و شکوه خاص روان شد و به شهر حلب درآمد و آنچه را خواست از آن برگرفت.

چون نواب بلاد بدو پیوستند، در زمان سیدی سودون و شیخ علی خاصگی را به بند درانداخت و تمرداش را به خلعت بنواخت. تونیغای عثمانی، نایب صفد، و عمر بن طحان، نایب غزه، را دستگیر کرده همچنان در صفد جای داد و خود به جمع غنیمت و یغمای اموال دست برآورد.

آن زمان هیبت او در دل‌ها جایگزین و مرکز تسلط او سراسر روی زمین بود. بدانچه از مردم رانده و تباه کرده بود بس نکرد و دست به کشتار برآورد. از سرهای کشتگان میدان‌ها ساخت. و این به سبب خویشاوندی وی بود با پیکی که بدان دیار فرستاد و نایب شام او را گردن زد.

گویند کسی آن داستان به یاد تیمور آورد و از او خواست که مردم حلب را بدان عمل قصاص کند. وی آن خواهش پذیرفت و گروهی از مردم خویش را گزین کرد که هرچه خواهند همان کنند. بدین‌گونه بسیاری از مردم حلب کشته و از سرهای آنان میدان‌ها ساخته شد.

نقل قسمتی از تاریخ ابن‌شحنه

او گفته است که حافظ خوارزمی بدانچه در دیوان لشکر به ثبت آمده با من سخن گفته است، از آن جمله این‌که سپاه تیمور در شمار هشتصد هزار تن بود و چون آهنگ قلعهٔ مسلمانان کرد نایب آن، محمد بن شهری، با وی به سرکشی برخاست اینک متن آن عبارات:

او به جماعت تیمور لنگ، چندان‌که در بهسنا اقامت داشتند، روی یاری نمود و گروهی از آنان را بکشت و سرهای ایشان را به حلب فرستاد و تومانی از لشکر وی را به وضعی ناروا بشکست، چنانکه جماعتی از آنان خویشتن در آب فرات افگندند.

تیمور لنگ نامه‌ای بدو فرستاده چنین نوشت:

من از دورترین بلاد سمرقند درآمدم و کسی در برابر من ایستادگی نتوانست. پادشاهان به درگاهم سرفرود آوردند و تو بر سپاه من گروهی را برانگیختی که کارشان آشفته و درهم کنند و به هر که دست یابند از پای درآرند. من هم اکنون با سپاه خود به سوی تو گرایم. اگر با خود و رعیت خود مهربان باشی، بایدت که به سوی من شتابی و چندان لطف و مهربانی بینی که از آن بیشتر نتوانی یافت. وگرنه، بر تو فرود آیم و دیارت را ویران کنم که خدای تعالی فرمود: «ان الملوک اذا

دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلك يفعلون.^۱

پس اگر از حضور به درگاه ما سرباز زدی بدانچه دامنگیر تو گردد آماده باش. وی به گفتار تیمور توجه نکرد و فرستاده او را در بند افکند. پس طلایه سپاه تیمور بر وی فرود آمد و زد و خوردی سخت روی داد و ایشان شکسته و تباه شدند.

روز دوم تیموریان به قلعه مسلمانان شدند. نایب قلعه دیگر باره بدیشان درآویخت و پیکاری سخت نموده بسیاری از آنان را بکشت. جنگی عظیم بود و تیمور نهایت حزم و دوراندیشی به کار برد. دست از جنگ برداشت و پای در راه خدعه و نیرنگ گذاشت.

از وی خواست که به صلح گراید و مال و خواسته، چندان که شوکت وی را شاید، به تقدیم رساند. لیکن این نیرنگ بدو کارگر نیفتاد و فرستاده تیمور، بی آن که بخششی بیند، نومید بازگشت و نایب قلعه عقبه سپاه وی را به قتل و غارت و کشتار و اسارت درهم شکست.

در این مدت دروازه قلعه همچنان باز بود و حتی یک روز بسته نشد.^۲

گویی زبان این شعر در وصف او گفته است:

حبذا فرماندهی چون شیر در میدان جنگ
مجد را ستوار بنیان فخر را محکم اساس
رو بگردانید ازو تیمور دون با لشکری
پیش رو درهم شکسته، پشت لرزان از هراس^۳

سعادت چینی که مر او را دست داد دیگر پادشاهان و قلعه داران را نصیب نیفتاد، و این هم خود به سبب دانش و دینداری و ایمان و هوشیاری او بود.

سلسله نسبت او به عمر (رضی الله عنه) پیوندد. چون روز پنجشنبه نهم ربیع الاول رسید، تیمور لنگ به حلب - که نایب آن تمرداش بود - فرود آمد.

در آن هنگام سپاهیان دمشق و شام با نایب آن دیار (سودون) و لشکریان طرابلس با نایب آن شهر (شیخ خاصگی) و لشکر حماة با نایب آن (دقماق) و لشکر صفد و جز آنان بدان شهر بودند.

۱. نمل ۲۷: ۳۴
 ۲. یعنی در به روی دشمن نبست و در حصار نشست.
 ۳. هذا الامیر الذی صحت مناقبه
 لیث الوغی عمت الدنیا مفاخره
 ولی تمر لنگ مکسوراً اوائله
 منه مراراً و مذعوراً او اخره

آنان رای‌های گوناگون زدند. بعضی گفتند: «به شهر بمانید و از دیوارها و باروها به کشتار پردازید.» جمعی گفتند: «به خارج شهر روید و با دشمن رویاروی شوید.» و چون نایب شهر آن اختلاف بدید، مردم را اجازت داد که شهر را تهی گذارند و به هر کجا که خواهند روی آرند. این خود تدبیری نیکو بود، لکن بدان توفیق نیافتند و چادر در بیرون شهر برابر لشکر دشمن برافراشتند. آنگاه فرستاده تیمور برسید و نایب دمشق، پیش از آن‌که سخن وی شنود، او را بکشت. روز جمعه در میان آنان زد و خوردی سخت روی داد و روز شنبه یازدهم ماه ربیع‌الاول، چون تیمور لنگ با سپاه خود به حمله برخاست، مسلمانان به جانب شهر بازگشتند و در پس دروازه‌ها گرد آمدند. گروهی انبوه از ایشان تباہ شدند و دشمن از پس آنان حمله برد و به کشتار و اسارت دست برآورد.

تیمور لنگ شهر حلب را به شمشیر بیداد بگشود و ثواب و خاصان شهر بر فراز قلعه برآمدند. مردم حلب بیشتر مال و نقدینه بدان قلعه نهاده بودند. روز چهاردهم ربیع‌الاول قلعه را به سوگند و زینهارى که بدان پای‌بند نمی‌بود بگشود و دیگر روز بر فراز آن برآمد. در آخر روز عالمان و قاضیان را بخواند.

ما به جانب او شدیم و ساعتی برجای بماندیم تا اجازت به نشستن فرمود. آنگاه دانشمندانی را که به همراه وی بودند بخواند. بزرگ آنان، مولی عبدالجبار بن علامه نعمان‌الدین حنفی، را – که پدرش از مشاهیر علماست – مخاطب ساخته چنین گفت:

«با اینان بگوی که مرا از شما پرسشی است که با دانشمندان سمرقند و بخارا و هرات و دیگر کشورها که گشوده‌ام نیز در میان گذاشته‌ام و جوابی شایسته نگفته‌اند. شما از آنان نباشید! پاسخ من نتواند گفت مگر برترین و داناترین شما. و بر اوست که آنچه گوید سنجیده و دانسته گوید. مرا با دانشمندان آمیزش و بستگی و دوستی و پیوستگی است و خود از دیرباز خواهان دانش و دوستدار فضیلت بوده‌ام.

آنچه به ما رسیده است آن‌که وی از دانشمندان به تلبیس پرسش‌ها می‌کرد و آنرا بهانه آزار و دستاویز کشتار آنان می‌نمود.

قاضی شرف‌الدین موسی انصاری شافعی از من سخن رانده چنین گفت که این مرد مفتی و مدرّس این دیار است؛ آنچه خواهی از وی پرس که خدایش در پاسخ تو یاری فرماید.

آنگاه عبدالجبار مرا گفت: سلطان ما فرماید که در روز پیشین از ما و شما گروهی کشته شدند. کدام یک در زمره شهیدان محسوب‌اند، کشتگان ما یا درگذشتگان شما؟»

همه از سخن بازمانده مرگ را نزدیک دیدیم و در پاسخ آن پرسش نیرنگ آمیز خاموش نشستیم تا آن که خدای تعالی جوابی شگرف در زمان بر زبان من نهاد و گفتم: دیگران این سؤال را از سرور ما، رسول اکرم، کرده و جواب آن شنیده‌اند و من بدانچه پیغمبر خدای (ص) فرموده است جواب آن بازگویم.

دوست من، قاضی شرف‌الدین موسی انصاری، پس از آن که آن حادثه بگذشت، مرا گفت: «به خدای بزرگ سوگند که تو چون گفتی این پرسش از رسول اکرم کرده و جواب آن شنیده‌اند، من که مُحَدِّثِ زمانم با خود اندیشیدم که این مرد دانشمند را خرد زایل گشته است و پرسشی چنین را در مقامی چنان جواب ممکن نمی‌نمود.» و بر خاطر عبدالجبار نیز مانند این اندیشه در آن حال بگذشت.

تیمور چشم بگشود و گوش فرا داشت و عبدالجبار را گفت که «این مرد مرا در سخن به ریشخند گرفته است! کجا از پیغمبر خدا این سؤال شده است و چگونه جواب آن فرموده است؟» من گفتم:

«مردی اعرابی به سوی نبی اکرم (ص) شد و گفت که جنگ و پیکار مردم بر اثر حمیت یا به سبب شجاعت و یا برای دریافت جاه و منزلت است. اینک بفرمای که کدام یک از این سه در راه خداست. پیغمبر اکرم (ص) فرمود آن که برای اعلاء کلمة الله پیکار کند و کشته شود شهید است. تیمور لنگ گفت: «خوب، خوب.» عبدالجبار گفت: «چه نیکو گفتی و بر من در مؤانست بگشود.»

پس تیمور گفت که «من نیم آدمی بیش نیستم و شهرها و کشورهای چنین و چنان گرفتم که ممالک عجم و عراق و هند و تاتار از آن شمار است.» بدو گفتم: «به شکرانه این نعمت از این امت درگذر و خونشان مریز.»

وی گفت که «من کسی را به قصد نمی‌کشم و خود شما باید که انگیزه قتل نفس خویشتانید، و بخدای سوگند که تنی از شما را نخواهم کشت و همگی به جان و مال در امان خواهید بود.»

آنگاه پرسش از جانب او و پاسخ از جانب ما تکرار شد و فقیهانی که حاضر بودند به طمع درافتادند که پرسش وی را پاسخ گویند و چنین پنداشتند که مقام درس و بحث است. قاضی شرف‌الدین مرایشان را از سخن بازداشته گفت خاموش باشید و پاسخ پرسش‌ها بدین مرد واگذارید که او دانسته سخن می‌گوید.

آخرین پرسش وی این بود که «چه می‌گویید در حق علی (ع) و معاویه و یزید؟» من به قاضی

شرف‌الدین که مردی شیعی و در کنار من نشسته بود اشارت کردم تا بداند که چگونه جواب می‌گویم. هنوز از شنیدن سخن او نپرداخته بودیم که قاضی علم‌الدین قفصی مالکی سخنی گفت بدین معنی که همه آنان مجتهد بوده‌اند.

تیمور سخت خشمگین شد و گفت: «علی بر حق و معاویه ظالم و یزید فاسق بود! شما مردم حلب نیز پیروی اهل دمشق کردید و آنان یزیدی و کشندگان حسین (ع) هستند.»
من از سخن مالکی پوزش خواسته گفتم که وی بیانی در کتاب دیده و معنای آن نفهمیده است.

تیمور از بسط آن مقال پرداخت و عبدالجبار از من و قاضی شرف‌الدین سخن به میان آورد که این دانشمندی است ملیح و آن مردی است فصیح.
تیمور لنگ از شمار سال من پرسید. گفتم به سال ۷۴۹ پای به دنیا گذاشتم و هم‌اکنون به سن ۵۴ رسیده‌ام.

پس از عمر قاضی پرسید. وی گفت که من به سالی از او بزرگ‌ترم. تیمور لنگ گفت شما در عمر فرزندان منید و من اکنون ۷۵ سال دارم.
آنگاه به نماز مغرب حضور یافت و نماز آغاز شد. عبدالجبار به امامت برخاست و تیمور در کنار من ایستاده نماز گذاشت. پس از آن پراگنده شدیم.
روز دیگر به مردم قلعه روی فریب و نیرنگ نمود و چندان مال و متاع از آن بریود که در شمار نیاید (بعض منشیان تیمور مرا گفتند که وی آنچه از این قلعه ربوده است در هیچ شهری به دست نیاورده است). و بیشتر مسلمانان را به گوناگون رنج و شکنجه بیازرد و در قلعه ببند و زنجیر درافکند.

آنگاه از قلعه به زیر آمده در جایگاه مناسب شهر، به رسم مغول، بساط و لیسه بگسترده. پادشاهان و نواب در خدمتش ایستادند و جام‌های شراب به گردش درآمد. مسلمانان همچنان در دست کفار و در بند غارت و شکنجه و اسارت بودند. مدرسه‌ها و مسجدها و خانه‌های ایشان دستخوش ویرانی و سوختن بود تا آخر ماه ربیع‌الاول که مرا و دوستم قاضی شرف‌الدین را بخواند و سؤال از علی و معاویه در میان آمد من گفتم درین سخنی نیست که حق با علی است و معاویه در شمار خلفا نیست و از نبی اکرم (ص) آمده است که فرمود پس از من دوران خلافت به سی سال بیش نباید و آن به علی (ع) پایان یافت.

تیمور گفت: «بگو علی (ع) بر حق و معاویه ظالم است.» گفتم: «صاحب هدایه تقلید از والی

ظالم را جایز شمرده است و بسیاری از صحابه و پیروان رسول خدا(ص) در قضا از معاویه تقلید کرده‌اند. علی نیز نظر به جایگاه خود بر حق است.» تیمور بدین سخن شادمان شد. پس فرماندهانی را که به اقامت در حلب گماشته بود بخواند و گفت: «این دو مرد نزد شما مهمان‌اند؛ با ایشان و یاران و همراهانشان و هر که بدیشان پیوندد به نیکی رفتار کنید مباد آن‌که تنی به آزار و گزند ایشان برخیزد؛ آذوقه آنان فراهم کنید و هیچ‌گاه آنان را به قلعه نخوانید و جایگاهشان در مدرسه [یعنی مدرسه سلطانیه]، که در برابر قلعه است، معین کنید. آن فرماندهان بدانچه سفارش کرده بود عمل کردند جز آن‌که ما را از قلعه به زیر نیاوردند. و امیر موسی، پسر حاجی طغای، که به حکومت حلب نشسته بود، گفت که «من بر جان شما بیمناکم.» و از معنای سخنش این برمی‌آید که چون تیمور لنگ فرمان به آزار کسی دهد، از آن بازنگردد و در زمان به کار بندد؛ اما چون دستوری به نوازش کسی فرماید، اجرای آن به دلخواه مأمور محول است.

تیمور در نخستین روز ربیع‌الآخر به آهنگ دمشق به خارج شهر شد و روز دوم علمای شهر را بخواند و ما به سوی او شدیم، در حالی که مسلمانان را گردن می‌زدند. چون خبر پرسیدیم، گفتند که تیمور لنگ، چنان‌که شیوه اوست و در دیگر شهرها که گشوده عمل کرده است، از سپاهیان خود سرهای مسلمانان را خواسته است. چون نزدیک شدیم، یک تن از علمای او به نام مولا عمر به جانب ما شد.

چون سبب احضار خویش پرسیدیم، گفتند: «شما را خواسته است تا در کشتن نایب دمشق، که فرستاده او را کشته است، فتوا دهید.» من گفتم: «این همه سرهای مسلمانان است که بی‌فتوا جدا شده و در برابر وی انباشته است! در حالی که او سوگند یاد کرده است که از ما کسی را به قصد نکشد.»

مولا عمر به جانب تیمور بازگشت و ما او را می‌دیدیم که گوشتی بریان در طبقی برابر وی بود و از آن تناول می‌کرد مولا عمر با وی سخنی گفت. پس شخصی به جانب ما آمد و قطعه‌ای از آن گوشت در دست داشت.

ما از خوردن آن نپرداخته بودیم که شور و اضطرابی برخاست. تیمور لنگ بانگی بلند برآورد و تنی چند را از پس یکدیگر روان داشت. آنگاه یکی از فرماندهان به سوی ما شد و پوزش خواسته چنین گفت که سلطان ما به کشتن مسلمانان امر نداده بلکه فرموده است که سرهای کشتگان جنگ را بگیرند و به احترام او چنان‌که معمول است مناره‌ای برپا کنند و از این دستور

خلاف اراده او دریافته‌اند. اینک شما را آزاد فرموده است که به هر کجا خواهید روید. تیمور در زمان سوار شد و به جانب دمشق رفت. ما به قلعه بازگشتیم و مصلحت دیدیم که بدانجا اقامت گزینیم، اما امیر موسی - که خدایش پاداش نیک دهاد! - چندان که در قلعه اقامت داشت، با ما به نیکی رفتار نمی‌کرد؛ شفاعت ما می‌پذیرفت و به جستجوی حال ما می‌پرداخت. گاهی به ما خبر می‌رسید که پادشاه مسلمانان، الملک الناصر، به دمشق آمده و تیموریان را درهم شکسته است و گاهی خلاف آن اتصال می‌گفتند تا آن‌که با توجه سلطان به سوی مصر مطلب روشن شد که وی در پیکاری سخت تیمور را به سر منزل تباهی و گریز نزدیک کرده و چون بعضی فرماندهان او روی خیانت نمودند، از راه حزم و احتیاط به مصر بازگشته است و تیمور لنگ به دمشق آمده آن‌را با وضعی ناروا تر از اوضاع حلب غارت کرده و سوخته است و به طرابلس درون نشده لیکن اموال فراوان از آن شهر دریافته است و بر فلسطین نیز نگذشته و به قصد دیار خود به سوی حلب روی نموده است.

روز هفدهم شعبان همان سال تیمور از شام به حبول (در قسمت خاوری حلب) فرود آمد. ساکنان آن دیار را از جانب خود به ویران کردن و سوختن شهر برگماشت و چنان کردند. امیر عزالدین، از بزرگان علمای وی، مرا پیش خود خواند و گفت: «امیر به آزادی تو و هرکس که با توست فرمان داده است. اینک بیشتر از آنچه دلخواه توست به خواه. من نیز با شما به سوی مشهد حسین، علیه‌السلام، خواهم شد و تا زمانی که یک تن از لشکریان ما باقی بمانند با شما خواهم بود.»

قاضی شرف‌الدین از من جدا نشد. دیگر قاضیان را نیز گرد آوردیم و در شمار دو هزار تن مسلمان به قصد مشهد حسین (ع) روبه‌راه نهادیم و همچنان ایستاده می‌دیدیم که آتش همه جای شهر را فراگرفت و پس از سه روز در آن دیار یک تن برجای نماند. ما بدان فرود آمدیم و کس را نیافتیم و از وحشت و بویناکی در آن نتوانستیم زیست و از گذرگاه‌های آن نتوانستیم گذشت. هست گفتم دیار خاموشان که نه شنوا در او نه گویایی است^۱

تُوَاب بلاد همه در بند اسارت تیمور بودند و هر یک از آنان که زودتر توانستند بگریختند. سودون در قبه یلبغا درگذشت و نیابت دمشق بر تنکری و پردی مستقر آمد (والله اعلم).

۱. کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکه سامر

این بود قسمتی از کلام ابن شحنه که من آن را یافته و نقل کرده‌ام.

رسیدن عبدالقصار و استنبوغای دوادار

استنبوغای دوادار و عبدالقصار از حلب بازآمدند و گفتند: «ای گروه مسلمانان سنت، فرار پیش گیرید! هر که را موزه‌یی است برپای کشیده راه‌هایی پوید و هر که را دامنی است بر کمر زده حتی یک شب در دمشق نپاید. خویشان را به سخن نفریبید که دیده را با شنیده فرق بسیار است!» آنگاه رای‌ها را دویی درکار و اندیشه‌های گوناگون پدیدار شد. کار مردم آشفته و درهم شد و هر دسته به شیوه خود راهی گرفت. گروهی آن سخن پذیرفته بسیج سفر کردند و به ترک دیار خویش گفتند. جماعتی با استنبوغا و عبدالقصار دندان غضب نموده سخت برآشفتنند و بر آن شدند که آن دو مرد اندرزگوی را از خویش برانند بلکه آنان را شربت مرگ چشانند و گفتند: «شما برآیند که درون ما آشفته گردانید و مردم را از سامان و دیار خود بپراگنید؛ جمع ما پریشان کنید و در سخن‌ها و اندیشه‌های ما خلاف دراندازید، وگرنه بحمدالله امن و آسایش فراهم است و ورود موکب پادشاه مسلم. ثواب حلب که شکسته شدند و گروهی اندک بودند و اندیشه و تدبیر درست به کار نبستند، اگرچه بعضی پای پایداری در پیش گذاشتند اما دیگران پسند نگرفتند و دستی به دستگیری برنداشتند و ایشان را سرداری بر سر نبود و قیاس کارشان با مردم این دیار درست نیاید. لشکریان مصر را مرد و اسباب نبرد کامل و مسلمانان را بدیشان فرج بعد از شدت حاصل است.» آن دو گفتند که «ما پس از کشاکش بسیار از گزند وی ایمن مانده از آنچه دیده‌ایم خبر بازگفتیم و هر یک حاصل کوشش و استنباط خود بر شما مکشوف و مبرهن داشتیم تا پند گیرید و رستگار شوید اما اندرز ما به مذاق شما ناگوار آمد و آن را نپذیرفتید. بدین‌گونه مردم آن سامان همچنان وضعی پریشان و فکری پراکنده داشتند و به آشفته‌گی و دودلی روزگار می‌گذاشتند.

گروهی به سوی اماکن مقدس شدند و بعضی راه دیار مصر گرفتند؛ جمعی بر دامن کوه‌ها درآویختند و برخی به جاهای دور و ناهموار گریختند.

خروج سلطان الملك الناصر از قاهره

سلطان بی‌درنگ از قاهره بیرون شده، با سپاه فراوان و اسباب آماده، آهنگ بلاد شام کرد چون این خیر به مردم آن سامان رسید، وحشت و شوریدگی بگذاشتند و آرامش و سکون باز یافتند.

بسیاری از گریختگان بازآمدند و فشار و اندوهشان به گشایش و شادمانی بدل شد، ولی آنان که اندیشه‌ای درست و عزمی استوار داشتند ورود سلطان را به چیزی نگرفتند و همچنان در پی زینهار و نگران حوادث روزگار بودند. گفتمی که سرانگشت زمان به لوح خاطرشان معنی این شعر نوشته است:

شب‌ها و روزها که برفتند و می‌روند با یکدیگر چو خواهر و با هم برادرند
زآنان جز آن روش که ازین پیش داشتند چیزی دگر مجو که زیک اصل و گوهرند^۱

و من گفته‌ام:

اگر آینده بر تو پوشیده‌ست کار او با گذشته گیر قیاس^۲

فصل - چون تیمور کار حلب به پایان برد، آنچه از مال و خواسته گرد آورده بود در قلعه گذاشت و تنی از فرماندهان دلاور را به حفظ آن گماشت و آن موسی پسر حاجی طغای بود که رأیی متین و اندیشه‌ای باریک‌بین داشت. آنگاه خود با آن دریای سپاه بی‌کران در روز اول ماه ربیع‌الآخر آهنگ دیار شام کرد. چون به شهر حماه درآمد، هر آنچه به دستش رسید به غارت بربرد.

حکایت - من در آن هنگام که به سوی دیار روم شدم، در روزهای نخستین ماه ربیع‌الاول سال ۸۳۹، چون به حماه درآمدم، در جانب خاوری مسجد نوری سخنانی به پارسی بر روی قطعه‌ای از سنگ مرمر نگاشته دیدم بدین معنی:

سبب نگارش این سطور آن‌که خدای ما را به کشورگشایی برداشت تا آن‌که ممالک عراق و بغداد را بگرفتیم و با پادشاه مصر همسایه شدیم. آنگاه فرستادگان خود را گزین کرده با ارمغان‌ها به سوی او فرستادیم و او بی‌سبب فرستادگان ما را بکشت. ما بران بودیم که رشته دوستی از دو سوی دریوندم و بنیاد مودت استوار کنیم. پس از چندی برخی از ترکمانان کسانی را که از جانب ما بودند بگرفتند و به سوی سلطان مصر، برقوق، فرستادند و او ایشان را دربند و فشار بیازرد. پس بر ما لازم آمد که به قصد رهایی بندگان خود آهنگ آن دیار کنیم

۱. الا انما الایام ابناء واحد
فلا تطلبین من عند یوم و لیلۃ
۲. ان اختفی ما فی الزمان الاتی
و هدی اللیالی کلها اخوات
خلاف الذی مرت به السنوات
فقس علی الماضی من الاوقات

و بدین قصد در بیستم ماه ربیع الاخر سال ۸۰۳ به حماه فرود آمدیم.
فصل - پس از آن تیمور به شهر حمص درآمد و متعرض آن نگشته رشته نظمش نگسیخت،
بلکه آن را به خالد بن ولید ببخشد - و من بیدیه گفته‌ام:

جایگه در جوار نیکان گیر	در سرای وجود و خانه گور
بنگر شهر حمص و مردم آن	که در ایام فتنه تیمور
حرمت قبر خالد بن ولید	ماندشان زآفت تباهی دور ^۱

یک تن از مردم آن دیار به نام عمر بن رواس به سوی وی شد و رضای خاطر او جست -
گویی پیشکش‌های شایسته به تقدیم رسانده است. تیمور بدو اعتماد کرده زمام امور آن شهر به
دستش سپرد و نیز کسی را به نام شمس‌الدین بن حداد به کار قضای شهر برگزید. سپس خرد و
کلان را صلای امان در داد و مردم بخرد و فروش پرداختند. آن زمان نایب شام را سستی در مزاج
پدید آمد و در قبه یلبغا درگذشت و نایب طرابلس از بند تیمور رهایی جسته به شهر خویش
درآمد و بر دست ولایت نشست.

تیمور را بدین سبب شرار خشم برافروخت و آتش غضب بالا گرفت و موکلان را که به حفظ
او گماشته بود و شمار آنان به هیجده تن می‌رسید کشته به دوزخ فرستاد.
اما تمر داش تا پایان کار با وی به مدارا درآمیخت و علاءالدین تونیغای عثمانی (نایب صفد)
و زین‌الدین (نایب غزه) و جز آنان همچنان در صفد بماندند.

تیموریان از پای ننشستند و جنبش آغاز کردند تا بر بعلبک فرود آمدند. مردم از شهر برآمده
صلح جویان به جانب تیمور شدند و او گفتارشان ناشنیده گرفته گروهی را برانگیخت که به غارت
اموال دست برآرند.

پس آن دریای موج‌زن و سیل بنیان کن از جای بجنید تا به شهر دمشق نزدیک شد و
لشکریان مصری و سپاه اسلامی فرا رسیده روی زمین بینباشتند و چشم جهانیان روشن کردند.
به نوک تیر سهمگین پاره دل‌ها می‌دوختند و به برق نیزه دلنشین خرمن جان‌ها می‌سوختند.
خواست‌ها گرد آوردند و ساخته‌ها ویران کردند. لشکریان را بر دو سوی از چپ و راست

۱. الا لاتجاور سوی الخیرین
الم تر حمص و سکانها
لانهم جاوروا خالداً
احیاوکن جارهم فی القبور
نجوا من بحار بلایا تمور
و من جاور الاتقیاء لایبور

بگماشتند و عقبه و طلایه و قلب سپه را هر یک بر جای استوار داشتند. روی بیابان و دشت از انبوه لشکر پوشیدند و دسته‌دسته و رسته‌رسته روی بر راه نهاده رده‌ها بر بستند و صف‌ها بیاراستند.

اسبانی آزموده و گوهری برگزیدند و توسنانی تشنه به خون دشمن در زیر ران کشیدند. به هر دسته شیران قوی پنجه برگماشتند و در هر رده شاهبازان تیزچنگ گزین کردند. دوش و میان خود به کمان‌های مرگبار و شمشیرهای جان‌شکار بیاراستند و نیزه‌های لاغرمیان را پای بر رکاب بیستند. آن‌گونه بر پشت اسبان ثابت و استوار شدند که گفتی از آنجا که نشسته‌اند آفریده گشته و یا روئیده‌اند.

غبار جنگ هوا را کند به گونه شب
وزان ستاره صفت نوک نیزه‌ها تابان
به جان خصم چنان کارگر که پنداری
ستارگان چو شهابند و کشتگان شیطان^۱

بدین‌گونه افواج آن سپاه فراوان همچنان در تصادم بود و امواج آن دریای خروشان در تلاطم، و هر یک به مضمون این آیه در ترنم که «و ما منا الاله مقام معلوم»^۲. آن جنگجویان دلیر در روز یازدهم ماه ربیع‌الآخر سال ۸۰۳ هجری به قبه یلبغا درآمدند و دسته‌دسته هر یک از چپ و راست در محل خود جایگزین شدند. فرماندهان لشکر اسلامی در خانه‌ها جای گرفتند و سپاه تاتار در قسمت باختری دمشق از جانب داریا و خوله فرود آمدند. بعضی یاران سلطان به شهر درون شدند و با اسباب جنگ و مردان قوی چنگ قلعه و شهر را در حفاظت گرفتند. هر یک از دو لشکر لازمه حزم و احتیاط به جای آوردند و کار پیکار و کشاکش را آماده شدند.

خندق‌ها کردند و دهانه‌ها و دربندها بر روی یکدیگر بستند. آنگاه به هم درآمیخته زد و خورد آغاز نهادند و پنجه‌درپنجه درافکنده به جان هم درافتادند.

سلطان لشکریان را فرمود که از شهر درآیند و به بیرون شهر گرایند. سران قوم و وجوه مردم از شهر برآمده پیرامون سلطان گرد آمدند. خردسالان و سالخوردان در پناه کوه‌ها رفتند و همواره از سوز درون دعا همی‌گفتند که «ای پروردگار مهربان، سلطان ما را یاری فرمای!» مردم شب و روز

۱. كأن الجوثوب لازوردی
فان عقد القتام علیه لیلا
کان نجومه النشاب ترمی
بزرکش نسجه نصب الرماح
ارتک صفاحه لمع الصباح
شیاطین الکفاح لدی النطاح

۲. صافات ۳۷: ۱۶۴

در پریشانی و بی‌آرامی بودند و از خدای تعالی طلب یاری و برکت می‌کردند. از بزرگان شهر در آن ایام قاضی القضاة برهان‌الدین شاذلی مالکی حکمران شام به شهادت رسید و دست قاضی القضاة شرف‌الدین عیسی مالکی به ضرب شمشیر آسیب دید. لشکریان اسلامی به هر کس از دشمنان که دست یافتند او را از پای درآوردند و چه بسیار از آنان را که به الوان گوناگون گرد شهر بگرداندند و رسوا کردند.

داستان جنگ

روزی گروهی از بیگانگان در شمار ده هزار تن پیش آمده دسته دسته وارد میدان کارزار شدند و پانصد تن از لشکریان شامی به مقابله برخاستند. امیر استنبای نیز با سیصد تن از پی ایشان شتافت:

چون شیر در ستیزه و در لطف چون غزال	چون بحر در تلاطم و چون کوه پایدار
چون آفتاب روشن و چون ماه تابناک	چون باد گرم جنبش و چون ابر سیل‌بار
چون باز تیزچنگ و قوی پنجه چون پلنگ	رخشنده همچو برق و خروشنده رعدوار ^۱

با هر یک از آنان نیزه‌ای چون قامت نیزه‌دار موزون که گردنکشان را پیش قدش پشت دوتا ماندی و شمشیری که چون دیده شمشیرزن به نگاهی سیل‌های خون‌راندی و کمانی چون ابروی کماندار جان‌شکار و تیرهایی چون مژگان تیرزن صف‌شکن و سپری مانند ماه تمام که چون به سربرگرفتندی روی چو خورشید بدان بنهفتندی و خودی چون چهره صاحب خود فروزان و یا چون پاره فولادی بر سر آتش سوزان و جامه‌هایی کرامند و به پوشنده خود همانند.

برون چون روی او دیبای رنگین درون چون قلب وی پولاد سنگین

و بدین صفت، بر اسبانی گوهری برآمدند؛ ماه رخسارشان با نیزه‌های فروزان چنان نمودی که چهره زیبای عروسی در برابر شمع‌های درخشان. پس بدین آراستگی به سوی حجله جنگ گذشتند و در بیابانی در پشت قبه یلبغا با گروه دشمن رویاروی گشتند. زمانی که شیران کارزار را

۱. اسود اذا الاقواء، ظباء اذا عطوا جبال اذا راسوا، بحار اذا اسروا
شموس اذا الحوا، بدور اذا انجلوا رياح اذا هبوا، غمام اذا هموا
صقور اذا انفضوا، نمور اذا سموا رعود اذا صاحوا، صواعق ان رموا

دیده بدان گرگان و سگان آدمیخوار درافتاد، خویش را چون اهل ایمان محصور گروه کافران دیدند و گفتند همین است آن که خدای و پیغمبر او به ما وعده فرمودند: «هذا ما وعدنا الله ورسوله.»^۱ آنان تیغ بی دریغ از میان برکشیدند و تیموریان با سپاه بی شمار خود گراگردشان بگرفتند و مسلمانان به کار شمشیر زدن دست برآوردند و پیکاری سخت کردند تا آن دایره درهم شکست؛ تنها بفرسود و جانها بخت، سرها و دستها فرو ریختند و رگها و رشتهها بگسیختند؛ عقلها زایل و رایها باطل کردند؛ پیکرها پاره و جانها آواره گرداندند؛ سرافرازان را زبون و پست کردند و زبردستان را خوار و زبردست نمودند، چندانکه معدودی شکسته و خسته و راه فرارشان از هر سوی بسته برجای بماندند. امیر استنبای با همراهان خود زیان ندیده پیروز و کامروا بازگشت.

نیرنگ سلطان حسین، نواده دختری تیمور

سلطان حسین، دخترزاده تیمور، چنان نمود که وی را با دایی خود خلافی در میان است. بدینگونه به جانب سلطان شد و در نهان اندیشه دیگر داشت. وی جوانی دلاور لیکن نادان و سبکسر بود. مردم به قدوم او شادمان گشتند و مر او را نشان پیروزی و رفاه انگاشتند. مویی انبوه برسر داشت. بتراشیدند و از جامه‌های خاص خود بدو پوشیدند و او را در زئی خود درآوردند.

فصل - تیمور خویشان را شکسته و سست و بیمناک و نمود و اندکی راه پیموده دوباره بازگشت و این همه دام نیرنگ بود. بیان امر این که وی را از خلاف میان سپاه مصر و آهنگ فرار ایشان آگاه کرده بودند و او بدین نیرنگ میخواست که از فرارشان بازدارد و برجای خودشان ثابت و استوار کند تا پای به راه فرار نگذارند و از پنجه انتقامش جان به در نبرند.

نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد

سردار لشکریان و سرپرست کارهای الملک الناصر مردی به نام باش بیگ بود و دیگران از خرد و کلان زبردست او بودند. سپاهیان اسلام را اگرچه مدد بسیار و عدد بی شمار بود، باری، هر یکی خود را بزرگ می پنداشتند.

بدین سبب، رایها پراکنده و سرها از هوس آکنده شد. پای از دایره هماهنگی بیرون نهادند و

پرچم یگانگی وارون نمودند و هر کسی از حد خود پای فرارتر نهاده با دیگری به معارضه برخاست و اختلافات رنگ و زبان در میان افتاد.

در نگرهبانی رعیت رفتار گرگ و کفتار گزیدند و پلنگ خشمگین را بر چراگاه گوسفندان راه نمودند. در این روش، خردان نیز از بزرگان پیروی کردند و زبردستان به زبردستان پیوستند و چنان شدند که شاعر گفت:

گوسفندانم پراگدند و گفتم ای خدای در کف کفتار و کام گرگشان ده جایگاه^۱

گروهی از سران ایشان به ترک یاران خود گفته به سوی قاهره رفتند و گفته تیمور را که (ریاست ندانند و سیاست نتوانند) تصدیق نمودند.

فصل — چون برجای ماندگان روش گذشتگان دریافتند، شامگاه از پی ایشان شتافتند و آنان که این راه پیروی نکردند و خواب آلوده برجای فرو ماندند در دام درافتادند و جان بر سر غفلت نهادند.

مردم شهر روزان و شبان بر برجها و باروها نشسته و دل خوش می داشتند و قدوم سلطان را طلائی گشایش می پنداشتند تا شبی بر جایگاهی بلند برآمدند و خیمه گاه سلطان را دیدند که آتش بدان درگرفته است و کس ندانست خبر چیست جز آن که آتش فتنه سراسر گیتی فراگرفت و چون صبح برآمد آن دیار خالی بود و در قبه یلبغا شرار آتش دیده نمی شد. بانگها خاموش و جنبشها فراموش گشت. مردم همه بیمناک و آشفته و نفسها در سینه نهفته نهانی از فرار سلطان سخن می گفتند.

همگان را پشت بشکست و سختی و تیره روزی معاینه می دیدند. غم و اندوه فراوان شد و مصیبت و ماتم از اندازه گذشت راههای چاره چون راه نفسها تنگ و رنج و شکنجه به قصد جان خلائق هماهنگ شدند.

تیمور بدین گشایش خدای را بستود و بر قبه یلبغا فرود آمده به ایمنی بنشست و بیاسود و همچنان بدین شعر مترنم بود:

منت خدای را که رسیدم به آرزوی اقبال روی کرد و عدو روی در نهفت^۲

۱. تفرقت غمی یوماً فقلت لها یا رب سلط علیها الذئب و الضبعا
۲. الحمد لله لننا مانؤمله والضداد برو المأمول قد حصلا

خندق‌ها بر گرد خویش بکند و سواران و پیادگان از کسان خود به دنبال فراریان فرستاد. و چون کسی تنی از آنان یافته به خویش می‌آورد، در زمان می‌فرمود که به زیر پای پیلش درافکنند. فصل - اما سلطان راگزندی از کس نرسید از آن‌که وی راه بیابان گرفت و چون مار در زمین خزیده و پوشیده راه می‌پیمود. شیطان صفتان تیموری در زمین پراکنده و نشیب و فراز از ایشان آکنده شد. کسان وی به اطراف و نواحی و دیه‌ها و قریه‌ها رفتند و همچنان راه‌های پست و بلند پیمودند تا به نزدیک شهر رسیدند. شهر، آنچنان‌که ذکرش بگذشت، جنگ و پیکار را آماده و به انواع وسایل و اسباب مجهز بود و گشودن دروازه‌های بسته آن محال می‌نمود.

مردم ورود لشکر بیگانه را مانع شدند و از تسلیم شهر سرباز زدند، به امید آن‌که بوی کمکی به مشام رسد و خدای تعالی منت نهاده در آن تنگنا راه گشایشی نماید. بدین‌گونه دو روز به سر بردند تا آنگاه که با فرار سلطان امیدشان به ناامیدی پیوست.

این آمد و رفت سلطان و لشکریان او چنان بود که شاعر گفت:

تیره ابری شد نمایان بر گروهی تشنه کام

تا بدیدنش، ز هم پاشید و در دم شد تباه^۱

زینهارخواهی مردم شهر

پس از آن‌که فرار سلطان مسلم شد و گمان‌ها در این باره به یقین پیوست و مردم شهر خویشان را در چنگال مرگ دیدند، گزیدگان قوم و بزرگان شهر گرد هم آمدند از آن جمله قاضی القضاة محیی‌الدین محمود بن عزحنفی و پسر او قاضی القضاة شهاب‌الدین و قاضی القضاة تقی‌الدین بن مفلح حنبلی و قاضی القضاة شمس‌الدین محمد حنبلی نابلسی و قاضی ناصرالدین محمد بن ابوطیب، نویسنده اسرار، و قاضی شهاب‌الدین احمد بن شهید که در آن زمان منصب وزارت داشت و قاضی شهاب‌الدین جیانی شافعی و قاضی شهاب‌الدین ابراهیم قوشه حنفی. اما قاضی شافعی علاء‌الدین بن ابوالبقاء با سلطان بگریخت و قاضی القضاة مالکی برهان‌الدین شاذلی، چنان‌که گفته شد، به شهادت رسید. این بزرگان و اعیان قوم از شهر برآمدند و زینهارخواهان به جانب تیمور شدند.

فصل - چون سلطان با سپاه خود کشتی زندگی به ساحل رهایی راند، قاضی القضاة

۱. کما ابرقت قوماً عطاشاً غمامة فلما رأوها اقصعت و تجلت

ولی‌الدین بن خلدون در دریای لشکر تیمور فروماند. وی از بزرگان و برجستگان قوم است و با سلطان از مصر بدین دیار آمده بود. چون سلطان روی بگرداند، وی در دام فروماند و در مدرسه عادلیه فرود آمد.

این بزرگان و نام‌آوران که نامشان گفته شد بدو پیوستند و چاره کار خود از وی جستند. اندیشه او نیز با تدبیر آنان موافق آمد. پس کار خود در این امر بدو واگذاشتند و جز این هم چاره‌ای نداشتند از آن‌که وی دانشمندی مالکی مذهب و شیرین سخنی پسندیده مشرب بود. وی در صحبت قاضیان با عمامه‌ای کوچک و برنسی زیبا و هیئتی آراسته روان شد. قاضیان وی را بر خویش مقدم داشتند و گفتار و رفتارش را در سود و زیان خود به خشنودی پذیرفتند.

چون بر تیمور فرود آمدند، در برابرش ایستادند و همچنان بر جان بیمناک و بر پای ایستاده بودند تا به اشارت وی بنشستند و اندکی آرامش خاطر یافتند.

تیمور گشاده‌روی و خندان بر ایشان بگذشت و همچنان حال و خیالشان به چشم خرد می‌دید و کار و کردارشان به میزان عقل می‌سنجید. چون نظرش بر ابن خلدون افتاد، لحظه‌ای بدو نگریست و گفت این مرد از اینان نیست. بدین‌گونه، باب سخن باز و بحث و گفتگو آغاز شد. بزودی آنچه آنان گفته‌اند بازگوییم.

پس از آن‌که بساط سخن برچیدند و خوان خوراکی فروچیدند، بسیاری گوشت بریان بیاوردند و در برابر هرکس آنچه شایسته بود نهادند. بعضی از نظر تقوا و پرهیزگاری دست پیش نبردند و جمعی از خوردن به گفتن پرداختند و گروهی دست برآوردند و آنچه خواستند بخوردند و دیگران را به تناول خواندند و گفتند.

چنان بخور که چو مانی به کام دل مانی و گر بمیری زی حق روی شکم در پیش^۱

از جمله خورندگان یکی قاضی ولی‌الدین بود، و تیمور از زیرچشم بدو می‌نگریست و دزدیده بدو نظر می‌کرد. ابن خلدون را نیز دیده به جانب تیمور بود. چون وی را نگران خود می‌دید، چشم می‌گرداند؛ و چون او دیده برمی‌داشت چشم بدو می‌دوخت. آنگاه بانگی بلند برآورد و به آوازی رسا چنین گفت:

۱. کاوا اکل من ان عاش اخبار اهله و ان مات یلق الله و هو بطین

خدایگانا! پروردگار بزرگ را سپاس گزارم که به شرفیابی در پیشگاه سلاطین جهان بر عزت و جاه خود بیفزودم و در تاریخ خود آنچه را که از دوران گذشته مرده بود زنده نمودم.

از پادشاهان عرب فلان و فلان را دیدم و خاور و باختر روی زمین درنو شتم. در شهرها و ناحیه‌ها برنایبان و امیران بگذشتم. خدای بر من منت نهاد و دوران حیاتم بیفزود تا دیدم و شناختم که سلطنت حقیقی چیست و شایسته این مقام والا کیست. اگر طعام پادشاهان برای دفع تلف است، غذای خدایگان از آن گذشته برای کسب فخر و شرف است.

تیمور را این سخنان شگفت آمد و نیک به اهتزاز شد: نزدیک بود که از نشاط به رقص آید. پس روی سخن بدو نموده وی را در خطاب بر دیگران برگزید. آنگاه از اخبار پادشاهان عرب و دوران دولت ایشان پرسش‌ها کرد و او از آنچه به خاطر داشت داستان‌ها گفت. تیمور خود در تاریخ سلاطین و سیرت پادشاهان خاور و باختر چنان بود که گفتی پدر تاریخ و مادر آن است و ما به زودی در این معنی بیانی بدیع بیاوریم.

فصل - روزی که همه در خدمت تیمور نشسته بودند، به ناگاه قاضی صدرالدین مناوی را، که از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود، با عمامه برج‌آسا و آستین‌های خورجین‌نما به حضور بیاوردند. وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی‌اجازت در مقامی برتر از همه بنشست. بدین گستاخی آتش خشم تیمور برافروخت و نفس راه گلویش بر بست؛ رگ‌های گردنش از غضب راست شد؛ باد در خیشوم و بانگ در حلقوم درافکند؛ آتش کینه او تیز و دریای فتنه او موج‌خیز شد. گروهی را فرمود که به شکنجه و آزار او دست بر آرند. گماشتگان تیمور، در زمان، وی را چون لاشه سگ بکشیدند و جامه بر تنش بدریدند. مشت و لگد و سیلی از هر طرف بر سر و جانش نثار کردند. دیگر باره آتش خشم وی بالا گرفته بفرمود که آنچه کردند دو چندان کنند و سرودستش درهم شکنند. بدین‌گونه وی را از آن جایگاه براندند.

چون تیمور از آن حال بازآمد، به ترتیب کار خود پرداخت و اعیان و بزرگان را به خلعت‌های فاخر بنواخته با دلی شاد و خاطری آسوده بازگرداند. اما در نهان کارها و در نهاد از فتنه شرارها داشت. ایشان برفتند و همچنان در کار خود نگران بودند و آن نیکویی و نوازش درباره آنان چنان بود که من گفتم:

گوسفندی را همی ماند که نیکش پرورند

تا شود شایسته نزل میهمان مرگ را^۱

تیمور ایشان را زینهار بخشید، به شرط آنکه اموال سلطان گردآورده بدو فرستند و آنچه از خدمتگزاران و چارپایان و بار و بنه برجای نهادند به تقدیم رسانند - و چنان کردند که او خواست: نهان و پیدا هرچه بود گرد آورده بدو تسلیم کردند.

اما قلعه همچنان در حصار و نایب آن، که ازدار نام داشت، آنرا به اسباب مجهز استوار کرده بود. او پیوسته امید آن داشت که مددی از جانب سلطان برسد یا گشایشی از درگاه یزدان. تیمور در آغاز کار بدان التفات نکرد و کوشش خود در جمع مال و حمل اثقال به کار برد. و چون از این کارها پرداخت و خزاین خویش انباشته کرد، دیگر باره در برابر زینهار از مردم شهر مال فراوان خواست و در این کار از سران و بزرگان شهر کمک می جست. دیوانها و دفترها ترتیب داد و مباشران و محاسبان به ضبط آن به گماشت و این کار را به عهده یک تن از ارکان با کفایت دولت و معتمدان حضرت خود به نام الله داد، برادر سیف الدین که ذکرش در آغاز کتاب گذشت، گذاشت. گروهی از ستم پیشگان را، که در دامن بیداد پرورده و شیر از پستان فساد خورده بودند، بدان کار مباشر کرده به جمع او درآورد. آنگاه صلاهی امان در داد بدان که کسی بر کسی ظلم روا ندارد و پای از خط انصاف بیرون نگذارد و چون جمعی از جفتاییان به یغما دست بردند و خبر بدو رسید، بفرمود تا آنان را بر سر بازار و رهگذار به دار آویختند. اهل شهر بدین امر از شادمانی برخوردار و به انصاف و نکوکاری وی امیدوار شدند. از دروازه های شهر باب صغیر را گشودند و آنچه تیمور در برابر زینهار از مردم شهر خواسته بود نبشته و بر کویها و برزنها تقسیم کردند و اهل بیداد و ستم را به جمع آن خواندند. دارالذهب را مرکز ضبط آن اموال قرار دادند؛ مردم بینوا را به دام درانداختند؛ و بیدادگران را بر بیگناهان چیره ساختند.

در این هنگام فصل خزان چون سپاه مصر گریخته و موسم زمستان سردی زمهریر خود را چون آتش فتنه تیمور بر سراسر گیتی ریخته بود. تیمور به قصر ابلق درآمد و پس از آن به سرای امیر تیخاص شد و بفرمود که آن کاخ را ویران کنند و بسوزند. آنگاه از باب صغیر به شهر آمد و در مسجد بنی امیه نماز جمعه گزارد در نماز حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت. قاضی القضاة

۱. کالهدی زینه المهدی و عظمه و عن قریب لضيف الموت اطعمه

محبی‌الدین محمود بن عز حنفی، که ذکرش بگذشت، بدو خطبه خواند و بسیاری از فتنه‌ها و آشوب‌ها به پاخاست که شرحش به درازا کشد.

در میان عبدالجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی و دانشمندان شام، خصوصاً قاضی القضاة تقی‌الدین مفلح حنبلی، مناظرات و مناقشات و مباحثات درگرفت و او در همه حال چون ترجمان به زبان تیمور با ایشان سخن می‌گفت.

از آن جمله وقایع علی (ع) و معاویه و آنچه بر ایشان بگذشت و کارهای یزید و حسین شهید (ع) و این‌که رفتار یزید بی‌شبهه کفر و بیداد بوده است و کسی که آن عمل روا دانسته کافر است و اهل شام که به پشتیبانی برخاستند، اگر آن امر جایز شمرده کافر و اگر ناروا دانسته گناهکار و ستمگر بوده‌اند و این‌که هم‌اکنون مردم شام بر مذهب گذشتگان خویش‌اند. در این مقوله، پرسش‌ها و پاسخ‌ها رفت و سخن‌ها گفته شد که از آن قسمتی مردود و جزئی خوش‌آیند افتاد تا آنجا که کاتب اسرار بدین‌گونه جوابی نیکو گفت:

«خدای بزرگ زندگی مولای ما امیر را بیفزاید! اما من نژادم به عمر و عثمان می‌رسد و جدّ اعلای من از بزرگان آن زمان و از مردان خدا و اهل صدق و ایمان بوده است.

وی اوضاع آن زمان را به چشم دیده و در آن نیک بیندیشیده است. از کارهای به‌جای او این‌که سر مولا و سرور ما حسین شهید را به‌دست آورده و پاک و منزّه کرده و شسته و غسل داده و بوسیده و در خاک نهفته است و این خود از افضل عبادات وی بشمار است و کنیه او را بدین سبب ابوطیب گفتند. به هر حال، آنان مردمانی بوده‌اند و روزگار دُور زندگیشان درنوشته است و آنچه از تلخ و شیرین بدیشان گذشته است. خدای ما را بدان گناهان درنگیرد و شمشیر ما بدان خون‌ها نیالاید. اما هم‌اکنون ما بر عقیده اهل سنت و جماعتیم.

تیمور، چون این شنید، گفت: «شما بدین سبب اولاد ابوطیب نامیده شدید؟» گفت: «بلی، دور و نزدیک بدین گفته آگاه و گواه‌اند که من محمد بن عمر بن ابوالقاسم بن عبدالمنعم بن محمد بن ابوطیب عمری و عثمانیم.»

تیمور سپس گفت: «من از تو پوزش می‌خواهم که زاده نیکان و پاکیزگانی. من اگر به ظاهر معذور نبودم، هم‌اکنون تو را بر گردن و دوش خود گرفتمی و هر آینه خواهی دید آنچه از انعام و اکرام با تو و با یاران تو خواهم کرد.» آن زمان ایشان را گرامی داشت و به احترام فراوان بناوخت. دیگر باره به قصد گزند و آزار ایشان از درجات ادب و نسب و امتیاز هر یک بر دیگری پرسید. همگی قصد وی بدانستند و آزار و عذاب خود معاینه دیده

در جواب خاموش نشستند. قاضی شمس‌الدین نابلسی حنبلی به پاسخ گفت:

«همانا برتری دانش بر نژاد نزد خالق و مخلوق مسلم و خردمند دانا در پیشوایی مردم بر بزرگزاده و الامقدم است و اجماع مردم در تقدیم ابوبکر بر علی (ع) بدین گفته گواهی است آشکار که وی داناترین مردم آن زمان و استوارترین ایشان در دین و ایمان بود و رسول خدا (ص) فرمود: «لا تجتمع امتی علی ضلالة.» پس، در حالی که پاسخ تیمور به بانگ بلند می‌گفت، تکمه‌های جامه خود بگشود و لباس از تن به‌در کرد و خطاب به نفس خود چنین گفت: «تو چون جامه زندگی به عاریت پوشی و به ناچار بایدت که جام اجل نوشی، پس دیر و زود آن یکسان و جان بشهادت سپردن افضل عبادت‌ها به حضرت یزدان است. خوش‌ترین حالات کسی که بازگشت به سوی خدا مسلم داند آن دم است که در برابر پادشاه ستمگاری سخن به حقیقت راند.» تیمور پرسید که «این مرد گستاخ چه می‌کند؟» وی گفت: «خدایگانا! دسته‌های سپاه تو چون امت بنی اسرائیل است که بدعت‌ها در کار دین و مذهب نهادند و فرقه‌های بی‌شمار پدید آوردند. و شک نیست که سخنان این مجلس به زبان آنان بازگفته شود و مباحث آن سینه‌به‌سینه رود. و چون سخن من به گوش کسی جز اهل سنت رسد، خصوصاً آن‌که رافضی و مدعی دوستی علی (ع) بوده باشد، به ناچار، در حالی که مرا بی‌یار و مددکار بیند، به کشتنم برخیزد و آشکارا خونم بریزد. پس من اینک تن به شهادت داده و دریافت سعادت چنان را آماده شوم.» تیمور گفت که «چه شیوا و گستاخ سخن می‌گوید!» و بفرمود که او را از آن پس به درگاه او بار ندهند.

فصل - این مرد، یعنی عبدالجبار، به درگاه تیمور پیشوایی محترم و دانشمندی مسلم و به ریختن خون مسلمانان بر دیگران مقدم بود. وی مردی فاضل، فقیه، محقق، اصولی، و جدلی. پدرش نعمان در سمرقند بدانش چنان بود که وی را «نعمان ثانی» همی‌گفتند. وی به لقاء الله در روز قیامت قایل نبود و خدای دیده ظاهرش چون چشم باطن کور کرده بود.

بیشتر دانشمندان زمان در ماوراءالنهر نزد او مسائل فروع می‌خواندند و مباحث شرع می‌آموختند. (فروع در اهل سنت و اعتزال یکسان و اختلاف ایشان در اصول دین و معدودی از مسائل آن است که خود به حقیقت آن راه نبردند.)

فصل - ضبط و دریافت اموال از مردم شام به گروهی از بیدادگران و ناپاک‌دینان واگذار شد و آنان مردمی تهیدست و ناچیز بودند. چون صدقه بن خانی و ابن محدث و عبدالملک بن تکریتی و جز آنان که زاده آزار و ستم و پرورده بیداد و بددلی بودند، اعیان شهر نیز - که ذکرشان بگذشت - حضور داشتند. اما ایشان را یارای آن‌که لختی سرباز زنند و یا دمی از کار بایستند

نبود. همچنین دفترداران و حسابداران و خزانه‌داران و نویسندگان، از آنجمله خواجه مسعود سمنانی و مولا عمر و تاج‌الدین سلمانی، همه در دارالذهب بودند که آن مکانی مشهور است. الله‌داد به خانه ابن مشکور در باب صغیر فرود آمد. در این هنگامه هر کسی که از دیگری کینه‌ای در دل و رشکی در نهاد داشت بیدادگران را به آزار او برمی‌انگیخت و آنان پرسشی نکرده و برهانی نخواست به کوچک‌ترین اشارت و کوتاه‌ترین عبارت بر خاک وجودش کاخ عذاب و شکنجه برافراشتندی و در کشتزار حیاتش باران مرگ بیاریدندی.

فصل - در این مدت، تیمور قلعه را در حصار داشت و، چندانکه یارای وی بود، از عده و عدت بدین کار برگماشت و گفت که جایگاه بلندی در برابر آن بنا کنند و بدان برسوند. پس چوب‌ها و تیرها بیاوردند و در طرف شمال خاوری قلعه بر بالای هم استوار کردند و روی آن به سنگ و خاک پوشیدند و بدان بردند و به پیکار دست برآوردند. تیمور کار حصار قلعه را به یک تن از سرداران که جهان‌شاه نام داشت وا گذاشت. وی این کار به عهده گرفته منجیق‌ها به کار برد و دیوار قلعه را از زیر کنده بدان راه یافت.

در قلعه گروهی جنگ‌آوران بودند - زبردست‌ترین آنان شهاب‌الدین زردکاش دمشقی و شهاب‌الدین احمد زردکاش حلبی. این دو در لشکر تیمور بلایی برانگیختند و آتش مرگ و تباهی فرو ریختند و از دشمنان چندان بکشتند که در حساب نیاید و در کتاب نگنجد. اما چون تیموریان با سیل بنیان‌کن لشکر گرداگرد قلعه را بگرفتند و به ابر تیر و برق نیزه باران مرگ و شعله بیداد فروریختند و از شش جهت آتش فتنه برافروختند، جنگجویان را دست از کار بماند. همگی از قلعه به زیر آمده زنهارجویان به سوی تیمور شدند. بروز این همه آشفتگی و پریشانی و نزول این بلای آسمانی بدان دیار در اواخر ربیع‌الآخر و ماه‌های جمادی و رجب بود.

تیمور بدان قلعه دست نیافت، مگر پس از چهل و سه روز که آن را در حصار می‌داشت. در این ایام هنرمندان و پیشه‌وران و صنعتکاران را به حضور می‌خواند. حریربافان شهر برای او قبایی از حریر زراندود بیافتند که درز نداشت. و همچنین سفارش او در قبرستان باب صغیر دوقبه پیوسته به هم بر تربت زنان پیغمبر اکرم (ص) بنا کردند. و هم بفرمود که بردگان زنگباری را جمع کنند و گرمی دارند و از جمع اینان پریشانی دیگران در نظر داشت.

تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود به مال خریدند

در شهر صفد بازرگانی به نام علاءالدین بود که نسبت وی به دوا دار می‌رسید. وی بر دیگر بازرگانان شهر برتری و سروری داشت، گویی خدمتانه‌ای به حضور سلطان فرستاده منصب

حجابت یافته بود. چون نایبان به سوی شهر حلب شدند. بر شیوه معمول که حاجبان در غیبت نایبان به اجرای امور شهر می‌پردازند، وی از جانب تونیغای عثمانی به کار نیابت پرداخت و نایبان در حلب به کمند اسارت افتادند.

بعضی مردند و برخی گریختند و تونیغای عثمانی و عمر بن طحان همچنان به اسارت بودند. چون تیمور به شام درآمد و به کمک قاضیان نادرستکار به تاراج مال یتیمان و مستمندان دست برآورد، فرمانروایان شهرها هر یک به قدر توان خود کوشیدند: بعضی جایگاه خود استوار کردند و گروهی در پناهگاه‌ها به سر بردند؛ برخی آماده پیکار نشستند و بعضی فرار را آماده شدند؛ بعضی طریق آرامش گزیدند و راه سازگاری در پیش گرفتند.

علاءالدین به کار خود نیک بیندیشید و در رهایی شهر و صاحب آن سخت کوشش نمود. وی تنی از ابنای زمان و صاحب هوش فراوان بود و مال و خواسته بسیار داشت. با خود گفت: «آن به که هرچه دارم بر سر اینکار گذارم؛ راه مدارا گیرم و از گذرگاه ستیز و گریز برخیزم که من این زرسرخ و سیم سپید جز برای روز سیاه نیندو ختم!» و بر آن شد که نبض تیمور را به دست آرد و پای از راه مسالمت آن سوتر نگذارد. پس چون پزشکی حاذق که بر سر بیماری محتضر نشیند، به چاره آن درد و رنج بیندیشید و قسمتی از اموال فراوان خود به خدمت فرستاد. همچنان رضای خاطر او می‌جست و به فرمانبرداری اش کمر می‌بست.

چندان به تقدیم پیشکش‌ها بیفزود که تیمور از بسیاری بذل و بخشش وی را بستود و مر او را جاه و رتبتی به سزا بخشید و منشور امان بدو فرستاد که خود و مردم دیارش همه ایمن زیند، به شرط آن‌که با تیموریان به نکوکاری و احسان باشند و بی‌وحشت و پریشانی با یکدیگر به معامله پردازند. هرگاه تنی از سپاهیان تیمور بدیشان دست ستم دراز کند، اگر خود برادر اوست، به منعی برخیزند و از گزند و آزارش فرو نشینند.

تیمور آنچه از نقد و جنس از وی می‌خواست او چند برابر می‌فرستاد و بدین عمل شادمان و خشنود می‌بود، از آن جمله پیاز سپید که در شام هم یافت نمی‌شد تا به صدف چه رسد. و علاءالدین سه بار از آن را به دست آورده بدو فرستاد. و این خود از توجه و عنایت پروردگار بود که بدین‌گونه تیمور محبت وی در دل گرفت و منزلت او بیفزود.

آنگاه گروهی از لشکریان تیمور بدیشان روی نمودند و باب خرید و فروش بگشودند؛ همچنان پیمان دوستی استوار و معاملات از دو سوی در کار بود تا آن‌زمان که دامان ستم برچیدند و از آن دیار بکوچیدند.

آن زمان علاءالدین دواداری پیکی به جانب آن شیر مردم خوار روانه کرده تحفه‌های پُربها و هدیه‌های شاهانه فرستاد و نامه‌ای شیوا در معنی افتادگی و فروتنی مصحوب وی داشت که عبارتش در دل سنگ خاره اثر نهادی و الفاظش چون آب روان در نهاد چوب، بر طبایع خشک و جامد گذر کردی.

در این نامه از تیمور خواست که به حال تونیغای عثمانی و عمر بن طحان رحمت آرد و طوق منت و بندگی برگردنشان گذارد؛ به شکرانه توانایی بدیشان ببخشاید و از دریای عطوفت قطره‌ای شامل حال آن دو نماید. و بدو نبشت که اینان کوچک‌تر از آن‌اند که خشم و اسارت تو را شایند، چه که شاهان بزرگ را خواهش دل آن است که به دامن تربیت تو گرایند - اکنون رأی تورا است.

تیمور چون در معنی نامه بیندیشید و آغاز و انجام آن نیک بدانست و بر پیشکش‌ها و ارمغان‌ها چشم درافگند و نکوکاری‌های نخستین او به یاد آورد، سخت فریفته شد، که نکوکاری، به هر حال، اثر نیک گذارد اما در آغاز نیک‌تر؛ و شر، به هر صوت، چهره تاریک نماید لیکن در نخستین بار تاریک‌تر - و من گفته‌ام:

نکویی چشم دار نیکمردی میندیش از بدی گر بد نکردی^۱

دلش اگرچه از آهن بود، نرم شد و آن کار دشوار آسان گشت. پس آن دو را بخواند و بناخت و پایمردی علاءالدین را در این کار بدیشان گوشزد کرد. عثمانی را دو اسب و عمر را یک اسب بخشید و از کسان خود همراه آنان کرد که به مأمّن خودشان باز رسانند.

بدین‌گونه هر یک به مقرر عزت بازگشتند: این یک به سوی صفد شد و آن دیگر به غزه رفت. فصل - چون تیمور از کار قلعه پرداخت، روی از آن بگردانید و بسیج سفر کرد و آنچه توانست از نفایس و اموال به انواع شکنج و عذاب از آن قلعه به درکشید و با خود برد.

مفاد نامه سلطان مصر به تیمور

گویند که چون سلطان به هزیمت شد، نامه‌ای به تیمور نگاشت که خشم از آن می‌ریخت و به وسیله شخصی به نام بیسق بدو فرستاد - از جمله مطالب آن این‌که «در ما گمان زبونی و

۱. ترقب جزا الحسنی اذا كنت محسنا و لا تخش من سوء اذا انت لاتیسی

شکستگی مبر و مپندار که از جنگ تو گریختیم، بلکه جمعی از بندگان ما گردن از بند اطاعت به در بردند و، به گمان آن که هر کسی از راه سرکشی تواند که خویشتن به مقام بالا رساند، چون تو راه فساد پیمودند و به ویرانی شهرها و تباهی مردم آن دست گشودند. و هیئات که این کاری بس دشوار و اندیشه‌ای ناستوار بود! و مرد دانا آنگاه که دو بیماری در مزاج بیند نخست به علاج آن که خطر بیشتر دارد همت گزیند و ما چون تو را خرد و ناچیزتر گرفتیم، نخست اراده گوشمالی بی ادبان کردیم. و به خدا قسم که هر آینه چون شیر خشمگین بر تو حمله بریم و دمار از روزگار تو و لشکریانت برآوریم؛ خرمن جانشان به داس مرگ بدرویم و در آسیای جنگ خرد و شکسته کنیم و راه‌هایی از هر طرف به روی شما بر بندیم!

و بسیاری از این سخنان زیانمند بیاورد که به زخم درون کار نمک می‌کرد و آتش کینه را بیشتر دامن می‌زد. و اگر به جای این سخنان بیهوده، که بانگش گوش را بفرساید و درون را تیره نماید، عباراتی می‌گفت که جلب خاطر وی تواند و آتش خشمش فرونشاند و یا پیشکش و ارمغانی می‌فرستاد که پشیمانی خویش رساند، چه بسا که تیمور کینه دیرین نهفته می‌داشت و خشم و سرکشی فرومی‌گذاشت - هر چند که آنان هم عاقبت روی پشیمانی نمودند و تحفه‌ها و هدیه‌ها به تقدیم رسانده زبان به پوزش گشودند، اما پس از خرابی بصره و سوختن دمشق که فرصت از دست رفته بود و تدارک زیان آن محال می‌نمود، و در این معنی گفته‌اند:

نادان کند آن کار که دانا کند اما آن دم که ز نابخردی خود شده رسوا^۱

فصل - بیسق گفت که چون نامه بدو رساندم و ادای وظیفه رسالت کردم و نامه بر وی فرو خواند، با من گفت:

«به درستی بازگویی که نام تو چیست.» گفتم: «بیسق.» گفت: «این لفظ سست نازیبا را چه معنی است؟» - گفتم: «نمی‌دانم.» پس گفت: «تو که معنی نام خود ندانی، ادای امر رسالت چگونه توانی! اگر نه شیوه پادشاهان پیشین بودی که فرستادگان را نیازرندی و پای از این قاعده استوار آن سوتر نگذارندی، و اگر مرا این شایستگی نمی‌بود که قدم بر اثر آنان گذارم و سیرت گذشتگان زنده دارم، هر آینه آنچه شایسته آنی با تو روا می‌داشتم و پاداش - تو آن سان که سزاواری - به تو می‌رساندم. لکن این سرزنش تو را نشاید و ملامت درخور کسی است که تو را بدین کار فرستاده

۱. ذوالجهل يفعل ما ذوالعقل يفعله فی الثابتات و لکن بعدما افتضحا

است. بر او نیز نبود که رفتارش نمودار دانش اوست و بدین کار مقدار خرد خویش نموده است — و گفته‌اند:

در انتخاب فرستاده نیک بینا باش که بینش تو نمایان ز رای و دانش اوست^۱

آنگاه مرا گفت که نگاهی به سوی قلعه درافکن و جایگاه عزت و مناعت خویش را نیک بنگر. پس برفتم و نظر کردم: آنرا ویران و زیر و زبر یافتم. و بازگشتم و آنچه دیده بودم بازگفتم. تیمور گفت: «آن کس که تو را فرستاده ناچیزتر از آن است که منش به چیزی شمارم و زبون‌تر از آن که پاسخ‌نامه او نویسم. اما به او بگو که من از دنبال تو خواهم رسید و دم تو به چنگال شیران جنگی من خواهد افتاد. اکنون عزم خود جزم کن و فرار — یا قرار — هرچه خواهی، بر خویش برگزین و آنچه توانی از نیرو و اسباب آماده کن.»

آنگاه مرا فرمود تا بازگردم. من از آنجا بیرون شدم و شایسته ندیدم که به سوی مصر روم و راه بگردانم.

فصل — چون تیمور انبان از خود به نفایس گوناگون بینداشت، به آزار و شکنجه فرماندهان و امیران بزرگ فرمان داد. آنان را سخت بیازردند و آب و نمک در گلویشان بریختند و خاکستر و آهک در کامشان فرو بردند و داغ بر آنان نهادند و، آن‌گونه که روغن هرچیز به سنگ گران گیرند، ایشان را در فشار نهادند و اموال فراوان بستند.

آنگاه لشکریان را به غارت و تاراج آزاد کردند و به کشتن و سوختن و بریدن و دریدن آنچه بود فرمان دادند. گروه کافرکیشان و بی‌دینان دست برآوردند و آزار و شکنجه بر همگان به شدیدترین وجه روا داشتند. چون گرگان درنده در گله گوسفندان به جان مردم بیچاره پنجه درانداختند و کردند آنچه از هیچ وحشی بی‌پروا شایسته نیاید و ذکر آن نیکو ننماید. پردگیان را به بردگی بردند و زبردستان را زیر دست کردند. خورشیدطلعتان را از سپهر عصمت و ماهرویان را از آسمان عزت به زیر کشیدند. بزرگ و کوچک را به دست شکنجه سپردند و با مردم بیچاره آن کردند که به گفتن نیاید. اقسام نفایس به انواع عذاب گرفتند و گوهر جان‌ها در بوتۀ بیداد گذاختند و از آن‌ها زرّ ناب گرفتند. با مردم چنان کردند که «ذهلت کل مرضعة عما ارضعت و

۱. تخیر اذا ما کنت فی الامر مرسلًا فمبلغ آراء الرجال رسولها

فرالمراء من اخيه و امه و ابيه و صاحبته و بنیه و لکل امرء منهم یومئذشان یغنیه»^۱.
مردان گرامی خوار و بزرگان نامی زیون و بی مقدار شدند. بلای ناگهانی همه جا را فراگرفت و
قضای آسمانی همگان را دریافت. فکرها نارسا و خردها ناتوان شد. گرد ماتم و اندوه در فضا
پیچید. قسم به خدا که آن روزها نشان روز رستاخیز و نمودار آن وقت و ساعت هول انگیز بود.
این غارت و کشتار همچنان تا سه روز استمرار داشت.

آتش زدن شهر

پس از آن که کار سرکشی به پایان بردند و همه راه‌های بی دینی و ناپاکی به پای بیداد و ستم
پیمودند، خون مردم مسلمان ریختند و آتش کینه در خانه دل‌ها افروختند؛ شهر را آتش زدند و
گروهی از رافضیان خراسانی مسجد بنی امیه را سراسر بسوختند. پس زبانه آتش بالا گرفت و
وزش باد مخالف به کمک برخاست.

همچنان روزان و شبان به کار آتش افروزی بودند تا آنچه از نفوس و نفایس برجای مانده بود
در کام آتش تباه گشت و لوح وجود شهر و مردم آن به زبان شعله سترده شد، چنان که گفتمی از آغاز
نبوده است. و این عمل آنگاه کردند که باروبنه از شهر بیرون کشیده و مال و متاع از آن به در برده
بردند.

گذشتن ابرماتم و توقف باران ستم

آن فتنه جوی خونخوار در روز سوم شعبان سپاه خود را کوچ داد و ابر بلا از باریدن بایستاد. آنان
بیش از آنچه یار او توانایی داشتند از اموال گرانبها بر بودند و بسیاری از آن کالا، به سبب کمی
چار پایان در منزل‌ها و مکان‌های دیگر، برجای نهادند.

کوه‌ها و صحراها و بیابان‌ها به گوناگون اموال و اثاث بینباشتند، چنانکه گفتمی خاک خزاین
پوشیده خود برگشوده است و زمین معادن نهفته خویش آشکار نموده است.

زبان جورشان آواز می‌داد به کوه و دشت و صحرا و بیابان^۲

۱. اقتباس از حج ۲۲: ۲ و عبس ۸۰: ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷. نویسنده، به تناسب عبارت متن، کلمات «نذهل» را به «ذهل» و «یفر» را به «فر» تغییر داده است.

۲. و صار لسان شرم ینادی علی قنن الشواحق و البوادی

که ما طبیعت جور و ستم نیکو شناختیم و طرح دشمنی و بیداد بر صفحه گیتی فرو ریختیم. اموال مسلمانان به تاراج ربودیم و شانه خود به بار و زر و وبال گرانبار نمودیم. با این وصف، اگر از مال و متاع دمشق دو چندان میربودند و به خزاین آن بارها فزون تر از آن مقدار دست می گشودند، هر آینه آن چشمه خشک نمی شد و آن دریا به پایان نمی رسید، اما آتشی که در شهر برافروخت بلایی خانمان سوز بود و بیشتر کسانی که درون شهر بودند و پناهی نداشتند بسوختند.

سگ ها به لاشه کشتگان درافتادند و کسی را یارای آن نبود که قدمی به جانب مسجد بنی امیه بردارد.

آنچه که بر کشور مصر گذشت

اما مصر و دیگر بلاد آن سامان را پریشانی آشکار و آشفتگی در کار شد. نیروها کاسته و دست ها از کار مانده، سپاهیان یارای پایداری در خود ندیده آماده فرار بودند. مردم آن را چون می دیدی، همه سرگردان و پریشان، بدن ها لرزان و دل ها بیمناک و هراسان، صداها گرفته و چشم ها به گودی رفته، لب ها خشک و چهره ها درهم - خلاصه چنان بودند که گفتی بار بلایی کمرشکن بر دوش دارند. مردم شهر نشین و کسانی که در بیابان ها و صحراها مکان داشتند همه چشم و گوش گشوده پیشامد ناروای خویش را مهیا و احوال آینده خود را جویا بودند.

تیمور همان راه کژ - که روش دائم اوست - در پیش گرفت و جاده بیداد و ستم را که طریقه معهود اوست می سپرد. لشکریانش همچنان بر اطراف جهان پراکنده و هیبتش در دل ها جای گرفته بود.

گرفتاری بزرگان دمشق

از اعیان شام و مردان بنام آن سامان قاضی القضاة محیی الدین عزحنفی، پس از آن که به انواع بلاها دچار شد، آب نمک و خاکستر و آهک بدو چشانند و داغ بر او نهادند. با پسرش قاضی القضاة شهاب الدین ابوالعباس به تبریز رسیدند و چندی به سختی در آن سرزمین بزیستند. سپس به شام بازآمدند و کار ایشان به سامان شد. قاضی القضاة شمس الدین نابلسی حنبلی و قاضی القضاة صدرالدین مناوی شافعی به رحمت یزدان پیوستند، و شهاب الدین احمد بن شهید که، بار وزارت بر دوش داشت، پس از آن که قصد آزارش نمودند و به آهنگ

گزندش برخاستند، بستگان خود را به مکانهای دور فرستاده خود به تنها در دمشق بماند و داستان خویش بدیشان بازگفت و به قدر توان در بذل مال بکوشید. پس آنچه پنهان کرده بود از او بستند و از شکنجه و آزارش دست برداشتند و او را با باروبنه به سمرقند فرستادند. وی چندی در آن دیار از سختی غربت و تنگدستی به رنج اندر بود تا آنکه به دمشق بازگشت و بدان شهر درگذشت. از فرماندهان، امیر کبیر تیخاص، که همچنان در بند تیمور و همراه او بود، به رسیدن او به فرات درگذشت.

و اما قاضی ناصرالدین بن ابوالطیب، که او را به انواع بلاها بیازردند و بسیار شکنجه کردند، مردی بود کوچک اندام و ناتوان و سودایی. گزند و شکنجه آنان را تاب نیاورد: چون قصد وی کردند، جان سپرد و شربت شهادت نوشید و بیاسود. شبانگاه او را در مدرسه کروسیه به خاک نهفتند. قاضی القضاة تقی الدین مفلح، چون آغاز تاراج و یغمای عام کردند، در بند بمرد و جان به شهادت سپرد. و برهان الدین بن قوشه هفده روز خسته و ناتوان به محله تل الجبن در میان کشتگان فروماند. تیموریان، از بیم آنکه مبادا تنی از آنان نیم جانی از چنگ بیدادشان به دربرد، همچنان بر کشتگان و خستگان می گذشتند و یکایک خانه ها به ضبط می آوردند تا زنده ای به دفن کشته ای نتواند پرداخت. و چون برهان الدین درگذشت، کار تدفین او دشوار شد. همه در کار وی نگران بودند و پس از کوشش فراوان او را در صالحیه به خاک سپردند.

عبدالملک تکریتی با تیمور به اختیار از شام درآمد و نایب سیرام شد (و آن محلی در آن سوی سیحون است). وی اندک زمانی در آن مکانی بزیست. دیگری به نام یلبغای مجنون به درگاه تیمور تقرب جست، و این نزدیکی بدان سبب بود که در نصیحت وی سعی فراوان می داشت و او را به سخنان و افکار دشمنان آگاه می کرد، و بدین گونه، تیمور را از بسیاری خطرهای مهالک رهایی بخشید و خود به صحبت و ملازمت او کامروا شد.

تیمور نیابت شهری را به نام ینکی بلاس، در آن سوی نهر خجند، بدو وا گذاشت. فاصله آن شهر تا سمرقند پانزده روز و تا سیرام چهار روز راه بود. نام آن مرد خیانت پیشه احمد است که یلبغای مجنون لقب یافت.

تیمور از ارباب فضیلت و صنعت و هر کس که در فنی از فنون پارچه بافی، جامه دوزی، درودگری، سنگ تراشی، بیطاری، پزشکی، خیمه دوزی، نقاشی، کمان سازی، بازداری، و امثال آن دستی داشت گروهی گردآورده با سپاهیان خود به سمرقند فرستاد.

جمال الدین، رئیس طب، را مأخوذ داشت و شهاب الدین احمد زردکاش را (که، چنانکه گفته

شد، در قلعه گروهی بی حساب از لشکریان وی کشته و در آن زمان سال عمرش به هفتاد رسیده و پشتش خمیده بود). بخواند و چون وی را بدید، با خشم و غضب با وی برابر گشته گفت:

«این تویی که نزدیکان مرا تباه کردی و خدمتگزاران و بندگان مرا به راه نیستی بردی؟ اکنون کشتن تو به یکباره درمان دل رنجورم نتواند و آتش تشنگی فرونشانند. پس تو را بدین پیری و فرتوتی به سختی بیازارم و شکستی بر شکستگی حالت بیفزایم.» آنگاه وی را دربند کرده و قیدی به وزن هفت رطل و نیم دمشقی از بالای زانو بر پای او گذاشت که بیشتر رنجه شود و تا پایان زندگی دربند بماند، و او همچنان دربند بود تا تیمور درگذشت و شرّ و فتنه فرو نشست و او از بند رهایی جسته به رحمت یزدان پیوست. و چه بسیار کسان را، از فضلا و سادات و سران و سروران، که گرفتار کرد - و من نام و نشانشان نمی دانم و توصیف حالشان نمی توانم.

همچنین، هر یک از فرماندهان و سرداران تیموری گروهی از علما و فقها و حافظان قرآن و پیشه‌وران و هنرمندان و زنان و پسران و دختران به اسارت بردند که ضبط آن ممکن نشود.

و نیز هر یک از سپاهیان و لشکریان او جماعتی از خرد و کلان در اسارت داشتند، زیرا هرکس به هرچه دست می یافت می ربود و آنچه به غارت می ربود از آن او می بود، و این کار از آن هنگام شد که لشکریان را به تاراج عام اجازت داد و به یغمای شهر آزاد گذاشت.

سپاهان تیمور، از خاص و عام و خودی و بیگانه، یکسان بودند. و اگر بعضی از دیار دیگر بدیشان پیوسته یا اسیر و بندی آنان بودند، چون به سیرت آنان درآمده و شیوه ایشان می پذیرفتند، بدانچه در تاراج عام دست می یافتند بر آنان مباح بود.

اما پیش از آنکه به یغمای عام اجازت رود، اگر کسی بر کسی ستم روا می داشت، اگر خود تیمور را به منزله پدر یا فرزند بود و دانه‌ای به غارت می ربود و یا به لفظ یغما زبان می گشود، جان و مالش تباه و نابود می شد و پوزش و پشیمانی سودی نمی بخشید. و کسان و یارانش را یارای آن نبود که، باری، به کمک برخیزند یا سخنی به سود او بر زبان آرند - و این قاعده همچنان در کار و این بنیاد همواره استوار می بود.

هجوم ملخ و تباهی کشتزارها

چون تیمور از درودن خرمن اموال دمشق بپرداخت و کوس کوچ بنواخت، ملخ‌ها از دنبال وی به کار شدند و همچنان با او در حرکت بودند تا به ماردین و بغداد رسید و به روی زمین روینده‌ای به جای نگذاشتند.

تیمور به شهر حمص درآمد و، چنان‌که گفته شد، دست به یغما نگشوده آن‌را به خالد بن ولید ببخشد، لکن قریه‌ها و قصبه‌های اطرافش را ویران کرد. آنگاه به حماة رفت و از آنجا اموال گرانبها به غارت و عروسان زیبا به اسارت برد. آنچه پوشیده داشت پیدا کرد و آنچه نهفته بود هویدا نمود. در هفدهم ماه شعبان آن سیل توفان را به جبول سرازیر شد و کس به سوی حلب فرستاده آنچه در قلعه سپرده بود دریافت و به نهر فرات رسیده با اسب از آن بگذشت و شهر «رها» را تاراج کرد. در این هنگام پیکی به ماردین گسیل داشته الملک الطاهر را به سوی خویش بخواند. سرآغاز نامه او، چنان‌که نقل کرده‌اند، این است:

درد، ای نیک‌پیمانان، که از شوق دلی داریم چون پیمانانه لبریز^۱

الملک الطاهر از آمدن به سوی او سرباز زد و سخنش ناشنیده گرفته بدان التفات نکرد؛ زیرا که در نخستین بار، چنان‌که گفته شد، از او آزار فراوان دیده بود و دیگر باره محتاج آزمون نبود. پس با وی به مدارا شد و پیکی به نام حاج محمد بن خاص بیگ با پیشکش و خدمتانه به حضرت فرستاده از دیدار او به سبب بسیاری کارها پوزش خواست. عنوان جواب متناسب با خطاب تیمور چنین است:

فزون زاندازه مشتاقیم ما لیک دل از بگذشته در بیم است و پرهیز^۲

تیمور بدین پاسخ توجه نمود و، از آن‌که وی را در نخستین بار از چنگال عذاب خود به سلامت رها کرده بود، به سرزنش نفس خویشتن پرداخت.

ورود تیمور به شهر ماردین

روز دوازدهم ماه رمضان به ماردین رسیده بر دینسر فرود آمدند. صبحگاهان، پگاه، آن‌را در حصار گرفتند، لیکن مردم ماردین شهر را خالی گذاشته به قلعه استوار آن جای گزیدند. وصف آن قلعه - همای قلعه آن دژ را آشیانه برتر از آن بود که شکار افگنی آن‌را به دام گیرد و

۱. لقد بلغ الاشواق منا کمالها
ولکن تخاف النفس مما جری لها

۱. سلام علیکم و العهود بحالها
۲. فشوقی الیکم زائد الحدوصفه

دوشیزه ذروه آن را گردن از آن قوی تر که طوق انقیاد شوی پذیرد. بنیادش بر پشت برترین قله های کوه استوار و تفاوت آن با قبه افلاک این که یکی ثابت و پا برجای و دیگری جنبنده و بی قرار بود. در سوی دیگر قلعه، دشتی چون باغ ارم خرم و چون سینه مردم آزاده گشاده جای کشاورزی و برزیگری و پرورشگاه دواب و چارپایان گوهری. به هر کنارش پرتگاه های ژرف که پای همت مردان را یارای وصول بدان نبود و مرغ اندیشه بدان سوی بال و پرنگشودی. بنای شهر در دامن آن جای گرفته همچنان از بسیاری نعمت آن کامیاب و از ریزش سیلاب آن سیراب می شد. تیموریان به محاصره برخاستند و همه راه های آن بر بستند، اما بر اطراف آن میدانی که در خورد نبرد آید و مکانی که نصب منجنیق را شاید نبود. پس با کلنگ و تیشه به کندن آن پرداختند و بیل و تبر به کار بردند. اما حاشا که دامن عصمت او دریده یا گلی از بوستان عفت آن چیده شود و همچنان نوک کلنگ و تیشه خسته و سوده می شد و دم بیل و تبر فرسوده - و من گفته ام:

نشان تیشه بر خاکش چنان بود که مرغی نوک خود بر خاره ساید
حسودی عاشقی کر را دهد پند دلارایی ز کوری دل رباید

چندی در محاصره به سر بردند اما سودی نگرفتند و گامی به راه مقصود پیش نرفتند، و این دشمنی و کشاکش تا بیستم ماه رمضان مستمر می بود.

توجه تیمور به سوی بغداد

چون تیمور بدانست که تصرف قلعه ماردین کاری بس بزرگ و دشوار و از توانایی او بیرون است، نیک دریافت که در کار خدا به خیره لجاج نباید و کوشش بی فایده در آن راه جز خستگی نفزاید. پس بر آن شد که عیب ناتوانی خویش پوشیده دارد و قسمتی از هیبت و حرمت خود برجای گذارد. آنگاه شهر و تمامی آثار آن را ویران کرد و بنیاد مساجد و مناره و هرچه نشان آبادانی بود از پایه برانداخت و با سپاهی چون مور و ملخ به سوی بغداد شد. قسمتی از بار و بنه را با الله داد به سمرقند فرستاد. وی با همراهان به شهر صوز درآمدند و در آن خانه و سرایی پای برجا نیافتند و به سوی اخلاط و عید جوز، که شهری گردنشین و آبادان

است، برفتند (آنجا نخستین شهری بود از آذربایجان که در روز عید رمضان بدان فرود آمدند). همچنین شهرهای تبریز و سلطانیه را بیمودند و به سوی خراسان شدند. آن زمان فصل زمستان سپری گشته نشان بهار دلگشا با خرمی و صفا نمودار بود. صفحات بوستان به دست رنگرز قدرت رنگ آمیزی شده، نوعروس چمن گوهر و زینت‌های خود از زرگر حکمت بازگرفته بود. هزارستان بر شاخه‌های گل به نوای روح نواز و بانگ دلا را طباع فسرده راهمی نواخت و آثار رحمت یزدان زمین مرده را به قدرت خویش از نو زنده می ساخت. بار و بنه تیمور همچنان در شد آمد بود و هر روز به جایی و هر شب به مکانی نقل می شد، تا به نیشابور و سپس به جام شدند و از آنجا بیابان‌های ایبورد و ماخان و اندخوی را بسپردند تا به نهر جیحون رسیدند و با اسب از آن بگذشتند. روز سه‌شنبه سیزدهم محرم سال ۸۰۴ به سمرقند فرود آمدند.

گروهی از مردم شام در آن کاروان بودند که برترین آنان قاضی شهاب‌الدین احمد بن شهید وزیر بود و گروهی از بیطاران و رنگرزان و حریربافان. این خود نخستین کاروان اسیران و نویر اموال و کالا و اثاث بود که بدان شهر رسید، و پس از آن مال و منال و بار و بنه بود که همچنان از دنبال می آمد.

فصل - تیمور ولایت شهر «آمد» را به عثمان قرایلوک سپرد و روز پنجشنبه بیستم رمضان، مطابق با پنجم ایار، از ماردین روی بگردانید. شهر نصیبین را ویران کرد و ابنیه و آثار آن را از بن برافگند و آبادی‌ها را از وجود مردم پرداخت. سپس به سوی موصل روی آورده به سیاهی لشکر فضای روشن آن را تیره و تار نمود، اما مردم را نیاززده شهر را به حسین بیگ، پسر حسین، بخشید. آنگاه اندیشه و آهنگ خویش پوشیده داشته چنان وانمود که دامن فساد برچیده است و هوای دیار خود دارد. اما سلطان احمد، پسر شیخ اویس، این دریافته بود که وی را آهنگ دیار بغداد است و، چنان‌که شیوه اوست، قصد خود پنهان داشته است.

آنچه سلطان احمد کرد

چون سلطان احمد را خبر رسید که تیمور پس از خرابی دمشق و ماردین آهنگ بغداد کرده است، آماده فرار شد و پایداری را مناسب حال خود ندید. نایبی به نام فرج برگماشته از بغداد بیرون شد و بدو سفارش کرد که در بر روی تیمور نبندد و خلاف رأی وی نپسندد و شمشیر به رویش نکشد و بدانچه فرماید چون و چرا نگوید.

چون این خبرها به تیمور بردند، در شمار بیست هزار مرد جنگی گسیل بغداد کرد و از

فرماندهان و سرداران امیرزاده رستم و جلال اسلامی و شیخ نورالدین را به سرکردگی گزین کرد و بفرمود که امیر رستم را بدان دو مقدم شمارند. و چون شهر بغداد به تصرف درآید، ولایتش بدو سپارند.

چون خورشید سلطنت سلطان احمد در افق بغداد غروب کرد و سیاهی لشکر تیمور بر فضای آن سایه بیداد بگسترده، فرج، که نامش بگذشت، از واگذاری شهر سرباز زده آماده پیکار شد و مر او را آنچه از اسباب نبرد و حصار در کار بود گرد آورد. چون تیمور را بدان آگاه کردند، در زمان عنان کینه بدان سوی بگرداند و بر آن شد که هرچه تواند از آزار و ستم فرونگذارد.

پس خود بدان شهر درآمد و بیم و وحشت بیفزود و اضطرابی عجیب درافگند. همگان را شربت بلا نوشاند و جامه ماتم پوشاند. در ماه ذیحجه آن شهر را در حصار گرفت. از دو سوی به زد و خورد پای بیفشردند و بیشتر کشتگان و زخمیداران از لشکریان تیمور بودند.

تیمور را آتش خشم و کینه بالا گرفت. لشکریان را از سوار و پیاده گرد آورده حمله و هجوم آغاز نهاد و در روز عید قربان آن شهر را به قهر بگشود و چنان خواست که مسلمانان را در این روز قربان کند. پس بفرمود که هر کس در دفتر و دیوان او نام و سمت دارد و در زمره لشکریان و سپاهیان او به شمار است از مردم بغداد دو تن را سربرگرفته به درگاه وی آرند. پس دسته دسته و یکایک سرها برگرفتند و نزد وی بردند و نهر دجله از خون کشتگان لبریز کردند. در شمار نود هزار تن به قتل رساندند. بدنهای کشتگان را در میدانها درانداختند و از سرهای آنان منارهها ساختند. بعضی از سپاهیان که به مردم بغداد دست نیافتند از مردم شام و دیگر اسیران که به همراه خود داشتند بکشتند و برخی که از مردان دور ماندند زنان را سربرگرفتند و کسانی که از آن هم بی بهره شدند از یاران و همراهان خود هر که را توانستند بفریفتند و بکشتند و دشمن و دوست را فرق نگذاشتند، زیرا که خلاف فرمان تیمور نمی توانستند و هیچ عذری پذیرفته نبود.

این تعداد از کشتگان که به شمار آمد جز آن کسان است که در تنگنای محاصره ماندند و جان سپردند یا خویشان به دجله درافکنند و غرقه شدند و گفته شده است که بسیاری از مردم خویشان به دجله درافکنند، و از آن جمله یکی فرج بود که به کشتی بنشست و از دو سوی او را آماج تیر نمودند و کشتی باژگون شد و او غرقه گشت. از سرهای کشتگان یکصد و بیست میدان ساختند.

این خبر را قاضی تاج الدین احمد نعمانی حنفی، حاکم بغداد، که در اول ماه محرم سال ۸۳۴

به دمشق درگذشت، با من گفت:

تیمور پس از آنکه اموال و خزاین آن شهر به تاراج برد و مردمش را به فقر و تنگدستی درافکند و منزل‌های آن با خاک راه یکسان کرد و فرازش به نشیب فرود آورد، شهر را از بن برانداخت و مدینه‌السلام را دیار هلاکت ساخت و گروهی ناتوان از بقایای مردم را که به جا مانده بودند اسیر کرده جمعشان از هم بپاشید و به دست روزگار سنگ تفرقه در میانشان درافکند. آن خانه‌های چون بهشت برین، که مردمی با برگ و نوا به ناز و تنعم در آن می‌زیستند، اکنون لانه و آشیانه بوم و غراب است. شهرت شهر بغداد از آن بیشتر است که به توصیف درآید و معروف‌تر از آن‌که به تعریفش سخن گفته شود. همین بس که آن را مدینه‌السلام نام نهاده و گفته‌اند که امامی در آن شهر درنگذشته است. تیمور چون چنین کرد، با آن سپاهیان ترک نژاد - که هر یکی در سرکشی یگانه دوران بودند - به عزم قشلاق روان شد و به مکانی که قراباغ نام دارد فرود آمد. و همچنان چون باز بلند پرواز یا چون بوم شوم به اطراف جهان می‌نگریست و از همه جا بیشتر ممالک روم را در نظر می‌داشت.

نامه تیمور به ایلدرم بایزید پادشاه ممالک روم و پاسخ آن

تیمور نامه‌ای به پادشاه کشور روم سلطان غازی ابویزید نگاشت و بدان تصریح کرد که خود آهنگ دیار وی دارد و سلطان احمد و قریوسف را انگیزه قصد خویش خوانده چنین نوشت:

آن دو مرد که از دم شمشیر ما بگریختند همانا ماده شر و مایه فسادند و سبب ویرانی شهرها و تباهی مردم آن شدند. چون فرعون و هامان گردن به کبر و نخوت برافراشتند «و ان فرعون و هامان و جنودهما کانوا خاطئین»^۱ و با یاران خود به پناه شما درآمدند، به هر کجا پای نهادند ادبار و هلاکت با خود بردند.

حاشا که چنان فلک‌زدگان شوم در پناه پادشاه روم مصون مانند، و یا آن‌که ایشان را در پناه خود پذیرفته مأمّن و مأوا دهید، بلکه بر شماست که آنان را از خود برانید و گرفتار و دستگیرشان کرده به قتل رسانید، و مباد آن‌که از این فرمان سرباز زنید و خویشان را در پنجه قهر ما فگنید. همانا داستان بدخواهان ما شنیده و آنچه بدیشان از قهر و گزند ما فرا رسیده دریافته‌اید. پس چنان کنید که کارها به قیل و قال نینجامد، تا به جنگ و جدال چه رسد. ما اینک روش خود بر شما وانمودیم و امثال آن بیان کردیم.

در پایان نامه نیز بسیاری از سخنان زشت و کلمات خفت آمیز و عبارات هراس انگیز بیاورد. اما ابن عثمان، با آنکه از پادشاهان دادگستر و پرهیزگار بود، بردباری اندک و سبکساری بسیار داشت؛ و چنان بود که چون در صدر مجلس سخن می گفت، همچنان جنبش و اضطراب می کرد تا به ایوان سرای می رسید و به سبب عدل فراوان که داشت، دُور زمان با او مساعد گشته دارای جاه و شوکت بسیار شده ممالک قرمان را از دشمنان پرداخته و سلطان علاءالدین، پادشاه آن سامان، را کشته دو پسرش را به اسارت گرفته و بر ممالک منشا و ساروخان دست یافته بود و امیر یعقوب، پسر علی شاه و حاکم ولایات کرمان، از او گریخته نزد تیمور رفته بود. و سلطان از حدود کوه های بالکان، جزو ممالک نصاری است، تا ارزنجان را به دست تصرف می داشت.

چون معنای نامه تیمور را دریافت، سخت برآشفته و بیتاب شد و در زمان برخاست بانگ های پست و بلند برآورد و آهنگ های نرم و درشت ساز کرده چنین گفت:

«آیا چون منی را بدین سخنان بیهوده می ترساند و بدین گفته های یاوه بیم و هراس می رساند؟ یا مرا از پادشاهان عجم و تاتار دشت پنداشته است و در جمع سپاه چون مردم هند می شمارد؟ یا مردم مرا در نفاق و دورنگی چون لشکریان عراق دانسته؟ یا جنگجویان اسلام را، که با من اند، چون سپاهیان شام می شناسد؟ یا نمی داند که من همه کارهای او نیک می دانم که چگونه پادشاهان را فریفته و از در دوستی درآمده آنگاه خلاف آن کرده است؟

من خود بیان این امور به تفصیل توانم و اندیشه پوشیده او به آشکارا دانم.

وی در آغاز کار راهزنی خونخوار و پیمان شکنی مردم آزار بود. نو دولتی راه خطا بر صواب گزیده برجست و به جولان درآمد و دست به مال مردمان دراز کرد. میدان جولان بروی گشاده گشت و مردان عاقل از کار او غافل ماندند. از ابتدای زندگی جوانی آغاز کرد تا عمر ننگین به پایان رسانید و دریافت آنچه دریافت و بدو رسید آنچه رسید.

آتش شر او که اخگری بود در گرفت و نهال فتنه او که دانه بی بود بارور شد.

اما پادشاهان عجم: وی مر ایشان را به فریب و نیرنگ بخواند و در ردیف لشکریان خویش نشاند و به گاه مناسب به هلاکشان برخاست. اما توقتا میش خان: بیشتر سپاهیان خانت کردند. آنان، به خلاف شیرمردان رومی، جز هنر تیراندازی چیزی نمی دانستند و در برابر نیزه های دلدوز و شمشیرهای جگرسوز او پایداری نمی توانستند.

سپاهیان هندی را نیز بی نیرنگ و فسون بفریفت و کید ایشان هم بدیشان بازگرداند تا ارکان دولتشان بازگونه گشت، بویژه که سلطانانش نیز درگذشت.

اما لشکریان شامی: کارشان پیدا و آنچه بدیشان گذشته نیک هویدا است. چون سلطان‌شان درگذشت، اساس کارشان وارون گشت: گروهی برگروهی ستم روا داشتند. سرداران بزرگ از میان شدند و جز گروهی خردان و سبکسران برجای نماندند. دست زمان نظام امورشان پیراگند و نفاق و پراگندگی بنیاد ملک و دولستان برکنند. با این‌که به صورت ربيع خرم را می‌نمودند، به معنی چون جمادی فسرده و پژمرده بودند. هر کس هدفی و آماجی دیگر داشت، در خفتن و آرمیدن همه با هم و در قیام و جنبش یکایک و تنها بودند. لاجرم پنجه تقدیر رشته پیوندشان بگسست. و چون تیمور را عرصه تهی ماند، به جولان درآمد و به غارت و یغماگری و راهزنی پرداخت. اگر مرایشان را هماهنگی و اتفاق بودی، همانا رشته نظامش بگسستندی و نیروی سپاهش درهم شکستندی. لشکر تیمور را اگرچه بظاهر مجموع بینی، دل‌ها پریشان و درون‌ها آشفته است و با مردان بسیار و لشکریان بی‌شمار نظام لشکر ما را ندارند و هم‌وردی با ما نتوانند.

چه بسیار فرق است میان آن‌که گروهی لخت و سراپا برهنه به کار ستیزه برگمارد با آن‌که جماعتی جنگجوی و سلحشور آماده پیکار دارد.

ما جنگ و کارزار شیوه دیرین خود داریم و نبرد و شمشیرزنی را به جان خواستاریم. جهاد در راه خدا کار و پیشه ماست و پیکار در طریق حق روش همیشه ما. اگر دیگران برای دنیا سگ‌صفتانه پیکار کنند، نبرد ما برای اعلاهی کلام حق است. مردان ما جان و مال بدین راه فروشند و بهشت جاودان جویند. چه بسا که چکا کاک تیغشان بانگ در گوش کافران در انداخته و برق شمشیرشان دیده ناپاکان را خیره ساخته است.

به اشارتی خویشتن به دریا فروریزند و به فرمانی از خون کافران سیل‌ها برانگیزند. چون بر قلعه دشمنان درآیند از پای برکنند، و چون عنان اسبان به کف گیرند بدان سوی که آوای سهمگین دشمن شنوند به پرواز آیند، و چون پادشاه خود به سختی بینند از پای نشینند. جنگجویان ما به کار نبرد زیرک و سلاحپوشان ما در فن سواری چابک‌اند. تیغ‌های بُرا و پنجه‌های توانا دارند. گرگانی خونخوارند و شیرانی دشمن‌شکار. دل‌هاشان به دوستی ما لبریز است و در درون چیزی از ما نهفته ندارند. چهره آنان در جنگ برافروخته و دیده امیدشان به سوی پروردگارشان دوخته است.

خلاصه امر آن‌که: تمامی کار و جمله کردار ما کافر کشتن و اسیر گرفتن و غنیمت به دست آوردن است.

مجاهدان ما در راه خدا جهاد کنند و از سرزنش ملامت‌گوی نیندیشند: «یجاهدون فی

سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله واسع علیم.^۱
 من خود این دانم که این سخنان تو را به سوی بلاد ما برانگیزد. پس اگر نیایی، زنان خویش را
 به طلاق سه گانه ترک گوی. و اگر تو آهنگ این دیار کنی و من از پیش راه تو بگریزم و با تو
 رویاروی نستیزم، همچنان زنان خویش را سه طلاق گویم.
 بدین گونه پاسخ نامه تیمور نبشته بازگردانید. چون تیمور آن نامه پرشور دریافت، وی را
 مردی سبکسر و دیوانه خواند، از آن روی که نامه خود را به ذکر نام زنان به پایان برده بود و بردن
 نام زنان در بر ایشان از زشت ترین ننگ ها و بزرگ ترین گناهان می بود، چندان که هیچ گاه به لفظ
 زنان زبان نگشودندی و از بردن نام ایشان پیوسته در اجتناب بودند. و هرگاه زنی از ایشان
 دختری به زادی گفتندی که مخدره ای زاده است یا پرده نشینی بیاورده است.

عزیمت تیمور به آهنگ دیار روم

تیمور برای حمله به ممالک روم و رویاروی شدن با ابن عثمان راهی به نظر گرفت و همراه و
 راهنمایی گزین کرد و سپاه خویش را از پیش نظر گذر داده مرایشان را در زمین پیراگند – بدان
 صفت که گفتی «فاذا الكواكب انتثرت»^۲؛ و جنبش و شوری شگفت پدید آورد، که پنداشتی «فاذا
 الجبال سیرت»^۳؛ و هیجانی عجیب برانگیخت، آن گونه که گفتی «فاذا القبور بعثت»^۴؛ و به راه
 افتاد، چنان که انگاشتی رستاخیز قیامت است و «زلزلت الارض زلزالها»^۵. پس نامه ای به سوی
 ولی عهد و جانشین و نواده خود، محمد سلطان، پسر جهانگیر، به سمرقند فرستاد که وی در
 صحبت امیرسیف الدین طریق روم پیماید و به جانب وی گراید و خود بدان دریای قیرگون و
 سپاه تیره درون آن راه در پیش گرفت و همچنان گرد بلاد نگردید تا به قلعه کماخ رسید و آن به
 ثبات و استواری چون یقین یکتا پرستان بود و به ایمنی و پایداری چون اعتقاد پرستندگان یزدان.
 تیر و هم از خندق مناعت آن نگذشتی و دست گمان به دامن صیانتش نرسیدی. شالده عظمتش
 را مؤسس قدرت معمار بود و پایه رفعتش را مهندس فطرت بنیان گذار. نشیب و فرازی دیده
 نمی شد مگر که قلعه بدان برتری و سرافرازی داشت. نهر فرات از یک سوی بوسه به پای آن
 می داد و از دیگر سوی بیابانی پهناور نگهبان آثار و اعلام آن می بود. همواره سیل هایی از آن

۱. مائده ۵: ۵۹ ۲. انفطار ۸۲: ۲ ۳. تکویر ۸۱: ۳

۴. انفطار ۸۲: ۴ سه آیه مذکور در قرآن با «و اذا» آغاز می شود، ولی در طی متن این کتاب «فاذا» آمده است.

۵. زلزال ۹۹: ۱

گذشته به نهر فرات فرومی ریخت: از این روی، زمینش سست و ناهموار و باتلاقی بود که رهگذر را پای بر آن ثابت نمی ماند. از دو سوی دیگر بلندی هایی که هر که را دیده بدان درافتادی آیت «ان هذالشئی عجاب»^۱ بر زبان راندی. تیمور آن را بی رنج و مشقت بگرفت و بی درنگ بدان دست یافت و این پس از آن بود که محمد سلطان بدان جای در رسید و تیمور و کار حصار و پیکار را بدو وا گذاشت و چگونگی آن این است:

آن بیابان را گذرگاهی سست و ژرف و ناهموار بود که گذرنده را جز به وادی لغزش و نومیدی راه نمی نمود. وی چون به چشم فراست بدان نگریست، بفرمود که چوب ها و شاخه های درختان را از هر کجا ببرند و بدانجا برند. به یک چشم زدن خانه ها ویران کردند و درختان ببریدند و همه آنها را بدانجا نقل کردند و در محل های پست و ژرف فرو ریخته با زمین برابر ساختند و پهنا و درازنای آن بیناشتند.

چون مردم قلعه بدان خبر یافتند، در زمان بشتافتند و آتش و باروت بدان درافکنده تمامی را بسوختند و قلعه را زیانی نرسید که خود بر فراز برترین ذروه های کوه جایگزین بود. تیمور را بدین عمل آشفتگی خاطر و پریشانی اندیشه دست نداد بلکه در حال بفرمود که هر یک از مردان سپاهی یک بار سنگ خاره بیاوردند و همگان چو مور و ملخ بدان کوه و بیابان و صحرا پراکنده شدند و صخره های سخت بیاوردند و در زمان سراسر آن به سنگ و ریگ بیاگدند. دیگر بار لشکریان را گفت که در آن گودال های ژرف بدان سنگ های خاره همان کنند که «یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید»^۲ در دوزخ بدیشان کنند - و چنان کردند: تا بدانجا که دیده را یارای بینش بود، از سنگ بیناشتند. و چون بیابان از سنگ ریزه و پاره سنگ انباشته شد، بدان بر شده تا نزدیک دیوار قلعه فرا رفتند؛ نردبان ها برداشتند و بدان درآویختند. مردم قلعه پریشان دل و آشفته خاطر از سخن بماندند، و زینهارجویان، آیت «ادخلوها بسلام آمین»^۳ برخواندند و این کار در ماه شوال سال ۸۰۴ هجری قمری صورت انجام پذیرفت.

چون کار قلعه به پایان برد، بفرمود که آن سنگ ها را نقل کنند و بجایی که از آن برگرفته اند درافکنند. آنگاه مردی به نام شمس به ولایت قلعه برگماشت و خود از آنجا بگذشت.

این قلعه بسرکشی و سرافرازی در جهان شهرتی دارد و از آن تا ارزنجان نیمروز راه است. از این روی، چون تیمور بدان دست یافت، فتحنامه ای به سراسر کشورهای قلمرو خود نگاشت و اخبار آن

پیروزی و هرچه را که پیش آمده و روی داده بود بیان داشت آن فتحنامه را عنوانی بدین معناست:
شکر خدا که بادم شمشیر خونفشان حصن کماخ را بگشودیم در نبرد^۱

در آن فتحنامه از ابن عثمان و نامه سبکسرانه او، که در پاسخ پیام خویش دریافتی بود، یادآور شده است از جمله عباراتش این‌که:

ما ستم روانداشتیم و راه تعدی نپیمودیم و سخن به لطف و نرمی گفتیم که ماده فساد از پیکر کشور خود بیرون کند و آن احمد جلایری و قرایوسف ترکمانی بودند که شهرها ویران کردند و بندگان خدای را به کشتن دادند و گفتیم که خشنودی از گناهان خود گناهی دیگر است و اقرار به کفران کفری مکرر و صدمت گناهکار نوید و بیمناک از فتنه بیدادگر سفاک بیشتر.

اما آن دو همچنان در فساد و فتنه وزارت کردند و او امارت، و پیوسته به دوستی با وی درآمیختند تا مر او را به فساد و فتنه برانگیختند و خود اصلاح نپذیرفتند و زیان فراوان رساندند و خویشان سود نبردند، و ابن عثمان همچنان راه کج خود در پیش گرفت. و چون وی را نهی کردیم، نپذیرفت؛ آگاهی کردیم و درنیافت؛ و راه راست نمودیم و از طریق خود روی برنتافت. ما، به مقتضای حشمت و شیوه نگارش خود، نام وی در زیر نام خویش نبشتیم و او دست جور برآورد و پای از حد خود بیرون برد. در بعضی نامه‌ها نام خود را در زیر اسم طهرتن نگاشت و این کار شایسته و نیکو بود. و شک نیست که طهرتن در نسبت چون بندگان کمین و خدمتگزاران کهن ماست؛ اما چون نامه ما دریافت و پاسخ آن فرستاد، نام خود بر بالای نام ما به زر نوشت و این فراوانی حمق و کمی ادب او رساند.

آنگاه یادآور شد که خود آهنگ ممالک روم و قصد استخلاص آن مرز و بوم دارد و در آن نامه دامنه سخن بگسترده و گفته‌های بسیار در معنی خویشتن‌بینی و خودپسندی بیاورد. و آن یکی از بهترین دستورهای انشا و کتابت است که نویسندگان را در خطاب و جواب نیک به کار آید.

تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور

چون ابن عثمان از آهنگ تیمور خبر یافت، آماده پیکار شد و مهیای کارزار. وی شهر استانبول را در محاصره می‌داشت و نزدیک بود که آن شهر به تصرف او درآید و فتنه جنگ فرونشیند. همه

۱. بحد سیوف دامیات لدی الوغی فتحنا بحمدالله حصن کماخ

گرداگرد او بودند، لیکن بدان حال بفرمود که همه جنگجویان دشمن شکن و شاهبازان شکارافکن و دسته‌های سوار و پیاده از ممالک قرمان و ولایات منشا و ساروخان، فرماندهان تومان‌ها و سران سپاه با پرچمداران و هرچه به زیر پرچم دارند، نایبان مرزهای دیگر از ولایات بورسا و ادرنه، و آنان که دریای اخضر را به خون سرخ زردپوستان در زیر درفش سپید خود شنگرفگون نمودند و درون تیره دشمنان کبود چشم را بر پشت اسبان سپید و سیاه به نوک نیزه جانستان بشکافتند، در کار خود بیندیشند و سلاح بگیرند. همچنین از پیروان مذاهب و ادیان، که داخل در دیار مسلمانان و در امان ایشان می‌زیستند، کمک خواست و قوم تاتار را به مددکاری خواند و آنان مردمی دارای چشم بسیار و چارپایان بی‌شمار بودند که آن نواحی در زیرپای آنان پوشیده بود و خود از خرد و بزرگ در بیابان‌ها و دشت‌ها می‌زیستند، و چه بسا دسته‌ها که هر یک ده هزار شتر داشتند که یکی به زیر بار نرفته و بسیاری اسبان که پشتشان سنگینی زین ندیده و بر سرشان بند لگام نرسیده بود، و چندان گاو و گوسفند که به‌شمار نیاید «و ما يعلم جنود ربک الا هو و ماهی الاذکری للبشر»^۱.

آنان در نواحی روم و قرمان تا اطراف سیواس زمستانگاه و تابستانگاه داشتند و پادشاهان را بدیشان اعتماد فراوان می‌بود و در نیکوکاری و احسان سخت می‌کوشیدند، چنان‌که اگر غریبی یا تهیدستی یا جویای دانشی یا مرد ادب پژوهی بدیشان روی نمودی، مر او را از گاو و گوسفند و پشم و کرک آن‌قدر بخشیدندی که خود و خاندانش را تا پایان زندگی کفایت کردی. و آنان را به سبب بسیاری نفوس و فزونی مردم هیجده هزار عالم نام نهاده بودند.

پس هر یک از آن گروه که این ندا بشنیدند، جواب مساعد گفتند و به طاعت و فرمانبرداری برخاستند. مردم تاتار نیز از خرد و کلان به سوی وی سرازیر شدند و با دیگر لشکریان و جنگجویان دیدار تیمور را مهیا گشتند.

نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان

تیمور در آهنگ خود اندکی درنگ نمود و آتش اندیشه برافروخت و بر آن شد که مردم تاتار را از ابن عثمان روی گردان کند.

فرمانروای آن قوم فاضل نام داشت. مردی دارای مکرمت بود، اما با گردش دوران خوی

ناگرفته و از نیرنگ مردم دون آگهی نیافته. تیمور به نام سران و بزرگان آن سامان نامه فرستاده چنین نوشت:

«بزرگی و جاه شما به بزرگواری ما بسته و نژاد شما به نژاد ما پیوسته است. دیار ما دیار شماست و نیاگان ما نیاگان شمایند. همه شاخ‌های نهال یک بوستانیم و پرورش‌یافتگان دست یک باغبان. پدران ما در یکی خانه عمر به‌سر بردند و در یک آشیانه زندگی کردند. شما، به‌راستی، جویی از جویبار ما و شاخه‌ای از شاخسار ما؛ همه اعضای یک پیکریم و دوستان یکدیگر؛ ما شما را به نزدیکی چون شعار خود دانیم و دیگران را دثار خویش خوانیم؛ اگر همه مردم به کار و کوشش پادشاهی جویند، شما خود به نژاد و گوهر پادشاهید: پدرانتان از دیرباز سلاطین ممالک توران بودند و گروهی از ایشان بی‌اختیار بدان دیار کوچانیده شدند و در آن خاکدان اقامت گزیدند و همواره با اسباب بزرگی و عزت و شعار پیشوایی و سلطنت زیستند و پیوسته بدین شور و شادمانی به‌سر بردند تا به رحمت یزدان پیوستند.

مرحوم ارتنا آخرین پادشاه شماست که برترین پادشاهان دیار رومش کمینه چاکر بوده‌اند. شکر خدا را که شوکت و جاه از شما روی برتافته و فزونی نفوس شما کاهش نیافته است. پس چگونه بدین زبونی تن دهید؟ که خود بیگارگیران بوده‌اید و اکنون به بیگار درآید. بزرگان بوده‌اید و اینک بند بندگی خردان بگردن گیرید. شما مردم خوار و زبون نیستید و زمین خدا تنگ نه. پس چرا بندگی مردی از اولاد علی سلجوق پذیرید؟ من خود سبب این نسب ندانم و چگونگی این پیوند نشناسم جز آن‌که رشته نظام شما را گسسته گیرم و پیمان اتفاق شما را شکسته پندارم.

به هر صورت، من خود شایسته‌ترم که در صلاح حال شما بیندیشم و اسباب کار شما فراهم آرم. و اگر ناگزیر از اقامت در آن نواحی شوید و تنگنای روم را بر ممالک پهناور خویش برگزینید، لااقل چون گذشتگان خود حاکم و فرمانروا و دارای برترین مقام‌های آن گردید و دستتان بر همه جا گشوده باشد و زمام هر کار به کف اختیار شما درآید. و این کار آن زمان کرده شود که مجادله به سود ما پایان پذیرد و حاجت ما در این کار برآورده و ابن عثمان از میان برداشته شود. آن زمان چون رزمگاه از مبارز تهی ماند و آن شهرها و راه‌ها از موانع پرداخته شود و ما بدان دست گشاییم و سراسر ممالک و گذرگاه‌های آن درنوردیم، کارها به کاردان واگذاریم و هر یک از شما را به قدر استحقاق بر قسمتی از نواحی و بلاد آن برگماریم.

اگر اکنون شایسته نمی‌بینید که به پشتیبانی ما درآید و میسرتان نیست که یکباره به جانب ما

گرایید، پس فرصت نگاه دارید و از آن بهره‌نیکو گیرید که شما در صورت و معنی به ما نزدیکید. اما، در این حال، به ظاهر با ابن عثمان باشید و در نهان با ما، تا آن زمان که با هم رویاروی شویم و شما به سوی لشکر ما گرایید.»

همچنان از این سخنان فریبنده و گفته‌های به ظاهر آراسته بیاورد و اندیشه‌های ایشان پریشان کرد که از پیروی ابن عثمان سرباز زنند و، شیطان‌صفت، ایشان را فریب داد و به ناسپاسی برانگیخت. و گفته‌اند: هوای جاه و بزرگی چه بس آزادگان را که بنده ساخته است و سرافرازان را که به پستی درانداخته. پس موافقت وی کردند که در اثنای پیگار از یاری ابن عثمان سرباز زنند و بدو پیوندند.

چاره‌اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور

ابن عثمان از هجوم تیموریان به شهرهای روم نگران می‌بود زیرا که خرمن‌ها نزدیک به درو رسیده و میوه‌ها به بار آمده بود و مردم در سایه‌آسایش به سر می‌بردند. از آن بیمناک بود که بندگان خدای را زیان و آسیبی رسد و شراری از آن آتش جان‌سوز مرایشان را فراگیرد.

پس بر آن شد که با سپاه ترک با وی رویاروی شود، اما رزمگاه از بلاد وی بیرون و در اطراف سیواس قرار گیرد. آنگاه از لشکریان خود سیل‌های بنیان‌کن برانگیخت و از بیابان‌های بی‌آب و گیاه‌گذار داد - مباد آن‌که رعایا در زیر پای فرومانند. و او همواره با مردم ناتوان مهربان می‌بود و با مستمندان و زیردستان همراهی و شفقت روا می‌داشت. حکایت کرده‌اند که در یکی از جنگ‌ها تنی از اطرافیان وی را تشنگی بسیار از تاب ببرد. وی در خیمه‌زنی فرود آمده جرعه‌آبی خواست. آن زن در پستی و فرومایگی افسانه بود. پس گفت: «اینجا آب یافت نشود. راه خود گیر و آزار مرسان!» تشنگی سخت بر آن مرد چیره شده بود. ظرف شیری در برابر یافت. آن را برگرفت و بنوشید. زن به شکایت نزد ابن عثمان شد و گفت: «آن شیر روزی کودکان من بوده است و این مرد بنوشیده است!» ابن عثمان چگونگی از وی بازپرسید و او از ترس مجازات انکار کرد. پس آن زن را گفت که «من اینک درون وی بشکافم و درست و نادرست گفتار تو آشکار کنم. اگر در شکم وی از شیر نشانی بینم بهای آن به تو پردازم وگرنه آنچه بدو روا داشته‌ام با تو کنم.»

آن زن گفت که «من به دروغ سخن نگفتم، اما اینک از وی درگذشتم و ذمه‌خویش از او بازگرفتم.» ابن عثمان گفت که از اجرای عدالت ناگزیر است و این داوری بناچار باید کرده شود.

آنگاه شمشیر خواست و او را بدو نیم کرد و شکمش را، چنان که گفته بود، بدرید و شیر آمیخته با خون از آن بیرون ریخت. پس لاشه وی را در آویخت و صلا در داد که این سزای کسی است که در دوران پادشاه دادگستر، ابن عثمان به چیزی که شایسته آن نیست دست برآرد.

چون تیمور را خبر رسید که ابن عثمان راه بیابان‌های خشک پیموده است، خود به خلاف وی جاده‌های آباد در پیش گرفت و با لشکریانش در سایه درختان و کنار چشمه‌ساران و باغ‌های خرم بگذشت و زبان حالشان، در همه آفاق، این بیت می‌سرود:

مرا که جاه و بزرگی به دست شد چه سخن در این که یافتم آن را به کسب یا میراث^۱

همچنان در میان کشتزارها و خرمن‌های شکفته و چراگاه‌های سبز و خرم و سایه‌های گسترده و آب‌های گوارا و هواهای سازگار با من و سلامت می‌گذشتند و به ناز و نعمت روزگار می‌گذاشتند، بی‌خبر از بیم و عذاب و بی‌نیاز از کوشش و شتاب، در دل از نصرت و پیروزی امیدها و در خاطر از شاهی و فرماندهی نویدها. قضا پیر و تدبیر او بود و قدر تابع فکر جهانگیر او.

اما ابن عثمان از کرده خود حاصلی به دست نکرد جز آن که تیمور تمامی شهرهای او را ویران کرد و آشوب قیامت برانگیخت و او سرانگشت حسرت و پشیمانی به دندان گرفته همچنان به شتاب و شدت بیفزود و آتش کینه در دل برافروخت و نزدیک شد که از خشم و پشیمانی جانش برآید. خواب و آسایش بگذاشت و در حال آهنگ بازگشت نمود. دریا‌های لشکر به تلاطم درآمدند، و کوه‌های سپاه از جای بجنیدند و راه خود به بیابان نبرده بازگشتند. هر نفس گرمی رفتارشان بیشتر و هوای دیدارش فزون‌تر می‌شد. آن زمان گرمی تکاپوی و خشکی راه و حرارت هوا و بانگ و خروش سلطان هر یک به نهایت رسیده و او به حاصلی نرسیده بود، جز آن که هر یک از سپاهیان را رنج بیماری فرسوده کرده و زبان حالشان چنین می‌گفت: «لقد لقنیا من سفرنا هذا نصبا»^۲

فصل - تیمور به شهر آنقره (آنکارا) در رسیده پیادگان و سوارانش در راحت و آسایش آرمیده همچنان منتظر کشتار و آماده پیگار بودند. نه مانعی در راه و نه مخالفی در کار داشتند. آنان چون سرداران قریش خویشان به آب گوارا رسانده و سپاه ابن عثمان مانند لشکریان بدر در تشنگی و

۲. کفف ۱۸: ۶۱

اکان تراثاً ما تناولت ام کسبا

۱. و لست ابالی بعد ادراکی العلی

هلاک فرو مانده بودند و گویی گروه دشمن را خود بدان سامان راه نموده و به زبان حال این شعر سروده‌اند:

میهمانا، چون به سوی ما درآیی بنگری ما تو را چون میهمانیم و تو ما را میزبان^۱

و این انقره همان است که ابن اسود بن یعفر در قصیده شیوای خود وصف آن بدین معنی بیاورده است:

به شهر آنقره بازآمدند و نهر فرات ز کوهسار همی ریخت نعمت بسیار
بسا که نعمت و آسایش جهان یک روز همی بگردد و نابوده یا بیش آثار^۲

چون دو لشکر به نزدیک هم رسیدند و با یکدیگر دست و گریبان شدند، بیابان و صحرا از انبوه سپاه انباشته و صفوف چپ در برابر راست و گروه راست در مقابل چپ قرار گرفت. لشکریان تاتار آنچنان که نبشتیم، از ابن عثمان روی بگرداندند و به لشکر تیمور پیوستند. آنان قسمت اعظم و اغلب لشکر و، چنانکه گفته شده است، دوسوم آن سپاه بودند بلکه دو برابر لشکر تیمور.

پسر بزرگ ابن عثمان، امیر سلیمان، با وی بود چون رفتار تاتار بدید و بدانست که پدرش به گرداب نیستی درافتاده است، باقی لشکر را برگرفت و از میدان نبرد واپس رفت و پدر خویش را در سختی و تنهایی فرو گذاشت و با آن کسان که به همراه وی بودند راه بورس را پیش گرفت و با ابن عثمان جز گروهی از پیادگان و نزدیکان ایشان و اندکی از جنگجویان باقی نماندند. وی با همراهان خود در کار نبرد پای بیفشرد و بیم آن داشت که اگر از رزمگاه پای بیرون گذارد (چنانکه سوگند یاد کرده است)، طلاق زنان بر وی واجب آید - گویی در آن حال به معنی این شعر عنتره همی اندیشید:

تویی در خاطرم چون تیر و شمشیر به دل بنشیندم خونم فشاند
فروغ تیغ رخشان چون ببینم ببوسم کان به دندان تو ماند^۳

۱. یا ضیفنا لوزرتنا لوجد تنا
۲. نزلوا بانقرة یسیل علیهم
فاذا النعیم و کلما یلهی به
۳. و لقد ذکر تک و الرماح نواهل
فوددت تقبیل السیوف لانهما
نحن الضیوف و انت رب المنزل
ماء الفرات یجینی من اطواد
یوماً یصیر الی بلی و نفاد
منی و بیض الهند تسفک فی دمی
لمعت کبارق ثغرک المتبسم

پس بر همه دشواری‌ها و پیشامدها تن درداد و بر آن شد که پیمان خود به جای آرد. سواران دشمن، چون دستبندی که ساعدی سیمین در میان گیرد، گرداگردش بگرفتند. خاندان عثمانی، که در شمار پنجهزار کس بودند، چون به شکست و زبونی خود نگریستند و بدانستند که به چهار موج هلاک درافتادند، آهنگ سلحشوران و دلاوران دشمن کردند و تیغ‌ها و تیرها به کار بردند و دشمنان را سخت پریشان و پراکنده نمودند.

اما آنان در برابر آن لشکر بی‌پایان چنان بودند که کس دریا به غربال پیماید و کوه به مثقال سنجد. غبار میدان جنگ چون پاره‌ای از ابر سیاه بر خرمن جانانشان باران تیر همی بارید و صاعقه مرگ همی فرستاد. صیاد قضا بانگ برآورده سگان را به لاشه گاوان درانداخت. همچنان نیم‌جان و محتضر آماج تیر قضا و سهم قدر بودند و از بس نوک پیکانشان بر بدن نشسته بود همانا به خارپشت می‌نمودند.

بامدادان تا به هنگام عصر به کار زد و خورد به سر بردند تا احزاب حدید را رایت فتح در رسید و سوره نصر بر روم بخواندند. آن زمان از کار فروماندند و شمار یار و پشتیبانشان کاهش یافت. مر ایشان را سخت در میان نیزه و شمشیر گرفتند؛ از خونشان آبگیرها بینباشتند و از کشتگانسان پشته‌ها ساختند. ابن عثمان به دام درافتاد و چون مرغ در تنگنای قفس فروماند. این رزمگاه را تا شهر آنقره یک میل مسافت بود و این حادثه در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذیحجه سال ۸۰۴ روی داد. بیست و هشت روز از تموز می‌گذشت و بیشتر سپاهیان از تشنگی جان سپردند.

فصل - امیر سلیمان به شهر بورسا در رسید و آن همواره پناهگاه ابن عثمان می‌رود. وی به دوراندیشی در کار اندوخته‌ها و مال‌ها و فرزندان و بار و بنه نیک بیندیشید و بر آن شد که آن‌ها را از خشکی‌ها و راه‌های کنار دریا گذار دهد و به دشت ادرنه، آن سوی مدیترانه، رساند. دریای مدیترانه به سوی دیار دشت و گرجستان پیش می‌رود و کوه‌های چرکس در میان آن و بحر احمر فاصله است.

آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدرم بایزید

اما کشور روم که پادشاهش را چنان دشواری در رسید و پیکرهای مبارزاتش در میدان کارزار کوفته و نرم شد و لشکریان بیگانه بدان فرو ریختند، بامدادان بر سر بامش زاغ نامیمون بانگ برآورد و شامگاهان بر سر ایوانش بوم شوم نوحه‌گری آغاز کرده، پیشوای قضا و امام قدر در محراب انس

و آرامش بر جماعت آنان آیت «الم غلبت الروم»^۱ فروخواند. سران قوم را سر به زیر فرود آمد و گردنان سپاه را پیشانی بر خاک سوده شد. اساس دژها و بنیان قلعه‌ها از هم بپاشید. پستی‌ها و بلندی‌ها ویران گشت. فرمانبر و نافرمان همه از کوشش و کار بماندند و از مال و جان و فرزند و خانمان ناامید شدند.

چون گرفتاری سرور خویش بدانستند، پایداری نتوانستند؛ و چون شنیدند که امیرسلیمان مردم آن سامان را به گرد خویش درآورده آهنگ دیار ادرنه دارد، به جانب وی گراییدند و کار خود در رهایی از آن بلای سهمگین بدو واگذاشتند.

وی مردم استانبول را بر سر پیمان آورد و عهد کرد که هیچ‌کس بر دیگری خدعه و نیرنگ نرزد و همه و در وصول به مقصد و پیمودن راه کنار دریا از مرزهای کالیبولی و استانبول با وی کمک کنند؛ زیرا برای گذشتن از کنار آن دو دریا راهی و گذرگاهی جز آن دو خشکی و نزدیک‌تر از آن مرز یافت نشود و دریای اسکندریه (مدیترانه) از کنار انطاکیه و علایه گذشته به جانب روم رود و کوه‌های بلند آن را قبل رسیدن به بلاد شمال در میان دارند و این محاصره همچنان باریک‌تر و نزدیک‌تر شود، چنان‌که گویی دو لب آن به هم پیوسته است و این پیوستگی نزدیک سه روز راه است و پس از آن گشوده می‌شود و امواج آن از بلاد دشت و گرجستان گذشته به شهرهای چرکس می‌رسد و هیچ‌کس از مهندسان چیره‌دست بلکه جادوان فسونساز را نرسد که در آن پیوستگی راهی یابد یا جز آن دو راه استانبول و کالیبولی طریق سومی گشاید.

اما طریق کالیبولی به دست کشتیبانان مسلمان و مرز استانبول در تصرف نصارا و دشمنان دیانت بود و از بزرگ‌ترین سرحدات به‌شمار می‌رفت.

بیشتر مردم، به قصد رهایی خویش، آهنگ آن راه نمودند و مردم فرنگ بدیشان درآویختند و به خون مسلمانان و اموال ایشان دست برآوردند.

ابن عثمان، پیش از این حادثه، آن دیار را در حصار گرفته شهرها و آبادی‌ها و دهکده‌ها و اطراف و کنار آن را به ویرانی و تباهی درانداخته راه زندگی را بر مردم آن سامان تنگ و دشوار کرده بود.

در هنگامی چنان، که سیل فتنه به نهایت طغیان رسیده و آتش جنگ و جدال - با همه تیزی و سرکشی - در آن دیار بالا گرفته بود، تیمور ناگهان به بلاد روم فرارسید و مردم آن سامان را (که

گرفتار بودند) گشایش در کار شد و ابن عثمان، به ناچار، از محاصرهٔ ایشان دست برداشت و آسایش و ایمنی فراهم گشت.

زیاده بر این آنکه مسلمانان را، در طلب خلاص و رهایی خویش از چنگال دشمن، بدیشان نیاز افتاد و آنان، پس از آنکه از زبونی‌ها و دشواری‌ها بیاسودند، خونخواهی از دشمنان را نیز هنگامی مناسب یافتند. پس مرکب‌ها از عده و عدت گرانبار کردند و به سوی استانبول روی آور شدند. استانبول در پس شکاف کوهی و بر پشت قلعهٔ بلندی قرار گرفته است و خود از بزرگ‌ترین شهرهای جهان است، چنانکه آن را قسطنطنیهٔ بزرگ دنیا گفته‌اند. و چون با اسبان بر پس آن قله روی همی گردانند و به سبب بلندی‌های آن از دیدهٔ کسانی که در این سوی قلعه بودند نهفته می‌مانند، چنان بودند که مردگان در فرو رفتن به گورها و درافتادن به گودال‌ها کس را خیر نمی‌بود که خود به کجا می‌رود و به کدامین سوی می‌گراید - بسوی دیار اسلام و سلامت یا به جانب میدان کفر و اسارت؟ پس گروهی از آنان برفتند و بازگشتن نتوانستند. و چون بدان سوی کوه رسیدند، دشمنان سخت بدیشان درآویختند. و حاصل امر آنکه دشمنان دین به جان مسلمین درافتادند و آنچه خواستند و توانستند بدیشان روا داشتند.

امیر سلیمان راه کنار دریا را بریده بدان‌جای فرود آمد و بر شهرها و گذرگاه‌های آن دست برگشود. آن قسمت از این جانب وسیع‌تر و نعمت و آسایش فراوان‌تر و باج و خراجش فزون‌تر و پناهگاهش بیشتر بود و شهر ادرنه پایتخت آن است. مردم آن سامان بر امیر سلیمان گردآمدند و دشواری‌های کار وی اندکی به آسانی پیوست.

شرح حال فرزندان ابن عثمان

از اولاد ذکور سلطان بایزید یکی امیر سلیمان است که وی بزرگ‌تر آنان است. دیگر عیسی و مصطفی و محمد و موسی که از دیگران کوچک‌تر است. هر یک از آنان برای خویشان پناهگاهی گزین کردند و گروهی بدیشان پیوستند. محمد و موسی قلعهٔ اماسیه را، که جایگاهی بود بلند و راهی سخت و ناهموار داشت، برگزیدند و ابوطیب متنبی در وصف آن گفته است:

چندانکه جا بگزید وی در مرزوبوم خورشنه روم و نصارا شد قرین با تیره‌روزی حالشان زن‌ها دچار بردگی و اندر اسیری کودکان در کام آتش کشت‌ها در دست غارت مالشان^۱ قلعه‌ای چنانکه

۱. حتی اقام علی ارباض خورشنه
للسبی مانکحو اللاسرما و لدوا
تشقی به الروم و الصلبان و البیع
للنار ما زرعو اللنهب ماجمعوا

گفتی قلۀ آن به قبۀ افلاک درآویخته است و چنان است که فرود آمدن از آن دشوارتر از برشدن بدان می‌نماید و مردم آن سامان نامش «بغداد روم» گفتند، زیرا در میان نهر بزرگی که از وسط به دو نیم شده است قرارداد و فاصله آن تا شهر توقات رهرو تندپوی را یکروزه راه است.

اما عیسی: به قلعه استواری پناه برد و در آن سکونت داشت تا به دست دو برادرش، امیر سلیمان و موسی، کشته شد و بعد از آنان احکام محمدی شرایع و سنن موسوی و عیسوی را درنوشت تا آنکه محمد در اول سال ۸۲۴ به مرگ خدایی درگذشت. و هم گفته‌اند که به سبب زهری که در تحفه‌های فرستاده از جانب الملک المؤید به دست قوجفار بدو رسید مسموم شد و ملک از دست او بیرون شده به پسرش مراد انتقال یافت و او در این سال، که ۸۴۰ هجری است، بدان ملک استقلال تمام دارد.

مصطفی ناپدید شد و در شمارسی تن به نام مصطفی بدین سبب کشته شدند.

پایان داستان ابن عثمان

چون تیمور ابن عثمان را گرفتار کرد، گروهی از سربازان و یاران گزیده خویش به دنبال اموال و خزاین او گسیل داشت و خود با وقاری تمام و خاطری آرام برفت و چون قضای آسمانی بدیشان درپیوست. به هر کس و هرچیز که از یاران و زنان و پردگیان و خدمتگزاران و خزاین و اموال ابن عثمان دست یافت به ضبط درآورد. فرماندهان تاتار و سران ایشان را خلعت بخشید و بنواخت و امرای آنان را در میان امیران خویش متفرق ساخته سفارش کرد که در نوازش و نیکوکاری بدیشان چندان که توانند بکوشند؛ و خود، به روش دیرین، به ربودن اشیای گرانبها و آزار مردان و اسارت زنان دست بگشود و همه روزه ابن عثمان را به نزد خویش خوانده مر او را به سخره و ریشخند همی گرفت.

شرح رفتار ناپسندی که با ابن عثمان کرد

روزی مجلسی با سرور و شادمانی بیاراست و خاص و عام را به میهمانی خواند. بساط خشم و غضب برچید و خوان لهُو و لعب بگسترد. چون همگان به مجلس درآمدند، ابن عثمان را فراخواند. وی بازآمد و همچنان خاطری از بیم و اندوه خسته داشت و دست و پای در بند بسته. تیمور به سخن آرامش خاطرش فراهم ساخت و آتش بیم و اندوهش فرونشاند و با گشاده‌رویی خویش از ترشرویی وی بکاست. آن زمان سپهر شادکامی را فرمود که به گردش درآید. و

خورشید می را گفت که از مشرق جام رخ نماید و به سوی مغرب کام گراید. و چون مهر رخسار ساقیان از پس ابر حجاب پرتوافشان گشت و ستارگان شادمانی در آسمان نشاط و کامرانی به جلوه‌گری درآمدند، ابن عثمان به ناگاه دیده برگشود و ساقیان را دید که همگی کنیزکان زیبای وی‌اند و پردگیان حرمسرای او جهان در برابر چشمش تاریک شد و تلخی مرگش به کام شیرین گشت. دلش سخت به درد آمد و اندوه خاطرش از آنچه بود به چندین برابر بیشتر شد. جگرش بسوخت و فریادش از نهاد برآمد. ریش درونش نمک‌آلود و رنج و شکنجش دو چندان که بود گشت.

تیمور این نابکار و دشمنی با وی از آن کرد که او در نامه خود به ذکر نام زنان مر او را تحقیر کرده و سوگند داده بود که به سوی وی تازد.

و این خود در نزد قبایل ترک و جغتو گناهی بس بزرگ است و نکوهیده‌ترین پلیدی و ناپاکی به‌شمار آید. و همچنین به کیفر کردار ناپسند ابن عثمان بود آنچه با پردگیان طهرتن در ارزنجان روا داشت و نیز به سبب بدخواهی تیمور با ابن عثمان بود که فرزندان ابن قرمان را به نکوکاری پاداش داد زیرا ابن عثمان از این پیش بر ممالک آنان دست یافت و سلطان علاءالدین، فرمانروای آن دیار، را پس از آن که دستگیر کرد، بکشت و دو فرزندش، محمد و علی، را به بورسافرستاده به زندان درافکند و آنان در آزار و شکنجه به سر بردند تا تیمور با گرفتاری ابن عثمان گشایش و آسایش آن دو فراهم ساخت و ایشان را از بند رهایی بخشید و نوازش بسیار کرده خلعت فاخر پوشید؛ و این نه به دوستی علی (ع)، بلکه به دشمنی معاویه بود و گفته‌اند:

نپنداری که با او مهربان است که مهرش دشمنی با دیگران است^۱

— و من به بدیهه گفته‌ام:

دوستم دشمنان دشمن را گرچه با من نه مهربان باشند
کینه بر دشمنان دوست خویش ورزم ار چند مدح‌خوان باشند
کنم این‌ها که دشمنان دلتنگ دوستان شاد و کامران باشند^۲

۱. و لیس لجه یحنو علیه
۲. اصادق ضد اعدائی و ان لم یکن بینی و بینهم و لاء و ابغض من یعادى لی صدیقا و ذاک لیتکی ضدی و یهنأ فتی قد سرنی منه الاخاء

و این امیر محمد همان است که امیر ناصرالدین محمد دلغار فرمانده ترکمانان و آشوبگران، او را دستگیر و گرفتار کرد و فرزندش مصطفی را بکشت و خود او را دست بسته به نزد الملک المؤید فرستاد، و این واقعه در ماه رجب سال ۸۲۱ روی داد.

آمدن امیر اسفندیار به درگاه تیمور

امیر اسفندیار، پسر بایزید، یکی از پادشاهان رومی است که پایگاه سلطنتش استوار و ملک و دولتش از پدر به میراث رسیده بود. در کار خود استقلال تمام و با پادشاهان عثمانی دشمنی دیرین در میان داشت. بسیاری شهرها و قلعه‌ها و زمین‌های پست و بلند در قلمرو فرمان وی بود، از جمله شهر سینوب که به ظرافت و پاکیزگی زبان زد مردم آفاق و ملقب به «جزیره العشاق» بود. آن شهر در جزیره بزرگی قرار و راهی بس دشوار است. کوه زیبایی به سرکشی ابلیس و گذرگاهی بسته‌تر از دست خسیس در آن جزیره بود که اسفندیارش پناهگاه خویش و گنجینه خزاین و اندوخته‌های خود ساخته بود. از شهرهای دیگرش یکی قسطمونی، کرسی نشین کشور، بود و یکی سام سون که در آن قلعه بزرگی در کنار دریا مخصوص مسلمانان بود و قلعه دیگری نیز همانند و در برابر آن که نصارا آن را در اختیار داشتند. فاصله میان دو قلعه کم از یک سنگ‌انداز و مردم آن همواره از دیگری در بیم و بر سر جنگ بودند - و جز این‌ها بسیاری قلعه‌ها و دهکده‌ها و زمین‌های پست و بلند.

وی دریافت که تیمور با فرزندان ابن قرمان و طایفه تاتار و قرایلوک و طهرتن (حاکم ارزنجان) و امیر یعقوب بن علی شاه (والی کرمان) و فرمانروایان منشا و صاروخان، که به درگاه وی پیوستند چگونه رفتار کرده است و آنان را که در جامه فرمانبرداری و از جاده خدمتگزاری بدو روی نمودند نیاززده است. پس طاعت وی پذیرفته به درگاهش شتافت و مر او را با ارمغان‌های گرانبها و هدیه‌های کرامند دیدار کرد. تیمور وی را با گشاده‌رویی و نیکوکاری پذیره شد و، به رغم ابن عثمان - چنان‌که شایسته بود - از او میهمانی کرد. پس او و فرزندان قرمان و بسیاری از سرداران و فرماندهان آن دیار را، که طاعت وی پذیرفته بودند، بفرمود تا به نام او و محمودخان خطبه کنند و سکه به نام ایشان زنند و فرمان وی را گردن نهند و بدین‌گونه از گزند و آزارش برهند و از مصادره و تاراج در امان زیند.

اسفندیار در سال ۸۴۳ درگذشت. وی مردی سالخورده و از آخرین پادشاهان بود که به تیمور پیوستند. پس از او پسرش ابراهیم بیگ بدان دیار مستولی شد و همواره با برادر خود قاسم در

خلاف و زد و خورد می‌بود و قاسم بیگ به ملک مراد بن عثمان پیوست و «لله الامر من قبل و من بعد»^۱.

فصل – پس از آن‌که تیمور از اندوخته‌های ابن عثمان چیزی برجای نگذاشت و خزاین او را از آنچه خود به دست کرده یا به میراث یافته بود برداشت و زمستان را در ولایات منشا به سر برد و آن دیار را بدان‌گونه که می‌خواست بگرداند و به‌دورترین نقاط آن دست یافت و از غارت و غنیمت‌گرانبار شد، سپاهیان خویش بدان اقالیم از فراز کوه‌ها تا نشیب دریاها پراگند و آنان بر سینه دشت‌ها و گردنه کوه‌ها و در دل دریاها و همه زیر و بالای آن دیار بگذشتند و گوشه‌ها و دماغه‌ها و چشمه‌ها به زیر پای درآوردند و دست ستم بدان برگشودند. هر کس به هر کجا که درآمد مالک آن شد و به هرچه دست گشود بر بود. سرها برگرفتند و گردن‌ها زدند؛ دست‌ها بستند و پشت‌ها بشکستند؛ آتش‌ها برافروختند و جگرها بسوختند؛ چهره‌ها خراشیدند و اشک‌ها از چشم‌ها بیفشاندند؛ خون‌ها بریختند و بندها بگسیختند؛ زبان‌ها بریدند و پهلوها دریدند – خلاصه آن‌که هر گناهی را بر خود مباح شمردند و از هیچ‌گونه آزاری فروگذار نکردند. چندان از مردم روم بکشتند که بیش از یک چهارم آن باقی نگذاشتند و آنان نیز گروهی خسته و کوفته و شکسته و نیم جان بودند.

فتح قلعه از میر و چگونگی آن

تیمور قلعه از میر را در حصار گرفت و آن جایگاهی استوار در میان دریا بود و راه وصول بدان بس دشوار می‌نمود.

قلعه در دل آب‌ها قرار داشت و به سرکشی و عصیان چنان بود که در دل پویندگان راه خود آتش ترس و بیم همی افروخت؛ به گردن‌کشی از فراز کوه سربرآورده و از بس دوری و دشواری راه سوار و پیاده بر خویش بسته بود.

تیمور اسباب محاصره از هر باب فراهم آورده به کار برد و روز چهارشنبه دهم جمادی‌الآخر سال ۸۰۵ ششم کانون اول از سال‌های رومی آن را بگشود.

مردان و بزرگان را سراسر بکشت؛ زنان و کودکان را یکایک به اسیر برد؛ از پیکر کشتگان دیوارها بساخت و از سرهای آنان مناره‌ها برافراشت؛ هرچه نشان توانگری یافت بر بود و فقر و

تهیدستی جایگزین آن نمود؛ اندوخته‌های آن تمامی برداشت و آبادی‌ها و خزینه‌ها خشک و تهی فروگذاشت و چیزی از زرد و سپید برجای نماند - و این پیروزی به فال نیک گرفته نامه فتح و ظفر بر همه آفاق فرستاد.

آهنگ وی به سوی بلاد ختا و ممالک ترک و جتا

تیمور محمد سلطان، نواده خویش، و امیر سیف‌الدین را - چنانکه از پیش بگذشت - از سمرقند به جانب خود خواند.

این محمد سلطان دانشوران را پناهگاه و خردمندان را پشتیبان و دادخواه بود. آثار سعادت و نیکبختی در چهره او پدیدار و نشان نجابت و بزرگواری از طلعت او آشکار. به گاهواره سخن گوید از نجابت خویش نشان طالع فرخنده خود نمایان است^۱

و این سیف‌الدین یک تن از همراهان تیمور است از آغاز کار، و رکنی از ارکان دولت وی در اواخر روزگار او.

و این دو بودند که اشباره را بنا نهادند و اساس آن بر پایه غارت و یغما استوار کردند. اشباره در کنار بلاد مغول و جتا و ابتدای بلاد ختا و دورترین بلاد قلمرو تیمور است.

محمد سلطان و سیف‌الدین امیری به نام ارغونشاه به ولایت آن شهر بنشانند و گروهی از لشکریان خویش در مرز مغول به کمک وی برگزیدند و همه این کارها به فرمان تیمور بود.

چون این امور آغاز نهادند، طوایف مغول بدان رضا ندادند و خود این دانسته بودند که در همسایگی آن افعی جانگزی از گزند وی ایمن نتوانند بود - نه تحمل آنکه سر به فرمانش نهند و نه یارای آنکه از غوغای مجاورتش رهند.

پس خاطرشان سخت پریشان گشت و درونشان گرد تیرگی گرفت و بر آن شدند که راه فرار گیرند و شهر را خالی گذارند.

جغتاییان را طمع فزونی یافت و هر یک از آن دو طایفه به زیان دیگری دست برآوردند و پای به غارت اموال یکدیگر در پیش نهادند. راهزنی آغاز کردند و هرچه به دست آوردند ببرند و بخوردند.

۱. فی المهد ینطق عن نجابة جده اثر السعادة لائح البرهان

جغتاییان بدان امر خوشدل شدند و آتش دشمنی از دو سوی برافروخته گشت. هر دو دسته راه بر دیگری بربستند و مردم جغتای دسته‌های لشکر به سوی آنان فرستادند و غارت اموالشان بر خویشتن مباح شمردند. مغولان نیز با ایشان به همان گونه رفتار کردند. چون خبر به تیمور رسید، بیش از اندازه شادمان گشت.

پس محمد سلطان و امیر سیف‌الدین آن جایگاه را به اسباب کامل و مردان مقاتل آماده و محفوظ بداشتند. گروهی از سپاهیان هند و دسته‌ای از سربازان عراق عرب و آذربایجان و جمعی از سواران خراسان و فارس و عده‌ای از جنگاوران به نام جانی قربان را با تومانی از باشاق جغتایی به سوی ارغونشاه فرستادند و خود به خجند رسیدند و نهر سیحون را بریده به سوی سمرقند پیش رفتند و یکی از فرماندهان را به نام خواجه یوسف، که بند اخلاص و اطاعت بگردن داشت، به ولایت آن دیار بگماشتند و به قصد رسیدن به تیمور روان شدند، اما هر دو درگذشتند: سیف‌الدین بخراسان و محمد سلطان در دیار روم.

تیمور را به مرگ نواده‌ی خویش اندوه فراوان دست داد و لشکریان خویش را جامه‌ی نیلی در برکرد و رسم سوگواری به جای آورد (گرچه مرایشان را با چنان تیره درونی به جامه‌ی تیره نیاز نمی‌بود). پس استخوان‌های وی در تابوت کرده با جاه و شکوه فراوان به سمرقند فرستاد و بفرمود که مردم شهر آن را با زاری و سوگواری پذیره شوند و تنی از مردم شهر باقی نماند مگر که جامه‌ی نیلی دربرداشت.

به هنگام رسیدن جنازه، مردم همه از شهر درآمدند و در جامه‌ی نیلی به پیشباز شدند. خرد و کلان و پیر و جوان در جامه‌ی تیره چنان بودند که گفتمی شام سیه‌فام دامن نیلگون بر زمین بگسترده است. پس جنازه را در مدرسه‌ای به داخل شهر، که گفته‌اند او خود بنا نهاده است، در سال ۸۰۵ به خاک سپردند و چون خدای تعالی (چنان‌که ذکرش بیاید) جد وی را به هلاکت رسانید جسد او را نیز به نزدیک وی در خاک نهفتند.

خشم گرفتن تیمور به الله‌داد و راندن او به دورترین دیار

تیمور آنگاه که باروبنه‌ی خویش از ماردین در صحبت الله‌داد فرستاد و خود آهنگ گشودن بغداد کرد، چون الله‌داد را دشمنانی همسنگ و حاسدانی همتراز در کمین بودند، از آنجا که حسد در گردن حسود زنجیری است که گسسته نگردد و حسادت اقران و همسنگان جراحی که التیام نپذیرد، کینه‌جویان هنگام سخن‌چینی مناسب دیده در میدان سعایت به جولان درآمدند و از

رشک و حسد به ریختن آبروی او پرداختند و غیبت او را غنیمت شمرده، زبان به غیبت گشودند و کارهای وی را در شهر شام به تیمور بازگفتند و عیب‌ها گرفتند که وی از اندوخته‌های آن سامان بسیار ربوده است و بهترین و گرانبهارترین آن را، چندان‌که به حساب نیاید، خاص خود داشته است (و او چنان کرده بود که ایشان گفتند بلکه از آن نیز بیشتر). لاجرم فکر تیمور را پریشان کردند و مر او را به کینه‌الله‌داد برانگیختند. خصوصاً که سیف‌الدین برادر الله‌داد نیز درگذشته و پر و بالش ریخته بود و او در سطوت و مهابت چنان بود که تیمور نیز از او بیمناک و بدو امیدوار می‌بود.

وی را در ممالک ماوراءالنهر آثار نیک فراوان و نتایج کار و اندیشه او در آن دیار نمایان است. پس چون الله‌داد به سمرقند رسید، تیمور از دنبال او نامه فرستاد و دستوری داد که در زمان به سوی اشباره رود و این خود برای راندن وی به دورترین بلاد و شهر بند کردن بدان سامان و افگندن وی به دست و دهان دشمنان بود.

پس ارغونشاه را از آن سرزمین به سمرقند بازگرداند و الله‌داد همچنان بدان دیار به سر می‌برد تا تیمور جان سپرد.

آنگاه مغولان دسته‌های لشکر خود بسیجیده گسیل اشباره داشتند و دوری تیمور را غنیمت شمرده به غارت دست برآوردند و الله‌داد به نگاهداشت آن نهایت کوشش به کار برد و به تجهیز دسته‌ها و گروه‌های لشکر پرداخت و به نیرنگ و فسون چاه‌ها کند و دام‌ها گسترد و به کشتن و کوفتن و شکستن و اسیر گرفتن کوشید، چندان که پس از تیمور آن را از سکنه برداخت و به زودی شرح آن گفته شود.

نمونه‌ای از فکر دوراندیش و نظر تیزبین تیمور

تیمور آن زمان که خرگاه و سراپرده در بلاد روم افراشته بود، پیکی به جانب الله‌داد فرستاد و نامه‌ای بدین مضمون نگاشت:

به رسیدن فرمان از چگونگی و احوال و اوضاع آن سامان بازنویسد، چنان‌که احوال آن ممالک و جملگی راه‌ها و گذرگاه‌های آن روشن و آشکار کند و کیفیت شهرها، قریه‌ها، بلندی‌ها، پستی‌ها، خشکی‌ها، آبادی‌ها، نشانه‌ها، آب‌ها، نهرها، قبایل، طوایف، راه‌های تنگ و فراخ، جاده‌های معلوم و نامعلوم، و منزلگاه‌ها و مردم آن بدو مکشوف دارد و در بیان آن معانی از اطباب (گرچه ملال انگیزد) نپرهیزد و راه ایجاز (اگرچه خلل نماید) نپیماید.

فواصل میان منازل را ذکر کند و طریق پیمودن مراحل را، از هر کجا که دانش و توان وی بدان رسد، از جانب خاور و ممالک ختا و مرزهای آن تا سمرقند که تیمور خود به جهات آن آگاه و آشناست، بیان کند و بداند که ادای حقی بلاغت در این مقام آن است که هرچه تواند سخن به درازا گوید و چندان که یارای اوست اطناب به کار برد و در بیان آن روشن ترین راه دلالت پیش گیرد و سخن پوشیده و کوتاه نگوید، آن گونه که شناسایی آن راه و روش و آشنایی بدان مرزوبوم بر کسی دشوار ننماید.

الله داد آن فرمان به کار بست و نقشه آن به بهترین صورت ترسیم کرد، بدین گونه که به شماره آن اماکن کاغذهای محکم خواست و آن ها را به شکل چهارگوشه برید و صورت آن اماکن و آنچه در آن ها بود از متحرک و ساکن بدان رسم کرد و تمام آنچه را که تیمور خواسته بود، از تعیین جهات شمال و جنوب و خاور و باختر، دوری و نزدیکی، اندازه و ارتفاع کوه ها، پهنا و درازنای زمین های خشک و آباد، سبزه زارها، جنگل ها، منزل به منزل و آبدان به آبدان یادآور شد. اسم و رسم هر جایگاه و راه و روش آن، چنان که نیکی و بدی هر یک آشکار کند و نادیده آن را چون دیده جلوه گر نماید، معلوم داشت - چنان که گفتمی آن راه ها و مکان ها به چشم خویش دیده و خود آشنا و راهنمای آن بوده است. پس آن نقشه ها، بدانسان که تیمور گفته بود، به سوی وی فرستاد و او همچنان در ممالک روم و سرگرم جولان در آن مرز و بوم بود.

رفتار تیمور با طوایف تاتار

چون تیمور را جام استخلاص ممالک روم از درد مخالف پرداخته شد و کار و کردار شگفت انگیزش را آرامشی پدید آمد و لشکریانش از چپاول و یغما به امید دل رسیدند و سیل غنیمت به بیابان ها روان داشتند، آثار بهار نمایان گشت و فرتوت زمستان را زندگی به پایان شد و سلطان غازی شهید ایلدرم بایزید، که نزد وی بند بر پای در قفس آهنین به سر می برد به رحمت یزدان پیوست (تیمور این عمل به کیفر کردار قیصر روم با شاپور به دو روا داشت).

سلطان تا بلاد ماوراءالنهر در صحبت وی بود. پس به جانب روم بازآمد و به آق شهر رسید. در این مکان، سلطان محمد، نواده تیمور، درگذشت و او آهنگ کوچ کرده باربر بست. در این هنگام سران طوایف تاتار را گرد آورد و با فکر زبون گرداندن و تباه کردن آنان، که همواره در دل نهفته می داشت، چنین گفت:

«اکنون زمان آن رسیده است که پاداش آنچه کرده‌اید به شما بازگردانم، اما این مکان ما را زیان فراوان رسانده و تنگنای ممالک روم ما را تنگدل کرده است. پس بشتابید که به جایگاهی دلگشا رویم و با نقل به فضای فرحزای سیواس - که نزهتگاه مردم روی زمین است - از تنگی زمان و مکان برهیم و اسباب گشایش خاطر فراهم آریم و در آنجا احوال این سامان را نیک در نظر گیریم و هر یک از شما را به مکانی که مقتضی رأی باشد برگزینیم و این عمل ناگزیر از آن است که دقایق امور به تفصیل از نظر گذرانده شود و در انجام دادن آن دقت کافی به کار رود. شهرها و قلعه‌ها و دهکده‌ها و مردم آن و شماره لشکریان و اقطاعات هر محل یکایک به حساب درآید. و آنگاه که پوشیده‌ها مکشوف و نهانی‌ها آشکار شود، درباره افکار و اندیشه‌های شما بیندیشیم و به اخبار و احوال شما آشنا شویم؛ سران شما را گرد آریم و پیشوایان شما را بخوانیم؛ دشمنان شما را شماره کنیم و احوال پدران شما را به یاد آریم؛ برادران و فرزندان و بستگان شما را به حساب آوریم و در شعار و دثار رومیان تحقیق و زمین و دیار آنان را در میان شما تقسیم کنیم. آن زمان فرض این مسئله به نسبت شماره مردم گیریم و تقسیم نفایس این ممالک به تناسب نفوس کنیم و شما را گرمی داشته بازگردانیم و کار شما و خاندان شما را، که بما واگذار شده، کفایت کنیم. در هر حال، با هر یک از شما آن کنیم که شایسته کردار اوست و بدین رفتار پسندیده نشانی جاودان در تواریخ و دفاتر جهان برجای نهیم.» بیشتر قوم تاتار بدین وعده خوشدل شدند و با آرامش خاطر آن رأی پذیرفتند، و به سبب بسیاری رأی‌های موافق، کس را مجال آن نماند که خلاف آن گوید. تیمور، با دیگر مردم همراه خود، به جانب سیواس شتافته بدان در رسید.

فصل - چون با سپاه فراوان به فضای سیواس درآمد و هنگام آن شد که به وعده خود وفا کند، مجلس عام بیاراست و از لشکریان خویش گروهی بی‌شمار برگزید. آنگاه سران و بزرگان تاتار و کسانی را که روی دشمنی می‌نمودند و راه نافرمانی می‌پیمودند و خود از گزندشان بیمناک بود فرا خواند و با چهره‌ای گشاده و زبانی شیرین ایشان را بپذیرفت و بنواخت و هر یک را به جایگاهی شایسته فرونشاند و در تعظیم و تکریمشان مبالغت نمود. آنگاه چنین گفت: «من احوال بلاد روم و نواحی آن مکشوف داشتم و همه قریه‌ها و آبادی‌های آن به شماره درآوردم. خداوند اکنون دشمنان شما را تباه کرده و شما را به جانشینی آنان برداشته است. من نیز اینک کار به شما واگذارم و از میان شما بیرون روم و شما را به خدا سپارم. اما فرزندان بایزید شما را رها نکنند و بدان که شما انباز ایشان شوید تن در ندهند و چون کردار شما با پدرانشان راه سازش آنان

را با شما بر بسته است، شک نیست که یاران خویش را گرد آرند و همراهان خود را فراخوانند و اهل شهرها و قریه‌ها را بر شما بشورانند و هرکس این دعوت شنود پاسخ موافق گوید که شما به گمان ایشان اهل نیرنگ و فسونید. پس آتش کینه بر خرمن جانتان برافروزند و از هر سوی بر شما بتازند و از اطراف و جوانب حمله برند، خاصه که بیشتر قلعه‌ها و برج‌های استوار را در دست و باقی‌مانده سربازان و لشکریان را به زیر فرمان دارند و شما بدین‌سان که همه با یکدیگر همسنگ و برابرید و سرپرستی بر سر ندارید برابری ایشان نتوانید و آنان به خون شما دست بیالایند.

اما من آن زمان نه با شما نزدیک توانم بود و نه به هواداری شما دستی توانم برداشت. پس کار شما را به ناچار نظامی و جماعت شما را امامی باید با شرایط و ارکانی که قیام و سلام بدان تحقق پذیرد و نخستین شرایط امام آن‌که مردم از خاص و عام به افعال وی اقتدا کنند و دیگر شرط ترتیب جماعت و نشانیدن همگان در صف فرمانبرداری و طاعت و نهادن هر چیز به جای خویش و سپردن عنان کارهاست به دست آن‌که سزاوارتر است و رساندن هر کس بدانچه شایسته و درخور است و اتفاق همه رأی‌ها به امری واحد. و چون چنین شود و دلخواه شما یکی گردد، دشمنان زیون و شکسته گردند و شما خود یکدل و یکاهنگ بر مخالفان چیره و پیروز شوید و این عمل بسته به امعان نظر در احوال شما و دانستن شمار سواران و پیادگان و تعداد اسبان و اسباب نبرد شماست. پس هر یک از شماست که تعداد اهل و اولاد خود بازگوید و سواران و پیادگان خود فراخواند و سربازان و فرزندان و افزار جنگ خود به ما باز نماید و ضروریات و نیازمندی‌های خود معلوم دارد تا اگر کسی را بر چیزی نیاز بود و تنی خواهان متاعی باشد که نتواند یافت، چنان‌که شاید، بدو بازرسانیم تا بیم و هراس از دل به در کند و به امن و آسایش روزگار گذارد. اینک نخست سلاح خویش باز نمایید تا تکمیل کنم و سپس دست به اصلاح دیگر کارها زنم.» آنگاه هر یک از آنان سلاح و افزار جنگ خویش به حضور وی فراهم کرده عرضه داشتند و چون کوهی گران بر روی هم بینباشتند (این همان نیرنگ بود که نخستین بار در کار مردم سیستان کرد).

آنگاه که آن شیرمردان را پنجه و دندان فروریخت و آن شاهبازان را چنگ و منقار از کار بماند و تیر اندیشه او بر پیکر دانش و دیده خرد آنان کارگر افتاده از آسمان عزتشان به خاک مذلت فرونشاند، بفرمود که هر یک از لشکریان بر تنی از مردم تاتار که نزدیک اوست درآویزد و مر او را دستگیر و دربند کند و هم بفرمود که آن سلاح و اسباب به زرادخانه برند. و چون چنین کرد آتش

مرگ و هلاک در آن جمع برافروخته شد و دود از نهادشان به فلک رسید؛ دست و بازویشان بسته و پشت و پهلویشان شکسته گشت. پس دیگر باره خاطرشان به وعده‌های دروغین به دست آورد و دلشان به نویدهای فریبنده گرم کرد و به گفتار پوچ و بیهوده مرایشان را بفریفت و در حال بفرمود که از آن دیار بکوچند.

گفته‌اند که سلطان بایزید به تیمور چنین گفته است که «من اکنون به چنگال تو گرفتارم و امید رهایی در دل ندارم و تو نیز در این سامان نخواهی ماند. پس مرا با تو سه اندرز است که خیر دو گیتی بدان توانی یافت: نخست آن که رومیان را نکشی که آنان آبروی دین اسلام‌اند و تو به یاری این دین سزاواری که خویشان را به گمان خود مسلمان می‌شماری و امروز کارهای مردم گیتی در دست داری.

دوم آن که تاتار را بدین دیار وا مگذار که سرمایه نابکاری و ناسازگاری‌اند. در کارشان درنگ مکن و از نیرنگشان در امان مباش که آتش فتنه برافروزند و از دل و دیده مردم سیلاب خون و اشک فرو ریزند و زبان ایشان بر جان و دیار مسلمانان از قوم نصارا بیشتر است. و تو چون ایشان را از گردن پراگندی، پنداشتی که تو را برادران و فرزندان و عموزادگان و خویشاوندان‌اند. پس سزاوارتر آن که این خویشان و نزدیکان همچنان در همه جا با تو باشند و پیروی تو کنند. اندیشه خود در راندن ایشان به کار بر و اگرشان به بند درافگندی گشایش روا مدار.

سوم آن که مسلمانان را از زادگاه و خانمان خود آواره مساز و دست به ویرانی دژها و برج‌های آنان مگشای که خود پناهگاه دین و ایمان است و مأمّن جنگجویان و مجاهدان. این است ولایتی که به تو می‌سپارم و امانتی که بر تو عرضه می‌دارم.» تیمور آن سفارش‌ها را به نیکوترین وجهی پذیرفت و بار امانت را آن انسان ظلوم و جهول به دوش گرفته در آن کار نیک بیندیشید و اجرای سفارش ابن عثمان را، چندان که توانست، بکوشید.

پایان کار دیار روم

تیره غباری که چهره خورشید را همی پوشید فرونشست و دریای لشکر تاتار جوشیدن گرفت. آنان بگذشتند، اما قریه‌ای در گذرگاهشان نماند که ویران نمودند و به شهری در نشدند که نابود نکردند؛ سربازی از اطاعت وی سرنتافت که سرباخت و برج و بارویی به سرکشی با وی برنخواست که فرو نشست. چون به ارزنجان پیوست، عثمان قرایلوک را خلعت فاخر بخشید و بر

ملک خود مستقر داشت و کمک‌ها بدو فرستاد و سفارش او به شمس‌الدین والی کماخ نوشت که هر یک پشتیبان و دستیار دیگری باشند.

رسیدن تیمور بر بلاد گرجستان و نصارا

تیمور همچنان با دریای موج‌خیز سپاه در حرکت می‌بود تا به دیار گرجستان رسید؛ و آن کشوری کوچک است و مردمش پیروان مسیح‌اند، اما بدان کوچکی به سبب قلعه‌ها و برج‌های استوار و غارها و کمین‌گاه‌ها و کوه‌ها و شکاف‌ها و پرتگاه‌های بی‌شمار از زیان بیگانه ایمن‌اند و هر یک از آن اماکن به سرفرازی و سرکشی نفس‌کریمی را ماند که فرمان‌دونان و فرومایگان نپذیرد. از شهرهای آن تفلیس و طرابوزان و ابخاز است که پایتخت آن بود. این اماکن از تسلیم سرباز زدند و زمام اختیار به دست وی نسپردند. تیمور به محاصره برخاست و به مشورت بنشست. یکی از آن اماکن مغازه‌ای بود که دروازه آن در میان پرتگاهی بس بلند، ایمن از حوادث دوران و برکنار از پیشامد زمان، جای داشت؛ فرازش ایمن‌تر از آن‌که دست منجنیق بدان رسد و نشیبش ژرف‌تر از آن‌که پای نردبان در آن استوار ماند؛ راه دخولش چون شب قدر پوشیده و پنهان و عدم وصول بدان چون ماه بدر روشن و آشکار. تیمور را به محاصره آن طمع فزونی یافت و کوشش و جنبش بیش‌گشت. مهندس فکرت خویش را به کار داشت و به اندیشه پریشان و دغدغه خاطر آرام از کف بگذاشت. پس به فکرش این رسید که آتش عذاب از بالا بدان فرو ریزد و آن‌همای بلند آشیانه را در هوا شکار کند. پس بفرمود که صندوق‌ها به صورت دبابه^۱ بسازند و با زنجیرهای بلند و مردان نیرومند از فراز قله‌ها و ذروه‌های کوه درآویزند و چون بلای آسمانی فرود آرند.

پس چنان کردند و فضای میان زمین و آسمان از آن صندوق‌ها پرشد و آن کوه و ساکنانش را لرزه به اندام درافتاد و آنان چون شاهبازی بلندپرواز این آیت به زبان حال همی خواندند: «الم یروا الی الطیر مسخرات فی جوالسماء ما یمسکهن الا الله»^۲ و چون به دهانه غار برابر شدند مران را بکوفتند و فرو ریختند و از درون صندوق‌ها به تیر جگرسوز و نیزه دلدوز دست برآوردند و بند و کمند و دیگر اسباب و اسلحه به کار بردند و در آن میان فتنه و آشوب به پا کردند و همچنان چون بازهای شکاری در پرواز بودند و بدان لانه و آشیانه نزدیک می‌شدند و پنجه و منقار می‌نمودند و آن مغاره به استواری خود از ورودشان مانع بود و به کمک جنگجویانی که در آن

۱. صندوق رویین‌گردنده به شکل زره‌پوش‌های کنونی

۲. نحل ۱۶: ۸۱

جایگزین بودند از فرود آمدنشان جلوگیری می‌کرد. تا آن‌که یکی از آن پرنندگان تیزچنگ به آهنگ پیروزی و چیرگی بر دهانه غار چنگال فرو برد و با صندوق خود بدان آشیانه پنجه درانداخت؛ آغوش سعادت گشوده شد و بازوی مساعدتش دربرگرفت. قوم نصارا درهم شدند و پیش از پس نشناختند. وی به تنها بدیشان درآویخت تا بسیاری از بزرگانشان کشته شدند. پس دیگر همراهان خویش را به درون خواند و به کمک آنان کسانی را که در زوایای غار نهفته بودند بیرون راند. نام آن مرد لهراسب بود: دارای شش حرف که سه حرف آن ساکن است، و اجتماع حروف ساکن در پارسی و ترکی بسیار است.

دیگری از این قلعه‌ها قلعه بلند پایه گل گورگت است که چون نام خود سخن از مناعت و سرکشی گوید و معنی آن به ترکی چنین است: «بیا - بین - بازگرد». یعنی جوینده جز به نگاهی از آن بهره نگیرد. بنای آن از سه طرف بر فراز تل‌های بلند و از همه بلندیهای جوانب برتر است و از دیگر سوی به راهی تنگ و ناهموار و گذرگاهی سخت و دشوار منتهی شود و پوینده آن راه پس از تحمل سختی‌ها به پرتگاهی شگرف و شکافی ژرف رسد که در میان آن و دروازه قلعه جسری بسته‌اند و چون برداشته شود راه وصول بدان مسدود گردد.

تیمور چون به حقیقت حال آن آگهی یافت و خبر پنهانی آن آشکار افتاد، بر آن شد که از آن محل کوچ نکند تا مقصود خود بازیابد اما به نزدیک آن قلعه مکانی که بدان فرود آید و زمینی که آن دریای موج در آن بگنجد یافت نمی‌شد، بلکه در اطرافش همه پیچ و خم بود و پرتگاه و بلندی. گفتم چون چهره خشمگین زنی ناشزه در برابر شوی خود همه خشونت و ناسازگاری است و سراسر عذاب و دشواری.

اما تیمور به خیره طمع بدان در بست و سراپرده خود در چشم‌انداز آن قلعه برافراشت و لشکریانش به نوبت در کار محاصره و شد آمد به سر می‌بردند و مردم قلعه در روز جسرا برگرفته از آسیب کشتار و پیگار در امان بودند، زیرا که در آن حوالی مکانی که پیکار را بشاید و میدانی که جنگ را به کار آید یافت نمی‌شد. و تیموریان، چون روز می‌رسید، از دور تیرها رها می‌کردند و چون عاشق قانع به نگاهی خرسند می‌بودند؛ و چون شب فرا می‌رسید، راه خیمه خود می‌گرفتند و در آن نزدیکی جایگاهی که شبی را در آن به سر توانند برد نبود. آن زمان نصارا جسرا را برجای نهاده راهی باریک که بدان رفع نیاز خویش توانند می‌گشودند و رفت و آمد آغاز می‌نهادند. چون تیمور را نشان ناامیدی از آن قلعه هویدا گشت و گشایش آن را بر خود آرزویی خام شمرد، آهنگ کوچ کرد اما از ننگ آن بیم داشت و برای آن عزیمت بهانه وانگیزه‌ای می‌جست.

داستان شگفت فتح آن قلعه

در لشکر تیمور دو جوان همسنگ و دو شیرقوی چنگ بودند که در خوی و فطرت و دلیری و مردانگی با هم فرق چندانی نداشتند. در میدان مبارزه همواره بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند؛ مانند دو کفّه ترازو برابری می‌کردند؛ و چون دو اسب پیشرو از یکدیگر گرو می‌بردند. اتفاق افتاد که یکی از آن دو با کافری از مردم گرجستان، که در شجاعت چون شیر و به هیکل چون کوه بود، برابر شد و مر او را بر زمین کوفته سرش برگرفت و به درگاه تیمور برد و بدین‌کار رتبتی بلند یافت. این خودنمایی در دل همسنگ وی اثر بخشید و او را سخت به رشک آورده بر آن داشت که چاره‌ای اندیشد مگر که بر حریف خویش برتری یابد. نام او پیر محمد و لقبش قنبر بود، و هیچ‌کس بیش از او در کار جسر کوشش و مراقبت نداشت. یک شب اسباب نبرد و مردان خویش را گرد آورده و با اعتماد به یاری خدای محلی خالی و پنهان برگزیده در کمین بنشست و همچنان مراقب احوال و در انتظار زمان مناسب می‌بود. گاهی به روی سینه می‌خزید و زمانی خمیده با دست و پای راه می‌رفت و از ثمره تخمی که در مزرع دل کاشته بود با خود سخن می‌گفت.

تا دمی که بامداد از چهره نقاب برافکند و نصارا به شکستن جسر بازآمدند و به برداشتن آن از یکدیگر کمک می‌گرفتند، پیر محمد به سوی جسر حمله برد و بندهای آن بدرید و آنان به برداشتن جسر دست نیافتند. پس بدو درآویختند و باران سنگ و تیر فرو ریختند. وی مرگ را به چیزی نگرفته از کاری که در نظر داشت بازنايستاد و آنچه از تیر و سنگ بدو می‌رسید به سر و چشم می‌پذیرفت. آنان همچنان در زد و خورد و جنگ و جدال بودند، تا آفتاب برآمد و روزگار از کار شگفت خود انگشت به دندان گرفت و دیده دوران خیره ماند. آنان که به کار محاصره بودند از آن دست بداشتند و تیمور، چنان‌که گفته شد، آهنگ کوچ کرده سراپرده و خیمه‌گاه به مکانی بلند برده بود، که ناگاه از زبان پیک پیروزی این مژده به گوش دل شنید:

مشو نومید اگر شد بسته بر رویت در چاره که گر مردم فرو بستند بگشاید خداوندش^۱

تیمور را دورادور به نظر رسید که بر دروازه قلعه گروهی به هم درآویخته پیکار می‌کنند. نزدیکان و دستیاران خویش را گفت که من اینک می‌بینم آنچه شما نیز می‌توانید دید. بشتابید و کمک کنید و به رزمگاه نزدیک شده مرا از چگونگی آن آگاه سازید! پس برفتند که خبر بازگیرند و

۱. لاتیاسوامن مطلب قطع الوری اسبابه ان اغلفوا ابوابهم فالله یفتح بابه

آن راز پوشیده آشکار کنند. و آنان گروهی از شیردلان بودند که دشمنی و کینه‌خواهی در نهاد خود نهفته داشتند و، چون همه با هم فرود آمدند، چنان می‌نمودند که شیطان‌صفتانی از پی هم به جست و خیز و پرش برخاسته‌اند. طلایه آن دسته پیرمحمد را در حالت مرگ دریافت که همچنان در آتش افروخته خویش می‌سوخت. و چون وی مرایشان را از دور بدید، روانی تازه گرفت و لرزش و ناتوانی به سویی نهاده جنبش و نیرو یافت.

آنگاه چون نصارا از برگرفتن جسر به عجز درآمدند، از آن روی بگرداندند و بر آن شدند که به قلعه درون شوند و دروازه آن را استوار بر بندند و بدین قصد بازپس شدند. پیرمحمد بدیشان درآویخت و به قلعه درون شد و آنان را از بستن دروازه جلوگیری کرد. او را به شمشیر سخت بیازردند و به سنگ فروکوفتند و او دست بر نمی‌داشت و همچنان به این کار سعی خود به کار می‌برد و از سنگ و آهن که بدو می‌رسید آگاه نمی‌بود.

تا آن شیرمردان جنگی فرارسیدند و چون سیل خشم و باران غضب از زمین و آسمان به یاری و یاوری روان گشتند و مانند شیر خشمگین بدیشان درآویختند و پیرمحمد را از چنگالشان رها کردند. آن زمان نصرانیان را دستگیر و پای‌بند کرده اموالشان بر بودند و زن و فرزندشان به اسیری بردند. پیرمحمد را به تیمور رساندند و او را از قصد و خیال وی آگاه کردند. پس به جستجوی زخم‌های خونفشان وی درآمدند. شماره آن‌ها به هیجده می‌رسید. تیمور از وی سپاسگزاری کرد و نوید فراوان داد و مر او را مرتبتی بلند مقرر داشته به تبریز فرستاد و به سران و فرماندهان آن دیار سفارش کرد که پزشک و داروساز به بالین وی آرند و در بهبودش نهایت کوشش به کار برند، و آنان هم در مداوای او بسیار بکوشیدند و فرمان تیمور و سفارش او نیک بکار بستند و، چندان‌که توانستند، به چاره‌جویی پرداخته بیماری او را بهبود کامل بخشیدند چنان‌که زخم‌ها بهتر از آن‌که بود درمان پذیرفت و به تیمور پیوست. تیمور وی را به سرکردگی جمعی از سپاهیان برگماشت و فرماندهی گروه کثیری از لشکریان را بدو وا گذاشت.

پایان کار گرجیان و برانگیختن ایشان شیخ ابراهیم حاکم

شیروان رایه پایمردی

این قلعه و مغازه در میان برج‌های گرجستان چون دو چشم بودند. و آنگاه که چهره ملک از نعمت دیدگان بی‌بهره ماند، یقین کردند که هنگام سوگواری و ماتم فرا رسیده است. نیروی خود از دست بدادند و رشته پیوندشان از هم بگسیخت. اندیشه چاره‌ساز برجای فرونشست و شور

رستاخیز برپاخواست. سلامت و سازگاری و داع دیار آنان گفت و آتش دوزخ با چهرهٔ خشمگین به پیشبازشان شتافت. تیمور آن پیروزی و گشایش را به فال نیک گرفت و به قصد استخلاص ممالک گرجستان عنان بگردانید. سپاه شیطان صفت خویش به جنبش درآورد؛ خرمن زندگیشان به آتش بیداد بسوخت و کفن مرگشان به مقراض شمشیر برید و با سوزن تیر بدوخت و زبان انتقام این آیت بدیشان برخواند: «الم ترانا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توژهم ازّا.»^۱

گرجیان تلافی گناه و تقصیر خویش را به چاره‌جویی برخاستند، باشد که جامهٔ زندگی را از آن پیش که دریده شود بازدوزند و رشتهٔ حیات را پیش از آن‌که گسسته گردد درپیوندند. فریاد الامان برداشتند و از شیخ ابراهیم، حاکم شیروان، در رهایی خود کمک خواستند؛ عنان کار خود به دست تدبیر او سپردند و او را، اگرچه نه در کیش آنان بود، به پیشوایی برگزیدند. در این زمان، سپاه تابستان چون مردم گرجستان روی بگردانده و سپاه خزان چون لشکریان تیمور سایه به گیتی گسترده بود؛ علم‌های سلطانیه از شاخ‌های درختان سربرافراشته و بر فراز کوهساران نصب گردیده و پیکر آنگیر از نسیم شامگاهان زره داوودی پوشیده و آنچه از جنبنده و ساکن در جهان وجود است به کمک و دستیاری تیمور شتافته بودند — و من گفته‌ام:

خدا چون بنده‌ای را چیره خواهد	شوندش کینه‌جویان دستیاران
و گر خواهد رهانید از تباهیش	روان دارد ز آتش ج—ویباران
به کنهش عقل را کوتاه یابی	چو گل‌ها بینی اندر خار زاران ^۲

شیخ ابراهیم به درگاه تیمور آمده پیشگاهش بوسه داد و، چنان‌که پادشاهان را سزد، وی را بستود و خود در مقام بندگان ایستاده اجازت خواست که سخن گوید و به شنیدن پاسخ آن سرافراز گردد. تیمور اجازت داد. پس وی گفت مهربانی خدایگان و دلجویی وی از مستمند فقیر و برخوردار از رحمت فراوان و عطوفت بی‌پایان او من بنده را به عرض سخنانی برانگیخت که بر رأی شریف آشکار است، و آن این‌که بحمدالله تیر آرزو به هدف مقصود نشست و امید دل بر وفق مراد برآورده شده است. هیبت مولای ما خاور و باختر روی زمین را برگشوده و او را از زد و خورد و

۱. مریم ۱۹: ۸۶

۲. و اذا اراد الله نصره عبده کانت له اعداؤه انصارا
و اذا اراد خلاصه من هلكة اجری له من نارها انها را
فترى العقول تقاصرت عن كنهه وترى له من شوكة ازهارا

گیرودار بی نیاز نموده است. شمار لشکر پیروز از آن بیشتر است که حساب آن توان کرد و اسیر و تیره روز به دست ایشان فزون تر از آن که در شمار توان آورد - به خصوص مردم تاتار که نیکبختی از ایشان روی بگردانده و خود به دیار نیستی جای گرفته اند؛ سرمای زمستانشان زیان فراوان رسانده و نفسشان از شد آمد بازمانده است و، چنانچه دیری بدین روش گذرد، چیره دستان زبون و زبونان تباه شوند و بزرگان خرد و خردان به راه نابودی روند. و کار این سامان بلکه تمام اقالیم جهان محال است که جز به رأی تو انجام پذیرد. سران و بزرگان این سرزمین همه عنایت خدایگان را بدین بنده دریافته، و به سبب همسایگی، من بنده را به پایمردی گزیده اند و از صدقات رأی شریف آن امید دارند که نیازمندی ناچیز از بخشاینده ای عزیز. هر آنچه رأی مبارک فرماید و امر عالی بدان اشارت نماید این بنده و آن جماعت به دیده قبول همی بینیم و جز طریق فرمانبرداری نگزینیم. و اگر مقصود جمع مال است، این بنده به تقدیم آن - چنان که باید - برخیزم. این خانه زاد را مال و منالی کجاست که نه از آن خانه خداست؟ چاکر آهنگ این کار نکرده است مگر بدان نظر که زحمت و کلفت از دو سوی بردارد و حق همسایگی به جای آرد و رسول اکرم (ص) فرمود که پیوسته مرا جبرئیل به رعایت حال همسایه سفارش همی کند. اینک رأی شریف اعلا! و اگر چاکر نومید بازنگردد، به صواب اولی است.

تیمور خواهش وی بپذیرفت و مال فراوانی زیاده بر اموال او و ایشان خواستار شده شیخ ابراهیم آن خواسته ها به خزینة او فرستاد و خود بکوچید و بساط زمستانگاه او را در قراباغ به تکمیل فروچید، و این در سال ۸۰۶ بود.

بازگشت تیمور بسوی سمرقند

چون آرایشگر نوبهار چهره عروس جهان بیاراست و زینت گر جمادات به قوام زمان برخاست و نیروی نبات از جای بجنبید و جانوران خزیدن آغاز نهادند، آن افعی جانگزی نیز آهنگ کوچ کرد و دم آتشین بر لشکریان خود، که از سرمای زمستان فسرده و نیم مرده بودند، بردمید تا هر یک ماری گزنده شدند: «فاذا هی حیه تسعی.»^۱ بانگ کوس برخاست و رعد به صدای رسای خود جواب آن می گفت. آیینة سپرها می درخشید و برق جهنده از آن عکس برمی گرفت. خلاصه، فصل بهار به شاخه های آراسته و گل های رنگارنگ خود از نیزه های برافراشته و سرپرده گوناگون

او سخن می‌گفت و به شقایق خود از ریایات وی حکایت می‌کرد و سپاهیان سرسبز خویش را نمودار سیاهی لشکر او می‌شمرد.

در فصلی چنین، تیمور با خاطری آسوده به سوی سمرقند بازگشت و همچنان نشاط و شادکامی همعنان وی بود تا از شهرهای آذربایجان گذشته به ملک خراسان رسید و پادشاهان کشورها و صاحبان تاج و تخت همچنان در خدمت وی می‌بودند.

استقبال پادشاهان از موکب تیمور

چون به گوش جهانیان رسید که وی آهنگ دیار خویش دارد، پادشاهان از گوشه و کنار و مرزداران از اطراف جهان به استقبال شتافتند و سران و بزرگان قوم از ماوراءالنهر و دیگر ممالک مقدمش را پذیره شدند. مهتران و سروران اقالیم و پادشاهان و سرداران ممالک به پیشباز آمدند و هرکس که منصبی بزرگ داشته یا به نگهبانی مرزی گماشته بود، از جانب خود پیکی تا نایبی و درودرسانی یا حاجبی گسیل داشت که فتح و پیروزی وی را در هند و عراق و روم و گرجستان و شام به وی تهنیت گوید.

تحفه‌ها و ارمغان‌ها پیشکش بردند و مهمانی‌ها و پذیرایی‌ها به سزا کردند. دانشمندان و پیشوایان و موبدان در رکابش روان شدند و او هر یک را راه و رفتاری مقرر داشته دستوری می‌فرمود و آنان با فروتنی می‌پذیرفتند بی‌آن‌که سخنی گویند. آنگاه اسباب کار هر یک را، چنانکه شایسته بود، فراهم کرد و آنان به هر کاری که گمارده شده بودند اساس و پایه آن را آن‌طور که گفته بود استوار و پای برجا نمودند.

چون به جیحون رسید، کشتی‌ها و مرکب‌ها آماده بود. وی از آن بگذشت و مردم شهر به استقبال شدند و همگان گشاده‌روی و آسوده خاطر بودند. تیمور در آغاز سال ۸۰۷ به سمرقند درآمد و از طوایف و قبایل هفتاد و دو فرقه به همراه داشت که بیشتر قدریه و مرجئه بودند. پس لشکریان را اجازت داد تا هر دسته به هر کجا خواهد روانه شود و سربازان و طوایف ماوراءالنهر را فرمود که پراکنده شوند.

از هم پاشیدن قوم تاتار

چون در سرای خویش جایگزین شد، به پراگندن قوم تاتار پرداخت و آنان در آغاز کار با اسباب فراهم و مردان بسیار بودند و چون افزار کارشان را بریود، شوکت و جاه از ایشان روی برتافت اما

فزونی مردانشان کاهش نیافت و تیمور از آن بیمناک می‌بود. پس جمعشان را پیریشان کرد و جایگاهشان را از انبوه مردمان پرداخت و مردمش را به بیابانهای بی‌آب و گیاه فرستاده به سرپرستی گردنکشان ایشان دهانهٔ مرزها و دریندها بریست و به پشتیبانی سران ایشان بر بسیاری از گردنه‌ها و راه‌ها دست یافت.

گروهی از ایشان را به کاشغر فرستاد و آن مرزی در میان ختا و هندوستان است و جمعی را به سوی دویره گسیل داشت که در وسط دریاچهٔ کوچکی به نام آسی‌کول قرار دارد و آن نیز مرز میان ممالک تیمور و مغولستان است، و همچنان بودند تا زمانی که سعادت اندکی روی بدیشان نمود و جمعی از آنان از جانب شمال به دیار دشت و به سوی ایدکو شدند. تیمور سایر قبایل و اقوام ایشان را در جمع لشکر ارغونشاه درآورد و مر او را آمادهٔ عزیمت به مرزهای دشت و حدود خوارزم نمود، و این خود روش دیرین وی بود و همهٔ کارها و دستورهای وی بدین پایه قرار داشت، چنان‌که گفتی خود از شیاطین نقاله است و در نیرنگ‌سازی و به بازی گرفتن مردم دلالةٔ محتاله. هرگاه به قلعه‌ای درآمدی یا به جایگاهی دست یافتی لشکری از دورترین نقاط بدان فرود آوردی و مردان آن را اگر اهل شمال بودند به جنوب و اگر از مردم خاور بودند به باختر فرستادی — همچنان‌که وقتی به کشور تبریز مستقر آمد، فرزند خود امیران شاه را به نیابت آن برگماشت و گروهی از جغتاییان خشن و درشتخوی به کمک وی برگزید، از جمله خداداد، برادر الله‌داد؛ و همچنین جمعی از لشکریان عراق عجم و عراق عرب و هند و خراسان را به جوانب ترکستان و ختا فرستاد و سماقة بن تکریتی را، که در شام دستگیر کرده بود، به نیابت سیرام برگماشت و آن شهر از جانب خاور تا سمرقند ده روزه راه است و یلبغای مجنون را نیابت ینکی‌بلاس داد که به مسافت چهار روز راه در آن سوی سیرام واقع است.

و آن دو، قریه‌هایی کوچک‌اند در آن سوی سیحون از اعمال ترکستان، و آن دو مرد کوچک‌تر و ناچیزتر از آن‌که حکومت یا امارت را بشایند و تیمور چنین کرد تا در اطراف ممالک انتشار دهد که از سران کشور شام و اعیان و بزرگان گروهی در خدمت خویش دارد و سران و سرداران عرب و عجم در زمرهٔ خدمتگزاران اویند.

فصل — آنگاه بر آن شد که احوال زمان غیبت خویش را از آنچه بر شهرها و رعایای آن روی داده بازجوید و از کار دیگر ممالک و پادشاهان خبر گیرد و در صلاح مرزها و دریاها و کنار و گوشهٔ کشورها بیندیشد و رعایت حال خرد و کلان و توانگر و ناتوان کند و هرچه را در جای خویش نهد و زمام هر کار به دست آن‌که شایان و سزاوار است دهد و چنان کند که شاعر گفت:

خدا روان انوشیروان بدارد شاد که قدر هر کسی آن سان که بایش شناخت
قلم به دست فرومایه مردمان نسپرد وزان جماعت آزادگان ذلیل ساخت^۱

در این هنگام، سادات را نیک پیرورد و ارباب کرامات را به سزا نوازش کرد. دانشمندان را گرمی داشت و اهل فضیلت را بر دیگران برتری بخشید. فتنه جویان و ناپاکدینان را برجای خویش نشاند و دزدان و بی عفتان را به کیفر رساند، تا به گمان خود امور سیاست را قوام بخشد، چنانکه چنگیزخان امور ریاست را کمال رسانید.

برپاداشتن بزم عروسی اولوغ بیگ

در این هنگام به کار زناشویی نواده خود، اولوغ بیگ، پسر شاهرخ، پرداخت (و او امروز یعنی سال ۸۴۰ از طرف پدرش حکمران سمرقند است). تیمور مردم شهر را فرمود که به تزیین آن پردازند و به عمال خویش گفت که بیداد و ستم برکس روا ندارند و باج و خراج بخشوده گردد. بساط امن و امان بگسترند و با خرد و کلان و توانا و ناتوان به لطف و نکوکاری رفتار کنند. آزار کسان نجویند و شمشیر ستم نیازند. همگان اسباب زینت و آذین از شهر بیرون برند و در مکانی به نام «کان کل» در حوالی شهر، که فاصله آن نزدیک یک میل تا سمرقند است، بگسترند. آن سرزمین هوایی چون مشگ و آبی به شیرینی قند دارد، چنانکه گفتم قطعه‌ای از بهشت برین است که رضوانش از یاد برده است - و من گفته‌ام:

مگر در سبزه زارش سبزه چیده ست غزال این سان که مشگ افشانند از ناف^۲

هوای مشگبوی آن از نفس نسیم صبحگاهی لطیف تر و آب روان افزایش از زلال چشمه زندگی گوارتر؛ صفایش از رهگذار کدورت دور و زمزمه مرغانش چون نوای موزون موسیقی مایه انبساط و سرور - و من گفته‌ام:

بساطی زمردین بر وی ز هر سوی نگین آسا بسی رخشنده یاقوت^۳

۱. لله در انوشروان من رجل
نهام ان یمسوا عنده قلما
۲. رعی فیه غزال الترح شیحا
۳. بساط زمرد نثرت علیه
ماکان اعرفه بالوغد و السفل
کیلا یذل بنی الاحرار بالعمل
فصار المسک بعض دم الغزال
من الیاقوت الوان الفصوص

و گفته‌اند:

تو گویی در بر هم زرگر صنع	ز گل‌ها چیده رنگارنگ گوهر
به گونه این یکی سیم آن یکی لعل	یکی مرجان یکی یاقوت احمر
فشانده بر سر این را توده مشک	نشانده در دل آن را سوده زر
چو گلشن خواست بر ما وانماید	مران مجموعه را با زیب و زیور
به دستی چون زبر جدشان برآورد	که گوهر در کف گوهر نکوتر ^۱

رنگرز نیروی خیال آمیختن الوان جمال از ورق گل‌های آن گرفته و زینت‌گر نوعروس جمال آرایش دوش و بالای کمال از صفحه زیبای آن آموخته است - و من گفته‌ام:

چو بینی خاصه در وقت سحرگاه	به زیورهای رنگارنگ زیباش
همی گویی که در دامان الطاف	به زیبا گوهران پرورده دریاش ^۲

زمینی پهناور و بیکران چون طمع نیازمندان در جاه توانگران، فروغ دیده کامرانی چون طراوت دوران جوانی و مانند کف دست روزگار آثار گشادگی و عمر دراز و مال فراوان در او آشکار. این یکی از اماکن آن سامان و نمونه‌ای از تفرجگاه‌های آن دیار است که به لطف و زیبایی مشهور جهان و به نعمت و فراوانی مایه سعادت مردم آن است.

شقایقش ورق روی خوبرویان است که خامه مژه بر او نوشته آیت حسن^۳

لشکر تیمور، اگرچه دریایی موجزن بودند، در آن سرزمین چنان می نمودند که قوم بنی اسرائیل در گوشه‌ای از تیه.

تیمور بفرمود که پادشاهان و سلاطین و صاحبان افسر و دیهیم به سوی او گرایند و هر یک را در آن مقام جایگاهی به فراخور حال مقرر داشت و حدود آن از پس و پیش و چپ و راست

۱. کان مدورا الازهار فیه	و راد فی محاسنه تنضد
صحاف من لجین او عقیق	و مرجان و یاقوت و عسجد
فهذی حشوها مسک فتیت	و هذی ضمنها تبر مبدد
اراد الروض ان یجلو علینا	فصاغ لها اکفاً من زبرجد
۲. کان ریاه سیما وقت هبه	خضم بانواع الحلی مرصع
۳. شقایقه خدود الناشرات	تحشت من سواد المقلتین

معین کرد و هم بفرمود که آنچه از اسباب تجمل و تمکن دارند نمودار کنند و خیمه و خرگاه به انواع زیور و زینت بیارایند و جز آنان بزرگان و اعیان و سرکردگان و فرماندهان اقوام و قبایل را نیز در آن گلگشت جایگاهی مرتب کرد. پس هر کس هرچه داشت بنمود و مباحات کنان در برابر دیگر بینندگان جلوه گر ساخت و به سبب آن سر به سرافرازی برافراشت.

بدین گونه تومار گناهان خویش را، که با جمع آن نفایس و نوادر و تحفه های آبی و خاکی سیاه کرده بودند و گذشت زمانش چندی به هم پیچیده و از یاد برده بود، دیگر باره بگسترده اندوخته هایی گرانبها بنمودند که در تاراجش آتش افروختند و جان و دل سوختند و تحفه هایی عروس وار بیاوردند که وصلش را جام ها کشیدند و جامه ها دریدند، گوهرهایی تابناک بگسترده که روشن تارم اخضر را در برابرش ناچیز نمودند.

تیمور بدان زینت ها و زیورها به زیبایی آن مکان فرحزای بیفزود و برتری آن بر همه جای زمین و آسمان هویدا گشت.

پس بفرمود که سراپرده وی در مرکز آن جایگاه برافراشتند و نقطه دایره آن سپهر گردان ساختند و دیواری بر آن محیط نمودند که همه خیمه ها و خرگاه های آن در برداشت و دروازه ای بزرگ که از آن به دالانی دراز درون می شدند و به همه خیمه ها و منزل های تو در توی می گذشتند و بر فراز آن دو شاخ بلند و کلان نصب شده بود که بیننده به دیدارش بیم و هراس در دل افکنده خویشان را از یاد همی برد و از این روی وی را ذوالقرنین نام نهادند.

و در آن دیوار خیمه ها و پوشش های فراوان بود: یکی سراپای زراندود و درون و برونش از پر و بال پرندگان آراسته، دیگری از پرنیان و به رنگ ها و نقش های بدیع مزین گشته، یکی از سرتاپای لؤلؤی رخشنده که جز خدای تعالی هیچ کس قیمت یک دانه آن ندانستی، دیگری از انواع جواهر تابناک که بر صفحات زر نشانده شده و سقفش از سیم خام که دیده به دیدنش خیره فروماندی و هر یک از آن ها را درها بود و تخت ها که بدان تکیه همی کردند و در میان نقش های بدیع و ایوان های زراندود و خیمه ها و بناهای شگرف بادبزن ها قرار داشت و چفت ها و قفل ها و کلیدها و تحفه ها و طرفه ها که روپوش های گرانبها بر آن گسترده بودند، از جمله روپوش چوخایی که از خزانه سلطان بایزید ربوده بود به پهنای ده ذرع با نقش های بدیع از رستنی ها و اماکن و اشکال پرندگان و درندگان و صورت پیران و جوانان و زنان و کودکان و خط های زیبا و اعجوبه های شهرها و کوه ها به بهترین رنگ آمیزی و نقاشی، چنان که پنداشتی پیکرهای جنبنده آنان با تو سخن می رانند و میوه های رسیده آن تو را به چیدن می خوانند. این روپوش یکی از

نادره‌های زمان بود که به توصیف درنیاید و شنونده چون بیننده درک زیبایی آن نتواند. در برابر سراپرده تیمور به مسافت یک تاخت اسب خیمه مباشران و منشیان وی برافراشته بودند و آن مانند چتری بلند بر فراز چند ستون استوار شده بود. فراشان بر بالای آن بوزینه‌وار آویخته چنان می نمودند که سخنان شیاطین در گوش همی گیرند و چون ستون‌ها برافراشتند بر فراز آن چنان می دویدند و جست و خیز می کردند که پنداشتی بر روی زمین قرار دارند.

فصل - مردم شهر آنچه از زینت و اسباب تجمل آماده کرده بودند در برابر آن سراپرده پیش چشم نهادند و هر دسته از پیشه‌وران و ارباب صنایع در صنعت و پیشه خاص خود نهایت کوشش و هنر به کار بردند. حریرباغان سواری جنگی از حریر برداختند و اسباب نبرد وی را از تیر و کمان و شمشیر و تمام پیکرش را حتی ناخن و مژگان از پرنیان بساختند و در جایگاه خویش قرار دادند. کتان باغان مناره‌ای بلند و استوار با پیکری به لطافت حور و قامتی به ارتفاع قصور بساختند و در آن بزم بهشت آیین برافراشتند و آن به نیکویی چنان بودی که بیننده به دیدنش از رفتار فروماندی و به بلندی آن را درفش ستارگان می خواندند. همچنین سایر صاحبان صنایع از رنگرزان و آهنگران و کفشدوزان و کمانگران و حقه‌بازان و شعبده‌سازان هنر خویش بنمودند.

در آن هنگام سمرقند مرکز ارباب فضیلت و منزلگاه دانشوران بود. پس هر کسی در حد خویش طرفه‌ای ساخته و در جایگاه مخصوص خود برابر سراپرده او و دیوانیانش بر سر پاداشتند. در پس آن دیوارها بازارها ساختند و بوق و کرنا نواختند پیلها و اسبهای تندرو با زیباترین جامه و زیورها بیاراستند و مردم را اجازت دادند که هر طور بخواهند به لهو و لعب کوشند و از آنچه اسباب بازی و شادمانی است بهره بگیرند پس هر خواستار به جانب دلخواه خود شتافت و هر دلداده دامن دلدار خود گرفت بی آن که کسی در ره آزار کسی نشیند و زیردستی از زبردستی درازدستی بیند.

فصل - چون همه کارها به دلخواه وی انجام پذیرفت و آن دشت پهناور به زیور و گوهر لشکریان و شهرنشینان زینت یافت، تیمور در میان قوم خود از شهر بیرون شد و باشکوه و جلال فراوان بدان صحرا فرود آمد. پس بفرمود که می یاقوت فام در جام زبرجدین آن دشت فرو ریزند و سیل باده از هر سوی برانگیزند و خاص و عام در امواج آن شناور گردند. آنگاه اختران خوشی و شادمانی در آن سرزمین آسمانی رنگ به گردش درآمدند و فرشتگان ملاحظت در آن افق پدیدار شدند. شیران جنگجو چون آهوان مشکبو جلوه نمودند و از دوزخ جنگ و ستیزه منزل به بهشت

نعمت و آرامش گزیدند. تندی و درشتی فرو نهاده به لطف و نرمی گرویدند و پس از آن همه بیداد و ستم راه مهربانی گرفتند و معنی این شعر من همی گفتند:

تیغ عدل ما ز بن برکند بنیاد جفا را دیگر از جور و ستمگاری ننالد دادخواهی
جز میان لاغری آزرده از بار گرانی یا دلِ افسرده‌ای خسته ز پیکان نگاهی^۱

گاهی اگر تیری رها شدی تیر نگاهی بودی، آن نیز نیم‌مست و حالت‌انگیز؛ و زمانی اگر نیزه‌ای از جای برخاستی نیزه قامتی بودی، آن هم دلپذیر و دلاویز. جز عود دیده نمی‌شد چیزی که بسوزد و جز می چیزی که در فشار افتد و جز مطرب خوشخوان کسی به شکوه لب نگشودی و جز مست عربده‌جو کسی فریاد برنیاوردی. تنها گل عارض بود که دل می‌ربود و عارض گل بود که جامه می‌درید و جام لب بود که مکیده می‌شد و لب جام بود که گزیده می‌گشت – و این ابیات زیان حال ایشان است:

فصل بهار و با من آن یار رمیده مهربان
مژده وصل گل دهد پیک صبا به بوستان
آب روان و شاخ گل سجده کن و نماز خوان
ما به درون گلشنی حسن رخس بلا ی جان

ابر چو عاشقان بر او گوهر جان و دل فشان
بر سر ما پراگند ابر بلور گون دُرر
در چمنی چو پرنیان باده چو لعل جلوه‌گر
بر لب چون عقیق او خنده خوش‌تر از شکر
چشمه سیم فام او چشم ز خواب بی‌خبر

نقد گل و شکوفه‌اش تنگ گرفته در میان
از بر شاخسار او نغمه‌کنان هزار مرغ
بوی عبیر بار او غیرت مشک خلخی
باد به رهگذار او خسته و مانده بگذرد

۱. محالظلم ما بین الوری سیف عدلنا
سوی قلب صب صاده طرف احور
فلم یتشبث مستغیث بمعتمد
و خصر نحیل آده ردف اغید

همچو بهشت جان فزا	بوی بهشت و ار او
دل کنند آرزو در او	هستی و عیش جاودان
وه چه نشاط و عشرتی	مایه روح پروری
بوس و کرشمه و طرب	عشوه و ناز و دلبری
جام می و نوای نی	خوشدلی و توانگری
زاهدش ار ببیند از	شیوه خود شود بری
باده بیار و گرد غم	چاره نباشدش مگر
جام به گردش آر و از	از رخ زندگی بشو
آب و شراب و سبزه جان	گردش آسمان مگو
مدعی ار به سرزنش	پرورد و رخ نکو
	گویدت این روش مجو
	گفته او ز سوز دل
	صحبت او فریب دان ^۱

ان وفى الظبى الشرود	ان فى ربيع الوصل لما
تنبى بالورود	و سرت بشرى صبا للروض
مالت للوجود	خرت الانهار و الاغصان
حسنها يسبى الوجود	و اجتمعنا فى رياض
فالسحاب الصب فيها	نثر الدر علينا
منه بلور الغمام	فوق صحن سندسى
فسيه ملياقوت جام	و ثغور من عقيق
زانها حسن ابستام	و عيون من لجين
ناظرات لاتنام	طيرها غنى عليها
و غصون الدوح حفتنا	و شذاها ضاع فيه المسك
ان علا عوداً وطار	و الصبا امسى عليلا
لمامنه غار	جنة الفردوس فيها
فى رباها حين سار	يالها من عشرة جاءت
وجه بدرى حين نار	ليس فيها غير لثم
اصبحت جنات عدن	و كؤوس دائرات
بانواع الهنا	لو رآها زاهد من
و ارتشاف و اعنتنا	
و غناء و غنى	
ريحتها كان انثنى	
←	

آن زمان هنگام گشایش و دوران آسایش فرا رسید. عدالت سلطان و اعتدال زمان به هم پیوست و کمال مطلوب و وصال محبوب فراهم گشت.

زاندازه چو بگذرد به ناچار کوتاه شود درازدستی

تیمور در این بزمگاه عروسی از جاه و بزرگی و شوکت بدانجا رسید که در گمان هیچ یک از خلفای پیشین درنگذشت و بعد از ایشان هم کسی را مقذور نگشت.

اگر مأمون را در شامگاه عروسی فرش زراندود به زیر پای بگستردند و بر سر و دوشش لؤلؤی گرانبها نثار کردند و او بدانها التفات نفرموده دانه‌ای از آن جمله برنگرفت و بیتی از ابونواس به یاد آورده با زبان تحسین فرمود، خدای او را بکشد! گویی این بزم و جلوه آن را به چشم دیده که گفته است:

کان صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب

اما تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان بندگان و کنیزکان داشت، همه در جایگاه بندگی ایستاده، و قاصدان الملک الناصر، پادشاه مصر و شام، در برابر تخت او با پیشکش‌ها و ارمغان‌هایی از آن دیار از جمله شتر مرغ و زرافه بر سرپای بودند و فرستادگان ختا و هند و عراق و دشت و سند و فرستادگان و نمایندگان فرنگ و دیگر اقالیم دور و نزدیک و بیگانه و آشنا و دشمن و دوست همچنان بر جای ایستاده و او خود پس از همگان به بزم درآمد که حشمت و جاه وی را در آن بزمگاه ببینند و جلال و جبروتش را در نظر گیرند. این بکرد و از پایان کار و عقوبت روزگار بی‌خبر بود - چنان که من گفته‌ام:

آسوده خاطری ز خدا مانده بی‌خبر فارغ دلی به غفلت از اندیشه معاد^۱

→

لم یسعه عندها من	زهده الا الجحود
لا یسوی حزن	
فی مزجها صرف الزمن	
و الوجه الحسن	
انه خب کمن	
قی حشاه غلیان	لا تسقل خل ودود
خلی البال لا یخشی معاداً	
قم ندیمی عاطنی فالدهر	
کاس عیش ینمهی	
الطلا و الماء و الخضره	
لاتطع فی ذاعذولا	
۱. قریر العین لایرجوا الهأ	

همچنان در ارتکاب گناهان پای می فشرد و همه زشتی‌ها و ناروایی‌ها مباح می‌داشت و بدانچه از این‌گونه امور فرمان می‌رفت از جانب قوم او پذیرفته و مجا می‌گشت و در اجرای کارهای ناپسند سرافرازی و مباحات می‌کردند.

تیمور پادشاهان ممالک و فرمانروایان نواحی و بزرگان طوایف و سران لشکر و پیشوایان و گزیدگان اقوام را فراخوانده به دست خود جام شراب بنوشاند و در محل برادر و فرزند خود بنشانند و خلعت فاخر بپوشاند و بخشش و انعام کرده ایشان را در جانب راست مجلس جای داد. طرف شمال نیز خاص زنان و کنیزکان بود و آنان روی از مردان نمی‌پوشیدند، خصوصاً در مجالس سور و شادمانی. و همچنان چنگ و قانون و عود و ارغنون و نای طرب‌فزا و نوای دلربای ساقی فتان و خواننده سرخوش در کار بود. خورشید جام گرداگرد ستارگان آسمان زیبایی و ماه‌های دلارایی همی‌گشت. آرزوها برآورده بود و روزگارشان به مراد و کامرانی می‌گذشت، چندان‌که سرخوشی و کامگاری وی را به وجد برانگیخت. پس به‌سوی آنان که زیر بازویش می‌گرفتند دست برآورد و آنان به کمک برجسته دستش بگرفتند و او بدان شکستگی و فرتوتی لنگ‌لنگان به رقص برخاست - و من گفته‌ام:

شگفتا، الکنی بی‌دست و پایی بر قصد کف زند آواز خواند!^۱

پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه‌های گرانبها برپای وی برافشاندند و او همچنان در کار پایکوبی و دست‌افشانی بود تا بهره خویش از شوخی و کامرانی بستد و داماد و عروس بر جایگاه خویش درآمدند و آن جمع پراکنده گشتند.

جهان و عیش او جز نشئه‌ای نیست که سکرش بگذرد ماند خمارش^۲

فصل - پس از آن‌که از لذات دنیا کام بر گرفت و شام عشرت و شادی به پایان برد و چندان‌که خواست راه بلندی سپرد و به برترین پله نردبان ترقی برآمد و ماه عمر و خورشید زمانش را هنگام افول در رسید، روزگارش نشان تیر تباهی ساخت و به بی‌درنگش برجای بنشانند و از زبان زمانه بانگی بلند برخاست که «فرغ العروس یا بیت الاحماء!»^۳ و اگر گوش نیوشا بودی هر آینه از

۱. و من عجب الدنيا اشل مصفق رابکم قوال و اعرج راقص

۲. ماکان ذاک العیش الاسکرة لذاتها رحلت و حل خمارها

۳. احماء (جمع حمو) به معنی پدر داماد و پدر عروس و نزدیکان ایشان است و به تناسب مقال چنین می‌نماید

شنیدن آن آوا فریاد تأسف برآوردی - و من گفته‌ام:

هر کسی بر شود فرود آید	نردبانی است روزگار و بر آن
تو مگو پستی از جهان زاید	شرط بالا شدن فرو شدن است
لاجرم شرط را وفا باید ^۱	آن‌که برتر شود فزون شکند

آنگاه از مستی و بیخودی به خویش آمد و از تجاوز و تعدی بازنشست و بدانست که قوم خود را گمراه کرده و رسم راهنمایی به جا نیاورده است و جانب سیاست فرو گذاشته در کار ریاست نیز راه افراط سپرده است و سیاست جهانداری صدها و هزارها خرده و تقصیر بدو گرفته است. پس بر آن شد که آن شکست در پیوندد و راه رهایی از آن ورطه بازجوید.

در بیان بعضی کارهای او

تیمور در کشور هندوستان بر مسجدی گذشت که به صفای منظر روشنی بخش دیده ارباب نظر بود. سقف و رواقش به زیباترین وضعی ساخته و صحن و دیوارش به مرمر سپید پرداخته. وی را آن شکل زیباخوش آمده بر آن شد که مانند آن در سمرقند بنا کند. پس جایگاهی گزین کرده بفرمود که مسجدی با سنگ مرمر بدان‌گونه بنیاد گذارند و این کار به یکی از یاران و مباشران که محمد جلد نام داشت وا گذاشت. وی در بنای مسجد و استواری بنیاد آن بسیار بکوشید و در نیکویی و زیبایی و زینتش نهایت جهد به کار برد و مران را چهار مناره برافراشت و بدین‌کار بر همه استادان صنعت معماری مباحات و سرافرازی می‌کرد، به گمان آن‌که جز او هیچ‌کس را یارای

→

که این جمله ضرب‌المثل است کنایه از آن‌که دوران کوتاه خوشی و شادمانی عروسی سپری شد و زمان خانه‌داری و مشقات و کلفت آن فرا رسید. عروس به داماد نیز گفته می‌شود.

۱. اصل شعر عربی مؤلف، که ترجمه آن در بالا به نظر رسید، این است:

ما الدهر الاسلام فبقدر ما	یکون صعود المرء فیه هبوطه
وهیهات ما فیه نزول و انما	شروط الذی یرقی الیه سقوطه
فمن صار اعلى کان اوفی تهشماً	وفاء بما قامت علیه شروطه

و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی قبل از او این معنی را در دو بیت مثنوی چنین آورده است.

نردبان این جهان ما و منی است	عاقبت زین نردبان افتادنی است
هر که بالاتر رود ابله‌تر است	استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

و پیداست که نویسنده تاریخ در نظم اشعار خود به ابیات مولانا نظر داشته است.

آن نبود که به کار صنعتی چنان دست برآرد و به زودی تیمور از خدمات وی شکرگزاری کرده مر او را مقامی ارجمند خواهد بخشید.

اما چون تیمور از سفر بازگشت و از آنچه در زمان غیبتش روی داده بود خبر گرفت، به جانب آن مسجد گذشت و به محض آن که بدان نظر افکند بفرمود که محمد جلد را بر وی دراندازند و هر دو پای او بسته همچنان به صورت بر زمین برکشند تا جانش برآید و خود بر همه اموال و فرزندان و بستگانش دست بگشود و انگیزه این کار بسیار بود.

بزرگ تر از همه آن که ملکه کبرا، همسر تیمور، به بنای مدرسه‌ای فرمان داده بود و معماران و مهندسان همه یک زبان بر آن شده بودند که بنای آن در برابر ساختمان آن مسجد قرار گیرد. پس بنیاد و اساسش به استواری بنهادند و دیوار و رواقش در برابر آن برافراشتند و آن به استواری از آن مسجد پای برج‌تر و به بلندی از آن برتر بود، تیمور خوی پلنگی داشت و هیچ‌کس در برابر او قد راست نکرد و سر بر نیاورد، مگر که پشتش بشکستند و سرش برپای درافگندند. و بدین کار بیگانه و خویش و دشمن و دوست را فرق نمی گذاشت. پس چون بلندی آن مدرسه دید که بدان‌گونه در برابر مسجدی وی قد برافراشته است، آتش خشمش برافروخته سینه‌اش تنگی گرفت و با مباشر بنای مسجد آن کرد که کرد و در این کار بدان سعادت که امیدوار بود دست نیافت و داستانش از این پس بیاید.

نکته - این مسجد چون صاحب خود، که بار گناهان سنگین بدوش می داشت، از بار سنگ‌های سخت گرانبار بود و باری چونان بر پشت استقامتش سنگینی می نمود. دوش طاقتش از کشیدن آن بار گران بماند و زبان سقش آیت «اذا السماء انشقت»^۱ فروخواند. تیمور را میسر نشد که آن بنا فروکوبد و بنیادی استوار از نو گذارد. همچنان آن شکاف نمودار و آن شکستگی در کار بود و او بدین حال نزدیکان و بستگان خود را فرمود که بدان گردآیند و نماز گزارند و در دوران زندگی و پس از مرگش کار بدین منوال می گذشت. و هرگاه مردم در آن مسجد به نماز می شدند، چشم آن داشتند که به خشم خدا سنگی از فراز سقش به‌زیر آید.

روزی که جماعتی از نمازگزاران بدان گرد آمده بودند و همه از شکستگی سقش پرهیز می نمودند، خرده سنگی از فرازش به زیر افتاد. همه نشستگان از جای برجسته به سوی درها دویدند و اما مرا تنها برجای بماندند. از آنان یکی الله داد بود که با تیمور همسنگی و انبازی

می نمود. و چون از حقیقت حال آگهی یافتند، بازگشتند و ترس و بیم از دل براندند و چون نماز خود بشکستند و پراکنده شدند، الله داد - که مردی زیرک و بذله گویی هوشیار بود - مرا گفت که شایسته چنان است که نام این مسجد «مسجد الحرام» نهند و در آن نماز خوف گزارند!

و همچنین مرا گفت - و چه سنجیده گفت! - که باید این گفته شاعر طراز ایوان و نقش شبستان آن مسجد کنند.

کجا بینی نشان رستگاری تو کز غارتگری مسجد بسازی
چو اطعام یتیم از مال فحشاء نه آن هیزی نه این مسکین نوازی^۱

فصل - تیمور در آن هنگام که بر بلاد روم حمله ور بود، در مغز خود اندیشه ضبط ممالک خاوران می پرورد و گفته شد که او نامه ای به الله داد فرستاد و توصیف آن دیار را از او خواستار شد. و چون مر او را احوال آن دیار و قریه ها و دهکده های آن روشن و مکشوف افتاد و چنان شد که گفתי همه این ها را در برابر چشم دیده و چگونگی اوضاعش در نهاد خویش سپرده است، بسیج آن سامان کرد و سران آن دو ناحیت، از جمله بپردی بیگ و تنکری بپردی و سعادات و یاس خواجه و دولت تیمور، را با بسیاری دیگر بدان سوی فرستاد و گروهی از سربازان بدیشان همراه کرد و بفرمود که همگان به جانب الله داد روی آورند تا وی ترتیب کارشان بدهد. پس به جانب وی شدند و با رویی درباش خمره، که تا اشباره نزدیک ده روز راه و خود از متعلقات دیار مغول بود، بنا نهادند. امور آن سرزمین در آن زمان آشفته و بنیادش از اختلاف این دو کشور ویران بود و چون بدان روی آور شدند، خلاف شیوه دیرین به آبادی آن پرداختند. این لشکرکشی در پایان سال ۸۰۶ و آغاز سال ۸۰۷ روی داد. این قلعه بدان بنیاد نهادند که در رفتن به سوی ختا قرارگاه اسباب و آلات نبرد و در بازگشتن پناهگاه ایشان گردد. و چون بنیادش استوار کردند و خانه ها و سراهای آن پرداختند و بر فراز دیوارش نشانه ها و درفش ها برافراشتند، فرمان رفت که

۱. سمعتک تبنی مسجداً من جبابه و انت بحمد الله غیر موفق
کمطعمه الایتام من کد فرجها لک الویل لاتزنی و لا تصدق

این ابیات منسوب به حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، است که گویند در ملامت معاویه هنگام ساختن مسجد دمشق فرموده است و آن در سه بیت و بدین قرار است:

سمعتک تبنی مسجداً من جبابه و انت بحمد الله غیر موفق
کمطعمه الرمان مما زنت به جرت مثلاً للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصیره و التقی لک الویل لاتزنی و لا تصدق

مردم آن سامان امیدوار شوند و ذکر گذشته از یاد برند و به اصلاح زمین و کشت آن باز آیند. به هر کجا مردمی، از شهری و ده نشین، که به کار گشت و کشاورزی و آبیاری و اصلاح زمین آزموده و آشنا بودند از حدود سمرقند تا اشبارة همه کارهای خرید و فروش و دیگر معاملات بگذاشتند و به گفتار و کردار در کار کشاورزی و بحث در مسائل آن پرداختند. مؤذن در مساجد به (حی علی الفلاحه) بانگ برآورده مردم را به قیام بدان برانگیخت که اگر به ترک نماز خود هم ناچار شوند آن کار فرو نگذارند و اینکار بدان کردند که سفر جنگشان را توشه فراهم گردد و اگر در خواربارشان کم و کاستی پدید آید از این راه تدارک آن کنند. پس آبادی‌ها و عمارت‌ها بگذاشتند و همگان به سوی آن دیار شده شخم و تخم‌افشانی پیش‌گرفتند و زمین‌های مرده را، چنانکه فرمان رفته بود، زنده کردند و همچنان در این کار می‌بودند تا هنگامی که تابستان بساط خود برچید و طلایه لشکر خزان بر فراز گیتی درفش خویش برافراشت.

عزیمت تیمور بسوی ختا و مرگ وی

آنگاه توجه خود بدان سوی که مورد نظرش می‌بود معطوف داشت، لیکن در آغاز آهنگ ممالک اطراف کرده به عادت خود عنان از جانب سرزمین ختا بگرداند، و این اندیشه‌ای پسندیده بود. پس به بزرگان لشکر خود نامه نگاشت که آماده کار شوند و اسباب سفر چهارساله یا بیشتر فراهم آرند. آنان هم دعوت وی را جواب موافق گفتند و فرمانش را به سمع قبول پذیرفتند.

هر شیر قوی پنجه توشه راه از بره و بزغاله برگرفت و هر گاو پرواری از سنبله برگ سفر بپندوخت و دلو خویش بینداشت. هر کژدم جانگزا خرچنگ صفت خزیده به راه کژ گرایید و چون ماهی به دریای کینه شناور گشت. کالای گناهان بی‌کیل و ترازو برگرفتند و راه سفر بریستند. آن زمان تیر سرما از کمان قوس رها گشته صفیرش بر پرده گوش‌ها رسید و مردم را به هجوم لشکر زمستان بر سراسر گیتی آگاه کرد تا توانگران به جمع اسباب آماده شوند و سر و پا برهنگان از گزندش پرهیزند، و این معنی باز رسانید که این بار زمستان نشانی از خشم خداست و مران را به بازی نشاید گرفت: «و لا تتخذوا آیات الله هزوا.»^۱ و اکنون بر آن است که دم‌ها سرد کند و گوش‌ها و بینی‌ها به سورت خود بفرساید. سرها فرو ریزد و جان‌ها تباه کند و خود این فصل خزان پیشرو سربازان و راهنمای لشکریان و آینه رخسار و نمودار حاصل کار و عنوان نامه و

مطلع چکامه اوست. آنگاه به بانگ بادهای خود فریاد برآورد و از بالای پاره‌های ابر بر همه جای جهان خیمه نیلگون برافراشت. فریاد سهمگینش فتنه و آشوب برانگیخت و هر خزنده و جانور از بیم زمهریرش به دامن دوزخ پناه برد. آب‌ها بیفسردند و آتش‌ها فرو مردند. برگ درختان را لرزه به اندام درافتاده از شاخ فرو ریختند. چمن از گرد ماتم و اندوه تاریک و پیکر فربه درختان لاغر و باریک شد. لطف و طراوت از گلستان رخت بریست و سبزه و ریحان از تندباد خزان بشکست. دم سرد زمستان تیمور را سخت بیازرد. پس به دفع آن بلای سهمگین فرمود که روپوش خیمه‌ها بیفزایند و درون خودها و زره‌ها را از پارچه‌های ضخیم آستر کنند که در برابر تیر نسیم و نیزه سرما مقاومت بتوانند. آنگاه جامه عزم خود دو چندان کرده به دیدار زمستان شتافت و سخن کس در گوش نگرفته پنداشت که با جامه و پوشاک در برابر سپاه چالاک زمستان مقاومت تواند کرد. با لشکریان خود گفت که سختی دور خزان را به چیزی نشمارند و برد و سلامش پندارند. و چون سپاهیانش گرد آمدند و کارش به سامان شد، فرمود تا پانصد گردونه آهنین بسازند و بدان باروبنه بردارند. اما فصل زمستان چون خواست که وظیفه عمر وی از دفتر زندگی محو کند، زودتر از آن‌که به فکر وی رسد فرارسید و در ماه رجب سرمای بس عجب پدید آورد. بسیاری را از دم سرد خود بیفسرد و غم نخورد و گروهی را آتش نیستی به جان برافروخت و بر حالشان دل نسوخت.

چون تیمور به سیحون رسید، آن را افسرده یافت، گفتی که وزش نسیم بر او کاخی بلند پایه بنا کرده است — و من از پیش گفته‌ام:

به دریا جسری از یخ بسته دیدم	چو کاخی عرش را سینه به سینه
فشاندم اشک و در چشم آمد آن اشک	شرابی منجمد در آبگینه ^۱

وی همچنان با خیره سری بر آن بگذشت و سرمای زمستان با گردباد شرارانگیز خود از چارسوی بر او تاختن گرفت و لشکریانش را به تندباد فتنه درهم شکسته در درازدستی کوتاهی نکرد و او بدان لشکر انبوه همچنان می‌رفت. بر جان‌های فسرده غم نمی‌خورد و دل‌های شکسته را به دست نمی‌آورد و با سواران و پیشروان خود بر لشکر سرما پیشی نمی‌گرفت. فرمانروای

۱. علی البحر قدعایت جسراً ممدداً
بناه الہ العرش صرحاً ممردا
بکیت فخلت الدمع فی جنباته
رقیق رقیق فی زجاج تجمدا

زمستان باد سبک سیر را برانگیخت که در عرصه بجولان آید و صرصر گردبیز را فرمود که لرزه بر اندامشان دراندازد و خود بدو دست یافته فریاد برآورد که «ای پیر فرتوت، آرام بمان! و ای نابکار شوم! آهسته تر بران! تا به چند آتش بیداد تو جانها سوزد و شرار جور تو در دلها فروزد؟ اگر از دو نفس دوزخ یکی در توست، اینک آن دیگری با من است. ما دو پیر آزمند کهنسالیم بر جهان دست درانداخته و در تباهی مردم آن به هم ساخته؛ و چه بس شوم و نامبارک است قران نحسین آنگاه که دوشوم به هم درپیوندند! اگر تو جانها بیفسردی و دمها سرد کردی، نفس زمهریر من از تو بسی سردتر است؛ و اگر در زمان تو جمعی به گزند مسلمانان و تباهی آنان برخاستند، در دوران من جز گزند و تباهی چیزی نیست. پس به خدا که پروای تو نکنم! و بدان، ای پیر فرتوت، که مجمر سوزان و تابش کانون فروزان در این بلای جانکاه تو را سود ندهد. اینک از من بستان آنچه برای تو آورده‌ام.» پس برف و تگرگ سنگین چندان فروریخت که خود آهنین بشکستی و از زره فولادین بگذشتی و هم از فراز کوه‌های بلند دم سرد زمهریر بدو و لشکریانش بدمید و از پی آن تندبادی پیچان فرستاده بر بینی و چشم و گوش آنان درون برد که جان‌هاشان تا بالای سینه‌ها به پیشباز شدند و آن تندباد سهمگین بر چیزی نگذشت که آنرا نفسرد و نفرسود.

خاور و باختر روی زمین را برف سیمگون فراگرفت، چنان‌که گفتی بیابان عرصات رستاخیز است یا دریایی که دست قدرتش در سیم گرفته است. و چون پرتو آفتاب بر آن برف‌های رخشان بتافتی، چیزی بس شگرف نمودی: آسمان به رنگ پیروزه و زمین به گونه بلور می‌نمود و فضای میان آن دو از تابش آفتاب به شوشه‌های زرناب آکنده بود. و چون - پناه بر خدا! - تندبادی از آن فضا برخاستی و بر اسب و سواری بگذشتی، در دم برجای سرد شدندی و بدین‌گونه بودند اشتران و ساریبانان و دیگر جانوران و کار بدانجا رسید که آتش گداخته آیت «بردا و سلاما» می‌خواند و پیکر گدازان خورشید همی لرزید و چشمه فروزانش فسرده می‌نمود، و گفته‌اند:

به روزی کز برودت قرص خورشید هوای آتش سوزان بدل داشت^۱

چون مردی دم برآوردی، نفسش در دم بر ریش و سبال بیفسردی و چنان نمودی که فرعون است و ریش خویش به گوهرها برآموده است. و چون آبی از دهان بیفگندی، با همه گرمی، به

۱. یوم تود الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها

زمین نارسیده چون گلوله‌ای سخت فسرده شدی - خلاصه، پردهٔ زندگیشان بدرید و زبان حالشان این شعر می‌سرود:

رخسار ترش کرد عیان زال زمستان ای آن‌که تویی باخبر از سر ضمیرم
گر خواهیم افگند یکی رو به دوزخ امروز درافگن که به جانم بپذیرم^۱

بدین‌گونه بسیاری از لشکریان تباه گشتند و زمستان بر خرد و کلان آنان بگذشت، بینی‌ها و گوش‌ها به سرمازدگی از کار فروماند و رشتهٔ نظمشان از هم بگسیخت. همچنان سرمای سهمگین برایشان می‌وزید و می‌بارید تا غرقهٔ دریای سرگردانی شدند و این ندا دریافتند که «اغرقوا فادخلوا ناراً فلم يجدوا لهم من دون الله انصاراً»^۲

تیمور، با این حال، بر مردگان التفات نکرد و بر درگذشتگان افسوس نخورد.

شرح نامه‌ای که به الله‌داد نگاشت

تیمور آنگاه که از سمرقند درآمد، نامه‌ای به نام الله‌داد به اشیباره فرستاد که خوابش از چشم و قرارش از دست بر بود و از معنی آن به اشارت دریافت که خواهان مرگ اوست و هوای ویرانی سامان و یتیمی فرزندان وی دارد.

تیمور بدین نامه مر او را سخت در تنگنای درافگنده درهای چاره به رویش بسته داشت و کارها فرمود که در برابر آن بریدن کوه‌های گران آسان و نوشیدن آب تلخ دریاها را بگوارا می‌نمود. کوچک‌تر از همه آن‌که خود به تنها آذوقهٔ یک نوبت وی و لشکریانش را فراهم کند، چندان‌که خود از آن بخورد و سپاهیان و سردارانش را نیز بخوراند، از آن جمله یکصد هزار بار شتر آرد و گندم که تنها یک شب آنان را کفایت کند^۳، و نبشته بود که بیش از یک شب در اشیباره به سر نخواهد برد.

الله‌داد چون معنی آن نامه دریافت و به مضمونش آگاه شد، نیک بدانست که بلا روی نموده است. پس کوشش خود به کار برد و به گرد آوردن گندم و گرداندن آسیاب‌ها پرداخت. اما آسیاب‌ها از چرخ زندگی ادیبان در این روزگار ناسازگار کندتر و آبدان‌ها از دست لثیمان سفله

۱. و انت بحالی عالم لا تعلم
ففی مثل هذا اليوم طابت جهنم

۲. نوح: ۷۱، ۲۵ و ۲۶

۱. فیارب ان البرد اصبح کالحمأ
فان کنت یوما مدخلی فی جهنم
۳. بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

خشک تر می‌بود، گفتی که حاصل کشتزار جهان را باد برده و خون نهرها در رگ و ریشه کوهها فسرده و اشک روان چشمه‌ها به درون چشمشان جوشیده است. پس چندان که یارای وی بود به هر سختی و دشواری تن درداد و اموال گرامی را خوار و ناچیز شمرد و در روان داشتن آب از مال فراوان و مردان کاردان و آب‌های راکد و روان کمک گرفت. اندیشه و رای دوستان یکدل را در این کار به چاره‌جویی برانگیخت و گشایش آن کار پیچاپیچ را به هردری روی آورد. همه او را جواب موافق گفتند و روی خوش نمودند و به درمان دردش برخاستند. گروهی از کارگران شیرزور گردآمده به کندن نهرها و گرداندن آسیاها درکار شدند و همچنان با سپاه زمستان در پیکار می‌بودند. یخ می‌شکستند و نهر می‌گشودند تا چشمه‌ای را دل به درد آمده اشک از دیده فرو ریزد. اما یک گام از آن راه نابریده و یک گز از آن یخ ناشکسته، تندبادی بر ایشان همی‌وزید و چهره روشن آب گرفته و درهم می‌گشت و همچنان فسرده بر بالای هم می‌نشست و راه بدیشان برمی‌بست. آن زمان کارگران روی واپس نهاده چون زنان باردار آهسته و آرام گام برمی‌داشتند. الله‌داد در این حال از بذل مال نمی‌کاست و به‌زاری بانگ برآورده آب می‌جست و مددگار می‌خواست. تا همه یک رأی و یک زبان گفتند که این تکلیفی بیش از حد توان است و امکان نپذیرد. الله‌داد چون رأی ایشان بشنید و عذرشان موجه یافت، طالع خویش تاریک و زمان مرگ خود را نزدیک دید و بدانست که بلایی عظیم درافتاده و کارفرمای وی این‌کار به قصد نابودی او فرموده است. او سخن چینی دشمنان و دشمنی سخن‌چینان درباره خود شنیده و دریافته بود که تیمور را با او خاطر دیگرگون است و همچنین داستان محمد جلد، مباشر بنای مسجد، و چگونگی قتل وی بدو رسیده از غارت اموال و اسارت فرزندان سخن‌ها شنیده بود و خود از تیمور بیش از این‌ها چشم داشت. از این روی قرارش از دست برفت و روز و شب آرام نمی‌داشت. دست از زندگی شسته با زن و فرزند خود وداع کرد. آن زمان ماه روزه نزدیک شده و در میان او و تیمور ده روز راه بیش نمانده بود که تیمور در راه بماند و مشکل از میان برخاست.

گشایش چشم‌دار آن‌دم که دشواری گذشت از حد

که هرچ آن سخت‌تر نزدیک‌تر گردد به آسانی^۱

مرگ تیمور

تیمور همچنان موج‌های سپاه خود به یکدیگر می‌پیوست تا به مکانی در رسید که اترار^۱ نام داشت. و او اگرچه به ظاهر از سرما در امان می‌بود، باری، بر آن شد که درون خود را نیز از گزند زمستان پاس دارد. پس بفرمود که چکیده‌ای از شراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدان بیامیزند، و خدا نخواست که روحی چنان پلید از کالبدی چنان ناپاک بیرون شود، مگر با صفات پست و ناپاکی که خود شایسته آن می‌بود.

پس از آن باده جام‌های پیایی نوشید و پیاله‌های دمام درکشید. نه پروای کار لشکریان کرد. و نه از حال ایشان خبر گرفت تا آن‌دم که از کف ساقی مرگ جام نیستی گرفت و اندرونش از هم پاشید: «و سقوا ماء حمیما فقطع امعائهم»^۲ پیوسته در برابر قضای آسمانی عناد می‌ورزید و نعمت‌های خدا را منکر بود و در حق او جز این نشاید گفت که «ناقص آمد و بار مظالم به دوش گرفت و گرانبار رفت.» آن عرق در عروق و جوارحش اثر بخشید و بر بنیاد جسم و بنای کالبدش راه یافت. پس پزشکان خواست و ماجرای درد خود بازگفت. ایشان در آن سرمای سخت زمستان یخ بر پهلو و شکمش گذاشتند و تا سه روز بدین‌گونه لخت لخت خون از دهان فرو می‌ریخت و پشت دست پشیمانی به دندان همی‌گزید تا به دیار بدبختی و رسوایی رخت بریست و از آن همه مال و فرزند و خانمان طرفی برنیست.

چون فرو برد مرگ چنگالش هیچ حرزی بلا نگرداند^۳

ساقی مرگش تلخ‌ترین جام‌ها در کام فرو ریخت و او در آن هنگام به درگاه آن‌که عمری به انکارش می‌زیست پناه برد و سودی نگرفت. و چون هیبت مرگ را رویاروی بدید، به لابه و زاری دست برآورد و هیچ‌کس به دستگیری برنخواست. پس ندا در رسید که «ای روان پلید، از آن کالبد ناپاک بیرون آی و از حمیم و غساق دوزخ بهره خود بگیر، با بار گناه و بیداد بدر آی و با دیگر ناپاکان و گناهکاران درآمیز!»

و تو ای کاش که در آن هنگام می‌بودی و می‌دیددی که چگونه چون شتری راه گلویش به خناق گرفته، گونه‌اش سرخ گشته و بانگ نفیرش بر آسمان می‌شد و هر آینه می‌دیددی ملایک

۱. در متن «انذار» نوشته شده است. ۲. محمد ۴۷: ۱۷

۳. و اذا المنية انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لاتنفع

عذاب را شادمان و فرحناک بدو درآویخته از جان و مال و خانمانش برکنار می ساختند: «و لو ترى اذيتوفى الذين كفروا الملائكة يضربون و جوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحريق.»^۱ و می دیدی زنان و فرزندان و یاران و لشکریانش را که به گرد وی فراهم آمده از دست می دادند آنرا که بدان گونه ساخته و پرداخته بودند: «و لو ترى اذا الظالمون فى غمرات الموت و الملائكة باسطوا ايديهم اخرجوا انفسكم اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون على الله غيرالحق و كنتم عن آياته تستكبرون.»^۲

آن زمان خلعت عذابش از دوزخ آماده کردند و آن روح پلید را، چون سیخی گداخته که از پلاسی پشمین برآرند، به در کشیدند و او در جوار لعنت خدا و کيفر او قرار گرفت و به دریای عذاب دردناک او غوطه ور گشت. این واقعه در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سال ۸۰۷ بود که خدای تعالی به رحمت خود بیدادی چنان از بندگانش برگرفت: «فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين»^۳ - و من گفته ام:

گردون چون گردان آسیا هم عیش در او هم عزا
 که زیر سنگ آرد فروگه بر فلک دارد فرا^۴
 ای بس کساکو مهروش چرخ بلندش شد مکان
 و ندر کسوف افتاد چون بر فرق گردون هشت پا
 بس پادشاهها گو شرر افروخت بر هر خشک و تر
 گیتی گرفت و امر او بگذشت بر ارض و سما
 بفریفتش دهر آنچنان کز یاد حق شد بی خبر
 پس خنده زد بر روی او گیتی چو شد گیتی گشا

۱. انفال ۸: ۵۲ ۲. انعام ۶: ۹۳ ۳. همان، ۶: ۴۵

۴. الدهر دولاب يدور فيه السرور مع السرور
 کم من شمس في سما فلک العلاء لها يدور
 و ملوک دنیا اضرمت من نار عدواها البحور
 اغراهم الدهر الخؤون و غير بالله الغرور
 فغدوا ذئابا في الاذى و غدوا اسوداً في السرور
 و حکوا على باباتهم طيف الخيال اذا يدور
 اوان مانالوه من دنيا يفور ولا يغور
 و تلاكزوا و تلاحزوا اوتناجزوا الضرب الهصور
 هذا و ان يتصالحوا يتصافحوا ميناوزور
 بينا الفتى فوق السما و اذابه تحت الصخور
 لما استوت في عزا زالت و اكسفها الفتور
 ملكوا البلاد و اهلها ماضى الاوامر و الامور
 ضحك الزمان بثغره لهم و قد ملكوا الثغور
 غنى لهم فتر اقصوا مثل الشخوص بلا شعور
 و تو هموا ان الزمان مطاوع غير النفور
 فتواثبوا و تضاربوا و تكالبوا شبه النمرور
 و تناخزوا و تلابزوا و تناقروا نقر النسور
 فتهافتوا في نارها متصورين النار نور

در گله گرگ گرسنه در جنگ شیر حمله ور
 چون لعبتان بی خرد در رقص از آن شور و نوا
 گفتند و گشتند آن زمان افسانه در وهم و گمان
 پنداشتند ایام را خدمتگزاری دیرپا
 یا آنچه از گیتی رسد جاوید و روز افزون بود
 پس در هم افتادند چون مسکین سکان ناشتا
 پیگار کردند و زدند انداختند و بر شدند
 آویختند و کوفتند آن سان که شاهین صعوه را
 گاهی به نام آشتی آتش به جان افروخته
 انگاشتند از ابلهی کان نار نور است و ضیا
 آنان به اوج سروری گیتی به صد افسونگری
 بر جانشان شد حمله ور با دست شهباز قضا
 آن دم نه لشکر دستیار آمد نه کشور پایمرد
 آنکه نه فرزند و نه زن کوشید بر دفع بلا
 دوران بشت آثارشان آن سان که باران صفحه را
 نگذاشت بر روی زمین جز یادشان چیزی بجا
 زان جمله بشنو فتنه ای چون بحر ظلمت موجزن
 زان لنگ کژ بنیاد کو سرها شکست و پشتها
 چندی خدا بر داشتش بر ملکی آن هم بی بقا
 تا بیند احکام قضا برداد راند یا جفا

انقض فیہ صرفه کالصقرفی دقل الطیور
 کلا ولا جیش و لا ولد و لا مدد تصور
 لم یبق منهم دهرهم شیأسوی ذکر بدور
 الاعرج الدجال من قصم الجمجم و الظهور
 املی له الله التحلیم فزاد عدوا فی فجور
 لیراه فی امضائه حکما ایعدل او یجور
 و محاهدی و غددی الردی بحسامه الباغی یمور
 و سعی علی اطفاء نورالله والیدین الطهور

بیناهم فی عزهم و الدهر مکار غیور
 لاملک رد یسدالردی عنهم و لا ملک و دور
 ثم انمحت آثارهم محوالحیا نقش السطور
 ناهیک منهم فتنه کالابحر الظلما تمور
 داخ البلاد و دارها و نوائب الدنیا تدور
 وامده مستدرجا ایاہ فی شیئی یبور
 فاجتاح کل الخلق من عرب و من عجم القطور
 افنی الملوک و کل ذی شرف و ذی علم و قور

پس تاخت با خیل ستم گه بر عرب گه بر عجم
 در کشتن خلق زمان آهیخت شمشیر فنا
 با قتل شاهان و مهان وان نیکمردان جهان
 در محو دین کوشید و در خاموشی نور خدا
 بر کیش چنگیز پلید آن ناکس بیدادگر
 تیغ ستم آلود بر خون مهان پارسا
 زن در اسارت داشتن در شرع او آمد مباح
 کودک در آتش سوختن در دین او آمد روا
 افزود بر اینها همه بدعهدی و نامردمی
 کرد آشکارا در جهان باده‌گساری و زنا
 بر نیکمردان گزین بگزید سگ‌های دغل
 بر مهتران پاک‌دین برداشت گرگان دغا
 بشکست هر دل را که دید از نور ایمان تابناک
 افکند هر سر را که شد بر درگه حق جبهه‌سا
 پستی که می‌بالید بر بالش بمالید از ستم
 دستی که می‌نازید بر دریا ببرید از جفا
 جام اجل نوشاندشان تشریف غم پوشاندشان
 در بند محنت در نهاد آل نبی مصطفی

فاباح اهراق الدما من كل صبار شكور
 و رمی علی النار الصغار كانهم فیها بخور
 طوراً بیری نكت العهود و تارة نقض النذور
 من كل ذئب صائل منهم و من كلب عقور
 و شورا جیهاً طالما سجدت لذی الرب الغفور
 و استخلصوا الاموال من ایدی البرایا بالفجور
 واستاسروا آل النبی المصطفی الطهر الطهور
 مابین ایران و توران البلاد لهم عبور
 لما انتهى افساده و تكاملت تلك الشرور
 حذفته ایدی الموت من تلك القصور الی القبور
 و مضی الی دارالنكال بما تحمل من وقور

بفروع جنکزخان ذاک الظالم النجس الكفور
 و احل سبی المحصنات المومنان من الخدور
 و اضاف فی هذا الی فعل الزنا شرب الخمور
 و عدا علی السادات من اهل الصیانة و الوقور
 فتكوا و قد بتكو القلوب و بعد ما هتكوا الستور
 و كوا جنوباً قد جفت طیب المضاجع و الظهور
 و سقوهم كاس السموم و جرعو كاس الحرور
 و جرو اعلى هذا الجرائم و استمر لهم مرور
 و امتد ذاک من الخطا اخذاً الی اقصى القطور
 هجم القضاء لاخذه و لكل تكمیل قصور
 و تبدلت منه الكرامة بالمذلة و العثور

با این گناهان همچنان بنوشت گیتی سر به سر
 بگذشت بر یاران زمین بگذاشت توران زیرپا
 ملک ختا بگرفت و بر اقصای گیتی زد علم
 تا برترین حد کمال آورد شروفتنه را
 ناگه قضا گفتش که هان نقص است پایان کمال
 آن دم اجل گفتش که رو زین دار بر دیگر سرا
 نکبت به دولت چیره شد عزت به خواری شد بدل
 با یک جهان بارگنه شد سوی دیوان جزا
 خیل ستم پاشیده شد کاخ تباهی سرنگون
 نفرین مر او را ماند و بس چندان که گیتی را بقا
 جاوید ماند آثار او از جور بر دور زمان
 هان ای برادر فکر کن برگردش صبح و مسا
 یکسان فرود آید اجل بر کافران و شاکران
 روشندان رفتند چون پاکیزه رخساران کجا
 آن نیکبختان را چه شد وان سروران کامدهمی
 خورشید و دریا نزدشان شرمنده از نور عطا
 بودند مشتی استخوان اما به صدر بزم جان
 گردید بر آنان زمان چونان که سنگ آسیا
 نگذاشت باد نیستی از خاک هستیشان اثر
 وان مال و فرزندان بدل بودند داغی جانگزا
 دیدی مر ایشان را چو گشت آن پرده‌ها برداشته
 از چهره خورشید فلک وز دیده آهوی ختا

ابقت علیه فعاله لعنا علی مرالعصور
 فانظراخی ثم افتکر فی ذا السماء و ذا البکور
 ایسن الذین وجوهم کانت تلالاکالزبور
 المطفئو بدر السما و المخجلو فیض البحور
 طحن الردی تلک العظام وفت هاتیک الصدور

و نفرقت تلک الجموع و هدماشاد الدثور
 و تخلدت آثار ما آذی علی کر الدهور
 لافرق عند الموت بین شکور فضل او کفور
 اهل السعادة و الحجی و ذوو السیادة و الوقور
 کانوا عظاماً فی الصدور و هم صدور فی البدور

گفتی که حسن و دلبری پوشیده بر اندامشان
هم از کَرشمه پیرهن هم از دلارایی قبا
آنان که رقصیدی زمین در زیر پاشان از شعف
از دست احداث زمان بردند زی مرگ التجا
بودند بر روی زمین چون چشم و چشمش راضیا
وند در بهار زندگی چون باغ و باغش را صفا
آنان به مستی همچنان سرگرم شوخی و غرور
از عمر برخوردار و بر دور زمان فرمانروا
ناگاه ساقی اجل پیمود جام نیستی
شد بوستان زندگی زان آب زهراگین هبا
با درد هجران و بلا رفتند بنهاده بجا
زی تنگنای گورها زان کاخ‌های دلگشا
آنان که بودندی در آن ماتم گریبان چاک زن
گر رشوه بگرفتی اجل یا فدیة پذیرفتی قضا
شاید بحفظ جانسان کردند آن دم بذل جان
اما به خاک اندر شدند از حسن و دانایی جدا
موران همی بردندشان ماران همی خوردندشان
پوسیده ستخوانشان بماند آن‌سان که مثنی توتیا

این البنون و من غدا للقلب اقراحاً و نور
تلقى الدنا قد اشرفت كالشمس من سجد الخدور
نشر الجمال عليهم ثوب الدلال على حبور
كانوا اذا سكنوا مكانا حركوه من السرور
و حدائق لرياضها و على حدائقها زهور
و العمرغض و الزمان مسلم لهم الامور
فستى رياض حياتهم قدحاً اعاد الكل بور
و سقوا كؤس فراقهم صبراً لكل شج غبور
لو كان ينفعه الرشى او كان تجديه النذور
سكنوا الثرى فتغيرت تلك المحاسن و الشعور
امسوارمياماً فى الثرى و ثووا الى يوم النشور

و سفتهم ریح الفنا سفی الرمال یدالدبور
كانوا اذا رفع الحجاب و زحزحت عنهم ستور
مسن كل طیبى احور او ظیبة تزرى بحور
و فدتهم مهج الوری من شر احداث الدهور
كانوا على وجه الدنا حدقاً و للاحداق نور
بیناهم فى سكرهم قد مازج الذل الغرور
فاذا بساقى الموت فاجاهم بكاسات الثبور
تركوا قسیح قصورهم رغماً الى ضیق القبور
من شق حز ناحیبه و لفقد هم دق الصدور
لفداهم و وقاهم و رعاهم رعى الخدور
و رعاهم دود البلی و قراهم قرى الجزور

گر دوستداری یک زمان بر گورشان کردی گذر
 آنان به خاک و او بدان مویه کن و نوحه سرا
 بر خاک مالیدی جبین خواندی مراو را سوی خود
 خواندی و نشیدی یکی زان سنگها غیر از صدا
 این زایران را بین که چون گشتند خود ناگه مزور
 اینها به تقدیر آمده است از بارگاه کبریا
 چون بگذری زین رهگذر هان توشه ره ساز کن
 بگذار سنگین بوسن ها بردار مغز پُربها
 گردهر و هر چیزی در او باری نبودی درگذر
 خیرش بپوشیدی رخ از هر برد بار حق ستا
 فرمان نبردی همچین از خود ستایان دنی
 کوران تاریک اندرون لنگان ناموزون بنا
 گردیده خلق از بهر حق وانگه از او گردانده رخ
 یارب تو ما را برگزین بر هرچه خود هستی رضا
 توفیق فرما تا شویم از شرّ غفلت در امان
 وز لطف بخشای آنچه در ما دیدی از جرم و خطا
 با ما کن از فضلت چنان سوداکز و نایدزبان
 رحمت به جان ما فرست آن سان که بر اهل هدا

یعنی و یندب نائحاً قبرا تناو شه الدثور
 بدعو فلیس یجیبه الاصدی صم الصخور
 هذا بتقدیر الاله و حکم فعال صبور
 و اطمح الی اللب الهنی فجمیع مافیها قشور
 ماکان یزوی برها عن کل صبار شکور
 هذا و غالب من عتافی ارضها عرج و عور
 یارب ثبتنا علی ما ترتضیه من الامور
 واختم لنا بسعادة نکفی بها شر الغرور
 و ادم سحائب رحمة تهمی علی بدرالبدور
 و الال و الصحب الکرام و تابعیهم یاشکور

بسعی المحب مخاطباً اجدائهم یوما یزور
 و یمرغ الخدین فی ترب تراها کالذرور
 بینا تراه زائراً فاذا به امسی مزور
 دیناک جسر فاعتبر واحرص علی زاد العبور
 اولم تک الدنیا و مافیها هباء خیثعور
 کلا ولا انقادت لمن قد صار مختالاً فخور
 خلّقوا لحق فاثبتوا عنه الی مین وزور
 واغفر لنا ما قد علمت من الخطایا یاغفور
 و امن لنا بتجارة من باب فضلک لن تبور
 خیر الانام محمد الشافع الزاکی الطهور

احمد که در روز جزا گیرد شفاعت را لوا
و آن آل و اصحاب گزین بر خلق عالم رهنما

حوادث پس از مرگ تیمور

الله‌داد را دوستداری کاردان به نام سعادت بود که نیابت شهر اندکان داشت. او یکی از سرداران بود که به عمارت باش حمزه روی نمود. وی قاصدی به سوی الله‌داد فرستاده خبر داد که مادهٔ فساد از میان برخاست و تیمور استخلاص ممالک بگذاشته به دیدار مالک شتافت. این پیک شادمانی روز بیست و چهارم رمضان به الله‌داد رسید. بار اندوهش از دل برخاست و گشایش خاطرش فراهم گشت، چنان‌که گفتی زندگی تازه گرفته است و پس از گمراهی در بیابان پریشانی به سرمنزل کامرانی رسیده است. به زودی داستان الله‌داد و چگونگی کار وی از این زمان تا پایان عمر او گفته بود.

زندگی جانشین تیمور

چون تیمور راه خویش سپرد و خدای عالم آن عذاب از جهانیان برگرفت، کسی از نزدیکان و فرزندان با وی نبودند جز نوادهٔ او خلیل سلطان (پسر امیران شاه) و سلطان حسین (پسر خواهر او) که هنگام رسیدن به شام بجانب سلطان بگریخت. پس خواستند که آن راز پوشیده ماند و کسی بدان آگاه نگردد. اما، به رغم آنان، مکشوف و هویدا گشت و آشوب و غوغا برپا داشت و مردم زمین همه دریافتند و دانستند که «قطع دابر القوم الذین ظلموا»^۱. سپاهیان پراکنده و روی گردان شدند و استخوان‌های او را به سمرقند بردند. خلیل سلطان به دستگیری بخت بر تخت برآمد. پدرش امیران شاه والی آذربایجان بود و با دو پسرش عمر و ابوبکر در آن سامان به سر می‌برد. و در میان ایشان تا سمرقند از کوه‌ها و بیشه‌ها هزاران مانع و دشواری در کار بود. ابوبکر در میان جغتاییان به چابک سواری و شمشیرزنی شهرتی به‌سزا داشت، و گفته‌اند که گاو یا شتری را برجای می‌داشتند و او به یک ضربت شمشیر دو نیمه می‌ساخت. امیران شاه را قرايوسف پس از مرگ تیمور بکشت و ممالک آذربایجان را از چنگش به در آورد و پسرش عمر به دست برادر خود ابوبکر کشته شد. ابوبکر نیز به وسیلهٔ ایدکو، والی کرمان، به قتل رسید — و داستان آن بسیار

۱. انعام ۶: ۴۵ در قرآن «فقطع» آمده است.

است. شاهرخ در هرات و ممالک خراسان بود و پیر عمر در ولایت فارس و نواحی آن. تیمور محمد سلطان را ولی عهد خویش ساخته و او را، با این که یکی از نوادگانش بود، از همه فرزندان برتر داشته بود. و چون آثار رشد و شایستگی در او پدید آمد، قضا روی دشمنی نمود و او بخلاف رای تیمور، چنانکه ذکرش بگذشت، در آق شهر جان سپرد. وی را برادری بود به نام پیرمحمد، و تیمور او را پس از برادر به ولایت عهد خویش برگزید. و چون پیک مرگ درآمد و روان ناپاکش را به بانگی وحشتناک بیرون خواند، همچنان که او به دریای غفلت غوطه می خورد، بی گمانش از میان برداشت و او در این هنگام از فرزندان و برادرانش دور بود و اندیشه مرگ به خود راه نمی داد. آنان نیز چون تیمور به غفلت بودند. پیرمحمد در قندهار میان مرز هندوستان و خراسان می زیست و تا ماوراءالنهر بیابانها و ریگزارهای بسیار فاصله داشت. پس تا جایگاه سلطنت، که سمرقند بود، کسی نزدیک تر از خلیل سلطان، پسر امیران شاه، یافت نمی شد. و بدان سان که پنبه ریس زمستان فرش کتان بر جهان گسترده و گیتی زیر لحاف برف آرمیده بود، کس را مجال آن که از بیم باد جانفرسا سر از زیر لحاف بیرون کند یا دست از آستین برآرد نبود، تا چه رسد که بار سفر بندند و اسباب نبرد آریند یا این که پای پیش گذارند و دست به حمله برآرند. پس خلیل سلطان بدان نعمت بی رنج و تعب دست بگشود؛ نه سنگی در پیش راه و نه همسنگی در برابر داشت، بلکه سراسر عالم روی دوزخی نهفته و خوی بهشتی بر وی بنمودند. زبان سلطنت بلندی پایگاهش را ستوده بانگ نعم البدیل برداشت؛ آیین مملکت از دشمنی به دوستداری گرایید؛ زبده لشکریان و خلاصه فرماندهان و سرداران و بزرگان و پیشوایان - از تازی و پارسی - گروهی بدو گرویده بند اطاعتش به گردن نهادند؛ دکانهای درستی و راستی گشوده و معاملات هدیه و انعام در کار شد؛ و کسی را امکان آن که در چنان روزی و ساعتی خلاف متابعت نماید و یا روی از مطاوعت بگرداند نماند. خلیل سلطان با همگان به خوشرویی و نیک رفتاری پرداخت. وی خوی محمدی و روی یوسفی باهم داشت و شور ملاح و نور صباح توام، گفتی که نگارنده صنع نقش زیبایی وی به خامه کاف و نون از حرکات و سکون نیکوتر از آن که تواند بود نگاشته است. الف قامتش بر لوح جمال آنچنان که هر سرافرازی به تعظیمش چون جیم و دال سرفرود آوردی و سین دندان و میم دهانش چنان که باری به خلاف گشوده نگشتی و حرفی به گزاف نگفتی. پس همگان فرمانش را پذیرفته و از چشمه انعامش سیراب شدند. از لشکریان هر که را صاحب فخر و بلندی یافت به دام آورد و به سبب آنان کسانی را که عهد بشکسته و پیمان گسسته بودند به سوی خود بازگرداند. آنان که به جادویی

فتنه دوران و فسانه روزگار بودند به بذل جان خود از چشم زخم زمانش پاسداری کردند. پادشاهان در برابرش لب بستایش گشودند و سربلندان در پیشگاهش روی بر زمین بسودند.

انتقال جسد تیمور به سمرقند

آنگاه که قصاب فنا تیمور را به حالی که چون گاو نعره می کشید بکشت و بر آن شد که لاشه اش را به گودال دوزخ افکنده سراپای بسوزد، وی به خلیل خود پناه برد. خلیل سلطان پیکر او را بر تخت روانی نهاده به سوی سمرقند بازگشت. آن زمان نهر خجند از افسردگی بازآمده خونخواهی از زمستان را روان شده بود.

جهان سنگین دلی و سرد مهری نهاده روی خوش بر خلق بنمود^۱

و لشکر پیروز نوبهار تاختن گرفته و سپاه سرما زبون و شکسته روی بگردانده بود.

وقایعی که پس از مرگ تیمور آشکار شد

در آسمان لشکر تیمور ستارگانی بودند روشنی بخش سپهر سلطنت که کارها به رأی و مشورت ایشان انجام می شد - و چنان بودند که من گفته ام:

گزیده به هر کار چون شیر و شمس به زور آزمایی و روشندلی^۲

دشواری های امور و سختگیری های تیمور ایشان را در هر کار زبده و آزموده کرده بود. به رنج ایشان آسانی هر سختی و گشایش هر بستگی فراهم می کرد و به شکنج آنان از هر بند و گزند رهایی می جست. رسیدن به آرزوهایش جز به کمک آنان میسر نبود و گرفتن کامهایش جز به مدد آنان صورت نمی پذیرفت. او چون ماه بود و ایشان به گرداگردش چون هاله همی گشتند. او فرمان می داد و آنان به فرمانش گردن همی نهادند. خلاصه، او روح بود و ایشان حواس او و او سر بود و آنان چون پیکر و اندام وی. پس چون خورشید دولتشان تاریک شد و ستارگان عزتشان فروریخت، طالع نامیمونشان خاموش و امیدشان نومید گشت - و من گفته ام:

۱. ورق للعالم قلب النسیم و اقبل الدهر بوجه بسیم
۲. من کل منتخب للامر منتخب كالشمس رأيا و كالضرغام اقداما

دهر روز روشن آورد و شب تاریک برد روی برجیسی نمود و خوی بهرامی نهفت^۱

هر یک از آنان چراغ اندیشه برافروختند و بدان پیشامد و پایانش نیک بیندیشیدند و خلیل سلطان را کوچک گرفته با خود گفتند دیری نباید که چارموج نزاع و خلاف بدو روی آورد و او سرچشمه ملک را از گل و لای مخالف نتواند پرداخت. به ناچار، احوال بر او دیگرگونه شود. کوچک تر از همه آن که قاصدی از جانب بزرگ تر فرزندان تیمور درآید و او را از این هوا بازدارد. پس بر آن شدند که با هر سختی رویاروی شوند و به هر دشواری تن در دهند؛ در برابر هر سپاهی سپاهی برانگیزند و در مقابل هر گروهی گروهی بیارایند؛ هر تیری را سپری در پیش فراهم کنند و هر جنگی را نیرنگی بیندیشند. اما لگام زمستان همه توسنان را از سرکشی بازداشته و تیر سرما بلند پروازان را پروبال فروریخته بود. پس هیچ یک از آنان در آن ساعت چاره جز آن نمی دید که به فرمان خلیل سلطان سر فرود آرد و بند اطاعتش به گردن گیرد. از این روی همگی با وی همراه شدند اما کینه او در دل داشتند. یکی از آنان بزندق، که هوای سرکشی و پناهنده شدن به قلعه مخالفت را داشت، با خلیل سلطان گفت که اگر رأی عالی اقتضا نماید، من بر همه کارها دست زدم و تا آن زمان که تو فرمایی همه آنها به سامان کنم و خود راهنمای دولت و پیشوای سلطنت تو گردم. کاخ عزت تو بر پایه استوار نشانم و مژده پادشاهی تو به آیندگان و روندگان رسانم تا همه آماده دیدار تو شوند و راه وفاداری پویند. خلیل سلطان اجازت داده مر او را پیشاپیش فرستاد. وی به جیحون درآمد و از کشتی ها جبری بر روی آن کشید و اسباب عبور سواران و پیادگان مهیا کرد. و چون خود و یارانش بگذشتند، بفرمود تا در زمان آن را ببریدند و آشکارا سر به سرکشی برداشته آهنگ سمرقند نمود.

برج و باروی شهر همچون شیر چنگ و دندان به خشم بنمودند
در و دروازه پرده عصمت از رخ خوب شهر نگشودند^۲

خلیل سلطان چون به سیحون رسید، جسرش شکسته و رشته نظمش گسسته یافت. بر بزندق و آنچه کرده بود توجه ننموده دیگر باره جسر را بسته از آن بگذشت. و بلاد آن سوی

۱. و عوض الكون الدجا بالضحی و بدل المریخ بالمشتی
۲. فکشرت اسوارها فی وجهه انیابها
و اسبلت عصمتها بیابها حجابها

سیحون را به حکمران نخستینش، خداداد، وا گذاشت. این خداداد از دوستان تیمور و بزرگ‌ترین دشمنان خلیل سلطان بود و با سلطان حسین بستگی داشت و او را در آن سامان چون سر و چشم گرامی می‌داشتند.

خلیل سلطان را در آغاز کار جز آن‌که با وی به مدارا پردازد و به ولایت آن دیارش برگمارد چاره نبود پس کار آن سامان بدو وا گذاشت.

رسیدن خلیل سلطان به مقر سلطنت

خلیل سلطان به سوی سمرقند روی نمود و بزرگان شهر مقدمش را پذیره شدند. نایب شهر سمرقند و بزرگان اقوام از شهر درآمدند و نایبان دیگر شهرها در جامه نیلی به پیشباز شدند. در برابر استخوان‌های تیمور رسم تعظیم به جای آورده خلیل سلطان را در رسیدن به مقام سلطنت تهنیت گفتند - و من گفته‌ام:

تو گویی مردم اندر سوگ و شادی بهاران را همی گشتند مانند
گهی از دیده همچون ابر گریان گهی از چهره چون گل در شکرخند^۱

پیشکش‌های گرانبها به تقدیم رساندند. او نیز هر یکی را، چنان‌که شایسته بود، انعام کرد و بر جایگاهی سزاوار برآورد. بزندق را ملامت نکرد و آن سان که دو دوست با هم روبه‌روی شوند با وی برابر گشت. همگان را در بساط انبساط پذیرفت. و چون پایه کار خود برجای نهاد، بزندق را از جای برگرفته به کام شیر مرگ فرستاد و در دیارش آتش یغما برافروخت و دودمانش را به برق خانمان سوز بسوخت. مردانش را آواره و حریم حرمتش را پاره کرد. خلاصه، نشانش را از جهان برداشت و از تازه و کهنه وی چیزی برجا نگذاشت.

نهفتن پیکر تیمور در گور

خلیل سلطان نخستین کار را که بدان پرداخت دفن جنازه تیمور بود و نهفتن پیکر او در گور. پس وی را در تابوتی از آبنوس نهاد و سردارانش بر سر حمل کردند و شاهان و سران سپاه و بزرگان

۱. و وجه کل قد غدا
بعین سحب قد بکت
مثل الربیع القادم
و ثغر زهر باسم

اقوام در جامه نیلی به مشایعت او پیاده روان شدند و آن را در مدرسه‌ای که محمد سلطان، نواده او - که ذکرش بگذشت - مدفون بود فرود آوردند (آن مدرسه در مکانی مشهور به «روح آباد» است).

نخست جسد وی را در دخمه‌ای جای داد و شرایط سوگواری از تلاوت قرآن مجید و ختم و ادعیه به جای آورد و صدقات فراوان داده اطعام بسیار نمود. آنگاه به ساختن گورش پرداخت و جامه‌ها و زینت‌های وی را بدان بگسترده و اسباب نبردش را بر دیوارها بیاویخت. همه آن‌ها زران‌دود و گوهرآمود بود.

کم‌بهاتر چیزی از آن‌ها به خراج اقلیمی برابر و از تصور گوهریان زمان برتر بود. قندیل‌های سیم و زر چون ستارگان تابناک از آسمان قبه‌اش بیاویخت و فرش‌های حریر و پرنیان بر بساط زمینش بگسترده - از آن جمله قندیلی از زر ناب به وزن چهار هزار مثقال سمرقندی و ده رطل دمشقی. خدمت‌کنان و قاریان بسیار بر اطراف و کنار دخمه بگماشت و دربانان و سرایداران بر مدرسه گزین کرده هر یک را وظیفه روزانه و ماهانه و سالانه مقرر داشت. و پس از چندی که کار گور و ساختن بنای آن به پایان شد، جسد تیمور را در تابوتی از پولاد - که به دست یکی از استادان صنعت در شیراز ساخته شده بود - نقل کرد و در آن مکان مشهور به خاک سپرد و آن را مرکز نذر و نیاز و خواستن حاجت‌ها قرار داد. و چه بسا که پادشاهان به فروتنی بر خاکش می‌گذشتند و تعظیمش را از اسب به زیر آمده سر فرود آوردند.

در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان

چون تیمور را بلای آسمانی زار و زبون از میان برداشت و خلیل سلطان بر تخت جایگزین شد، روزگار افسرده - که از رنج زمستان دیری بملاطت بود - دیگر باره به جنبش برخاست. گویندگان، به مقتضای زمان، ستایش خلیل سلطان و رثای تیمور آغاز کردند. زال زمستان از میان برخاست و زحمت خویش را از جهانیان برداشت.

روزگار به رسیدن نوبهار شکفته خاطر شد و بوستان سپاس نعمت ابر بهاری به جای آورده از شقایق رنگین بر فراز هر بلندی درفش پیروزی برافراشت و سرپرده‌های زیبا، که خیام صنعت از شکوفه نمودار کرده بود، برپای داشت. دیده‌ها به فروغ گل روشن کرد و خطبای پرنندگان را بر زبر شاخ‌ها در ستایش آفریدگار به سخن درآورد، تا گویندگان به بیان رسای آنان در دیوان فصاحت استناد کنند و سراینندگان به معانی بدیعشان به اسرار بلاغت آشنا گردند. درختان به بانگ مرغان

خوش آواز به رقص درآمدند و جویباران پای کوبان و دست افشان روان شدند. روزان و شبان را اعتدال پدید آمد و زمین خلعت زیبا پوشید و شاخ های درختان، جامه کتان برف به دست رنگرز قدرت، دیگرگونه نمودند و از شکوفه تن پوش دیبا به برکردند.

فراش زمان پیش پای خلیل سلطان فرش های رنگین از گل و ریحان بگسترد.

فصل - چون خلیل سلطان از این کار برداخت، بر آن شد که کار ملک به سامان کند و راه ها از موانع پردازد؛ و این دریافت که آدمی جز به بند احسان بنده نگردد و جمع خاطر جز به پراگندن مال میسر نشود. پس خواست که مشکلات آسان کند و موانع وصول به گنج های مقصود را از میان بردارد و مرغ دل ها را به پاشیدن دانه های بخشش در دام کشد. از این روی، آنچه را که جدش به پریشان کردن مردمان جمع کرده بود پراگند و از بار گناهان که دیگران به دوش گرفته بودند شانه تهی کرد و بار آرزوهای سودجویان را به بخش مال سنگین نمود. باران کرم از دست درم بخش فروریخت و گوش و دهان مردم ناچیز را به خیر و انعامی که در حوصله گنج ها ننگند بینباشت. فرومایگان و بلند پایگان لشکر را به جود و بخشش بنواخت. در آن زمان شاخ درختان هم به ریزش گل ها و شکوفه ها چنان بودند که انگشتان عطا بخش او در بخشش دینار و درم و ابر بهاری به باریدن باران کرم. بدین گونه همه مردم بدان بند درافتادند و به فراوانی احسان همگان سر طاعت فرود آوردند.

ذکر بعضی وزیران و فرماندهان سرکش

گروهی از وزیران و سران سپاه آنچه در درون نهفته بودند پدید آوردند و نافرمانی پوشیده آشکار کردند. نخست آن که به تیغ سرکشی دست برد و ناوک نافرمانی رها کرد خداداد حسینی، والی آن سوی سیحون و اطراف ترکستان، بود. بدین گونه، آنان که شکستن پیمان و گسستن بند فرمان را پیشوایی می جستند تا در پراگندن جماعت و ابراز کینه بدو اقتدا کنند مر او را نیک دریافتند، خصوصاً که در آن زمان زرگر نوبهار شمش های برف و یخ را آب کرده دیباچه دفتر گیتی و حواشی اوراق بوستان ها و باغ ها را بدان مرصع و مذهب ساخته بود. شیخ نورالدین که نزد تیمور بر دیگران مقدم و صاحب رای و اندیشه محکم بود خداداد را در سرکشی و عصیان پیروی نمود. وی آشکارا روی بگرداند و شبان و روزان مرکب راند تا به خداداد رسید و به پشتیبانی و جانب داری او پشت و پهلو نیرومند و علم فساد بلند کرد.

پس از او شاه ملک رشته طاعت بگسست و راه جیحون بریده به آهنگ مخالف از سمرقند

برآمد و به شاهرخ پیوست. او نیز چون شیخ نورالدین صاحب رایبی رسا و اندیشه‌ای استوار بود خلیل سلطان به گناهکاران توجه ننمود و به نوازش آنان که روش اطاعت گزیدند بیفزود و همگان را سر به تاج نعمت بیاراست.

در شرح اخبار الله داد و اشباره

پس از آن که خبر مرگ تیمور بدو رسید، شبی خاصان خویش را فراخواند و در آنچه باید انجام دهد و پایه کار خود بدان نهد کنگاش کرد. همه، یک سخن، بر آن شدند که آهنگ دیار خویش کند و اشباره را خالی گذارد، چه آنان در آن دیار مانند تبه‌کاران در ماه رمضان و کافران در میان اهل ایمان بودند. پس چون هوا دامن مشگین شبانگه برچید و جامه کافورگون روز بر اندام جهان پوشید، مردان سپاه و سرداران لشکر، از ترک و خراسانی و عراقی و هندی، به عادت خود به حضور الله داد حاضر آمدند. وی با مهتران و سخنگویان ایشان به خلوت نشسته و آن قضیه در میان نهاد و رایشان را خواستار شد و سفارش کرد که آن امر از طایفه مغول پوشیده دارند (اما چگونه چشمه خورشید جهانتاب بی نشان ماند و روز روشن از دیده بینا پنهان). آن زمان همگی کار به فرمان او واگذاشتند و داستان آن قضیه در سینه نهان داشتند. الله داد ایشان را بگفت که در همه راه‌ها و رای‌ها با وی هماهنگ و دمساز باشند. آنان هم دعوت وی پذیرفتند و رفتار خود با گفتار به هم پیوستند. وی به سوگند از ایشان خواست که یکدل و یکزیان گردند و در آشکار و نهان یکسان. همه سوگند یاد کردند که راه خلاف نپویند و جز سخن موافق نگویند. هرچه وی اندیشد به کار بندد و بدانچه فرماید فرمان برند. چون از خلاف و سرکشی آنان در زینهار شد و به بستن گردنکشان دربند سوگند گشایش خاطرش به دست آمد، ایشان را گفت:

«ای گروه نیکوکاران من شما را از زیان‌ها حفظ کنم و از بدی‌ها پاس دارم. اکنون می‌بینم که در این قیام امام شمایم. پس با جماعت خود پیشاپیش شما به سوی سمرقند روم و کارهای شما به سامان کنم تا دیگر باره شما روی به دیار خود بازگردانید. به خدا سوگند که خود قرار نگیرم و از راه بازنگردم و شما را به چنگال دشمن فرونگذارم! پس اگر دیدمتان که به هماهنگی یارای اداره کارها دارید و خود به حفظ آب و خاک دیار خویش از تجاوز دشمنان سزاوارید، هیچ‌گاه شما را با خویش ندارم، مگر تا آنجا که نهر خجند را بریده به سمرقند درآیم. اینک با من باشید تا به مقصد برسیم و به خلیل سلطان پیوندم.» همگی پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند که از آن پس روی خلاف نمایند و پس از کوچیدن او بند پیمان از گردن خود فرونگذارند. آنگاه سردار سپاه

عراق را، که از بزرگ‌ترین همراهان بود، به فرماندهی آنان برگزید و آن سلحشوران را به دسته‌ها تقسیم نمود. فرمانده آنان، که «معصوم» خوانده می‌شد، در میانشان چنان بود که پیغمبر در میان پیروان خویش.

فصل - آن زمان الله‌داد به ترتیب کارها فرمان داده روز هفدهم رمضان از آن دیار بیرون شد و سردی و گرمی هوا را به چیزی نگرفت. فرزندان و اهل حریم خود را به اشباره فرستاد تا بدان جای گزینند و اطرافیان و سربازان خاص خود را نیز بفرمود که چنان کنند. پس خرد و کلان با وی از جای کنده شدند و کوچک‌ترین چیزی از آنچه بدو مربوط بود نیز برجای نماندند. گاهی از انبوه برف زمین ناهموار و کار بر ایشان دشوار می‌شد، و گاهی برف گران چون آسمان بر سرشان فرو می‌ریخت. بدین‌گونه، در روز عید صیام به محلی که قولانجوق نام داشت فرود آمدند. آن مکان از سردترین بلاد و چون گذرگاه تندباد زمان عاد بود - و من گفته‌ام:

گر کند دوزخ هوای زمهریر زان مکان بویی بینی درکشد^۱

شرح رسیدن دو نامه به الله‌داد

آنگاه فرمان خلیل سلطان بدو رسید که در آن سرگذشت جدّ خویش بیان کرده و دیگر پیشامدهای زمان را از استقرار خود بر اریکه پادشاهی و فرمانبرداری پادشاهان از خرد و کلان یادآور شده نوشته بود که بحمدالله کارها به سامان است و ارکان دولت به شیوه پیشین پای برجای. نه امری تازه روی داده و نه یک بدست از خاک مملکت از دست شده است. تو را باید که به جای خود برقرار و با یاران و سربازان در اشباره پایدار بمانی و کهنتر و مهتر را خاطر خشنود کنی تا من به جای هر یک دیگری را گسیل دارم.

الله‌داد نگران و سرگردان شد و ندانست که در این سفر سود یا زیان خواهد برد. در سرنوشت خویش اندیشناک بود و همچنان در کار دودل مانده رشته افکارش گاهی بافته و زمانی شکافته می‌نمود... که ناگاه در این هنگام پیکی از جانب خداداد رسیده مر او را بدان‌که در زمان از اشباره در ایدو بدو پیوندد برانگیخت. الله‌داد به وصول این نامه شاد شد و خروج خود را به سوی خلیل سلطان بهانه‌ای نیکو یافت.

پس بساط دودلی برچیده برای رسیدن به آرزو به جانب مقصود در شتاب شد. اما در میان او

و دلخواهش موانع و دشواری‌ها فراوان بود وی همه روزه راه می‌برید تا به خداداد رسید. به دیدار او خوشدل شده حاجت خود را برآورده یافت. پس هر دو نهر خجند را بریده آهنگ اطراف سمرقند نمودند. به مکانی که تیزک نام داشت فرود آمدند. آن زمان تیغ عداوت از میان برکشیدند و نیزه کینه‌توزی در کار کردند. بر رمه و حشم تیمور حمله بردند و آن را به غارت بربردند و هرچه را از نقد و جنس به دست آوردند برگرفتند و بیش از اندازه در آنجا به کینه و فتنه پرداختند و مران را چون دیار عاد و ثمود نمودند. این فتنه پس از تسلط تیمور بدان دیار نخستین شراری بود که بدان جای درگرفت و اولین اخگری که از آتش کینه برجهید و از آن پیش مردمش در دامان رفاه به سر می‌بردند و از آشوب و فتنه در امان بودند. پس چون عذابی چنین مرایشان را دریافت، خود ندانستند که از کجا و چگونه رسیده است (این واقعه در شوال سال ۸۰۷، که سال درگذشت تیمور بود، به وقوع پیوست). و خیل سلطان را میسر نشد که از این پیشامد ناگوار جلوگیری کند.

شرح احوال کسانی که به جانشینی الله‌داد در اشباره بماندند

اما کسانی را که الله‌داد در اشباره به جای خود گماشته بود از حمله مغول بمانناک بودند. پس به دسته‌ها تقسیم شدند و خلاف در میان انداختند. گروهی از آنان می‌گفتند که ما همچنان بر عهد خود پایداریم و دست به شکستن پیمان برنداریم؛ از سر سوگند نگذریم و خلاف و خیانت در میان نیاریم و همچنان برجای مانیم تا نامه یا رسولی از جانب الله‌داد برسد. آنگاه بدانچه فرمان دهد نیک نظر درافکنیم و در صواب و خطای آن بیندیشیم. اگر موافق رأی افتاد، چنان‌که فرموده رفتار کنیم و در پیروی مفهوم آن سنت جماعت به کار بریم؛ و اگر نشان دشمنی در آن دیدیم، کناره گیریم و هر یک از ما برای خود آنچه را که سزاوارتر است برگزینیم. و گروهی دیگر از آنان آهنگ ترک اشباره نموده از گفتار به پیگار گرویدند و یک تن از خراسانیان را گردن زدند. گروهی بی‌درنگ بار بر بستند و از آن دیار بیرون شدند و آن را به کسانی که بنای آن نهاده بودند واگذاشتند. دیگران را نیز جز پیروی آن گروه و بیرون شدن از اشباره چاره نماند، چه استقرار ایشان در آن دیار چون بنای کاخ‌های بلند به روی توده برف می‌نمود. پس خرد و کلان و بیمار و تندرست به راه درافتادند و شهر و آنچه را که در آن می‌بود برجای نهادند و چیزی در آن شهر باقی نماندند جز یک زن دیوانه و بعضی چیزها که در حملش ناتوان بودند. چون به الله‌داد رسیدند، وی را نزد خداداد یافتند. الله‌داد بدیشان خشمگین نشد و به کاری که کرده بودند خرده نگرفت و از آن‌که خداداد از رفتن وی به سمرقند و فرستادن مأموران دیگری به جایگزینی ایشان به اشباره مانع

شده است پوزش خواست و بفرمود که همچنان با وی بمانند و عزیمت به سوی سمرقند را منتظر فرصت باشند.

شرح رفتار الله‌داد با خداداد

چون وقوع آن فتنه و فساد و حصول دشمنی بین الله‌داد و خلیل سلطان بر خداداد مسلم گشت، اندکی به وی گرایید و روی اعتماد نمود و در کارها که بدان می‌اندیشید و اموری که در پیش داشت با او به مشورت پرداخت. در خدمت خداداد گروهی از سربازان بودند که روی از لشکریان گردانده کار بدیشان دشوار می‌کردند. وی می‌خواست آنان را به دار نیستی فرستد. الله‌داد بدین تصمیم رضا نداده چنین گفت: «شیوه بزرگان و روش زیرکان جلب خاطر مردم است، خصوصاً در آغاز کار و ابتدای بروز حوادث. پس مردم را بی‌سبب از خود بیزار مکن و با ایشان به نکویی و خوش‌زبانی پرداز. کشتن این گروه و ریختن خون ایشان را چه نتیجه حاصل است جز که از راستی روی بگردانند و سروران و خواجگان ایشان را با ما دشمنی در کار افتد، و چه بسا که یکی از سران ایشان خاطری از خلیل سلطان ناخشنود داشته و برای ابراز خصومت پشت و پناه و یار و همراهی جوید، و تو چون یکی از بستگان او را بی‌آزاری چگونه بر تو اعتماد تواند کرد؟ پس کوچک‌ترین کاری که بایدت بدان برخاست این‌که آنان را به نکوکاری نگاه‌داری که بزرگان ایشان از همراهان ما و دوستان خلیل سلطان‌اند. و تو چون بدیشان نیکی روا داری، همگان را در دست گرفته دشمنی در میان دشمنان خود برانگیخته‌ای.»

چون خداداد سخن وی بشنید، اختیار کار به دستش سپرد و روزان و شبان به احسان و نوازش آن گروه بیفزود و به کامگاری و آسایش آنان بیش از پیش اشارت فرمود و، بدین‌گونه، سپهر سعادت آنان به گردش درآمده اسباب جمع ملک و مال بر ایشان فراهم گشت.

وصول نامه خلیل سلطان به الله‌داد

آنگاه فرستاده‌ای از جانب خلیل سلطان در رسیده نامه خلیل سلطان بدو داد. سلطان در این نامه از الله‌داد خواسته بود تا در مهمی که روی داده بیندیشد و در پراگندگی که بین او و خداداد روی داده کوشش خود به کار برد، چندان‌که خاطر وی خشنود دارد و پایه دوستی حال و آینده را استوار سازد و بدانچه از پیش گذشته نپردازد و خود کفایت این مهم به عهده گرفته به رسالت از جانب وی راه آشتی باز کند. الله‌داد به سوی خداداد شد و بیان رسالت خود را آشکارا باز نمود.

اما سبب دشمنی خلیل سلطان و خداداد این‌که تیمور خداداد را ناظر رفتار او کرده امور تربیتش بدو واگذاشته بود. و او طبعی درشت و مزاجی ناهنجار داشت و در کردار و رفتار با وی طریق سختی و خشونت می‌پیمود و خلیل سلطان را ذاتی لطیف و مزاجی ظریف بود. طبع آرامش مناسب آن تندی نمی‌بود و خوی نرمش تاب آن درشتی نمی‌داشت. پس بدان قساوت عداوت در کار شد و بدگویان به سخن‌چینی بنشستند تا خلیل سلطان دارویی گشونده در آب کرده بدو نشانند و گویند که وی آن کار دریافته به درمان و چاره‌جویی پرداخت و دیر زمانی نگذشت که از آن خطر برهید (وکاش آن قضاکارگر افتاده بود!) و از بقایای مرض لنگی پای مر او را یادگار بماند و این کینه و دشمنی از آنجا برخاست.

فصل - آنگاه الله‌داد سوگندهای مؤکد یاد کرد و قرآنی با خویش آورده بدان دست برنهاد و به طلاق زنان و دیگر شرطها و نذرها عهد کرد که روی از اطاعت برنتابد و نیرنگ و فسون در کار نیامیزد و خود چون به سمرقند رسد آن دویی از میان بردارد و آن شکافتگی درپیوندد - و یکی از زنان تیمور را به نکاح وی درآورد - خلاصه، کفایت آن کارها و نشانیدن آن شرارها به عهده گیرد و، اگر نتواند که آن بددلی از میان بردارد و نشان آن دشمنی محو کند، خود همچنان در آشکار و نهان خداداد را دوستدار یکدل و یکزبان باشد. آن زمان به چاپلوسی و چرب‌زبانی پرداخت و به دیگرگون نمودن کارها دست درانداخت و در فکر و اندیشه او راه جسته سوگندها به شهادت خدای یگانه و طلاق سه‌گانه چهار زوجه خویش یاد کرد، چنان‌که شنیدن آن دل‌ها را به لرزه درانداختی.

خیمه‌گاه ایشان در کنار سیحون گسترده و دوری آن تا شاه‌رخیه به مقدار دو منزل راه بود - خلاصه، تیر نیرنگش در دل او کارگر افتاد تا آن‌که، با گرفتن پیمان، به رهایی وی اشارت کرد. پس الله‌داد به سراپرده خود بازگشت و همراهان و اطرافیان را که در شاه‌رخیه بودند گرد آورده بدان خبر آگاه کرد و او از این پیش‌اسباب کار فراهم کرده سلاح و دیگر افزار خویش گرد آورده بود. پس دامن به کمر زده شامگاهان با کشتی‌ها از سیحون بگذشت.

پیوستن الله‌داد به خلیل سلطان

چون بدین سوی نهر درآمد و کسی از یارانش بدان سوی نماند، در زمان فرمود که بارها بریندند و بنه‌ها بردارند و سلاح‌ها، زان پیش که به غارت رود، برگیرند. لشکریان را تن به سلاح سنگین بیاراست، و زان پیش که اذان صبح گویند، به کوچیدن فرمان داد. ضعفای خاندان خویش و بار و

بنه را از پیش فرستاد و خود به سوی خلیل سلطان به پرواز درآمد تا آنچه میان او و خداداد گذشته بدو رساند و از وی خواهد که با کمک مردان خود همراهان او را یاری کند، مباد آنکه خداداد نادان در پایان کار بیندیشد و از آن فراموشی به خویش آید و از پس ایشان کس فرستد و راهشان بریندد. آن زمان چون تیر صائب و شهاب ثاقب روان شدند و دسته‌های سپاه خویش را به هم پیوسته تمام روز راه می‌پیمودند تا آنگاه که در پرده شب پوشیده شوند. آن زمان که خستگی چارپایان و سواران به نهایت رسیده بی‌تاب می‌شدند و سیمرخ شامگاهی پروبال می‌گشود، فرمان می‌داد که از راه به بیراه گریند و بار بیفکنند و به آسایش پردازند؛ اما هیچکس آتش نیفرورد و خیال خواب در سر نپرورد دیده به هم نگذارند، و چندان بپایند که اندک رمقی بازیابند و خوراک چارپایان دهند و پس از آن زمان بار بندند و راه درپیش گیرند.

به خود آمدن خداداد

آنگاه خداداد از بستر غفلت برخاست و از مستی شبانه به خویش آمد و دریافت که الله‌داد روز روشن بدو تیره نموده و آفتاب عقلش را به کسوف پوشیده و مر او را به بازی گرفته است. پس چون بیدادگران پشت دست گزیدن گرفت و، در زمان، لشکری فراوان برانگیخته به سوی وی گسیل داشت. لشکریان در راه خود سبک بشتافتند، باشد که وی را دریابند، اما از او نشانی و خبری نیافتند. همچنان در طلبش با پریشانی و سرگردانی می‌گذشتند و عاقبت خوار و زبون به جای خود بازگشتند. الله‌داد به مقصد خود پیوست و بر دست وزارت نشست و خود به تنها آن منصب خطیر را قبضه نمود. چون پیش از او شیخ نورالدین و شاه ملک و دیگر کسان که هوای نافرمانی داشتند سر از اطاعت برتافته راه سرکشی گرفته بودند، خلیل سلطان به قدم وی شادمان شد و — چنانکه سزاوار بود — بر دیگر وزیران و ارکان کشورش مقدم داشت و او چنانکه می‌خواست به کار خود جایگزین شد و به بیان بدیع خود در معانی مملکت‌داری تصرفی به سزا کرد و خود به تمهید کارها و تجهیز دسته‌های لشکر و حفظ مرزها و رسیدگی به امور مردم پرداخته رشته گسسته ملک را به هم در پیوست و در بهبود حال مردم و بنیاد امور کشور پایه‌های استوار برجای نهاد. او و بزندق و ارغون و دیگری به نام کجول در امور مملکت می‌اندیشیدند و هر کس را به راه خود می‌داشتند.

اما الله‌داد صدراعظم و دستور مقدم کشور بود و پیوستن و گسستن هر کار و گشودن و بستن هر دشوار به دست او انجام می‌شد. شیخ نورالدین و خداداد کار بدان سامان دیگرگونه ساخته به

فساد و فتنه دست برآوردند و بر اطراف ترکستان و دیگر شهرهای آن نواحی، از جمله سیرام و تاشکند و اندکان و خجند و شاهرخیه و اترار و سغناق و دیگر آبادی‌ها، چیره شدند و رود سیحون را بریده به ماوراءالنهر راه جستند و کارها به گونه‌ی دیگر نمودند. خلیل سلطان گاه خود بدیشان تاخته و گاه گروهی از سربازان و یاران خویش بدان سوی گسیل می‌داشت. در هر حال آن دو هیچ‌گاه پایدار نمی‌ماندند و پیوسته در هزیمت بودند و چگونگی آن به زودی گفته شود.

اوضاع ترکستان پس از تیمور

اما مغول – چون خبر درگذشت تیمور بدیشان رسید و آنان از پیش دریافته بودند که وی سنگ نیرنگ به شکستن مرزهای ایشان رها کرده و تیغ آهنگ به دریدن و بریدن راه‌ها و گردنه‌های ایشان آخته است، و یقین داشتند که وی دام فسون گسترده و کمند حيله به کار برده است، قرار را مناسب حال نیافته بانگ الفرار برآوردند و در بلاد پراکنده شدند و همچنان به دامن قلعه‌ها و گردن کوه‌ها درآویخته و به درون غارها و پناهگاه‌ها پناهنده شده بودند. همچنین مردم دشت و شمال در تل‌ها و ریگزارها پریشان و پراکنده به سر می‌بردند و مردم ختا و مشرق زمین تا حدود چین و کسانی که در آن می‌زیستند به هر سوی روان بودند تا مگر مرخویشن را پناهی جویند و جایگاهی یابند و او الحق در فتنه و بیدادگری چنان بود که می‌خواست خاور و باختر روی زمین را تباه کند – و گفته‌اند:

کمانش را کشیده بود نزدیک که آنان را به دل پیکان نشانند
به جولان نامده تیغش بر آن بود که سرهاشان به خاک اندرفشانند^۱

و چون آن خبر شیرین‌تر از قند مگر گشت و از سمرقند به دیگر شهرها گذشت و بدان‌گونه آشکار افتاد که از یکان یکان به همگان رسید و کس را به درستی آن مجال انکار نماند، دل‌ها همه اطمینان یافت و مردم به خونخواهی برخاستند و غارت و یغمای دیار ایشان آغاز نهادند و هر مستحق آهنگ گرفتن حق خویش نمود و هر بنده گسستن بند را در تلاش افتاد. نخست آنان که از جانب خاور برانگیخته شدند قوم مغول بودند که آهنگ اشباره و آسی کول

۱. تکاد قسیه من غیر رام تمکن فی قلوبهم النبلا
تکاد سیوفه من غیرسل تجد الی رقابهم استلالا

نمودند و همچنان آن دیار زیرپای گذاشتند تا با خداداد مجاور گشتند و او مرایشان را با نرمی و لطف پذیرفته پیمان بست که آنچه تیمور از دیار ایشان به ضبط درآورده است خود به تنها از دشمنان بازگرفته دیگر باره به خودشان واگذارد. پس با یکایک آنان به نکویی پرداخت و بدین سازش کار آن دیار به سامان شد.

عزیمت ایدکو به سوی ماوراءالنهر

در آن هنگام ایدکو از جانب شمال با لشکریان چون ریگ بیابان بی شمار برخاست و با عزم متین و اندیشه دوربین به سوی خوارزم شد. نایب آن، موسیکا، چون قصد ایشان دریافت، بر جان خود بیمناک گشته خاندان و بستگان خویش را گرد آورده برفت (و این پس از آن بود که تاتار روم، که به ارغون شاه پیوسته بودند، هجوم آوردند و از جیحون بگذشتند و ارغون شاه به دیار خویش بازگشت). ایدکو به خوارزم درآمد و بدان دست درانداخت و با لشکریان خود به سوی بخارا تاخت و حوالی آن دیار را به یغما گرفت. سپس به خوارزم بازآمد و جغتاییان را به آتش غارت و کشتار بسوخت و نایبی از جانب خود به نام انکا به خوارزم و دیگر ولایات آن بگماشت. اما دیگر باره آن نواحی را کار به سامان شد و مردم را اطمینان خاطر فراهم گشت، از آنکه خلیل سلطان با هرکس که بدی بدو رسیده بود به نیکی بسیار رویاروی شد و هرکس را که خشم و گزند دیده بود به مکارم خود خوشدل و خشنود کرد تا جانها را به دام عطای خویش درافکند. دور و نزدیک دوستدار وی شدند و آینده و رونده به خدمتش گراییدند، جز شیخ نورالدین و خداداد که در فساد و طغیان دیر بماندند و به دشمنی بیفزودند و مرزهای طرفین را از دو سوی به دست بیداد ویران کردند.

داستان پیرمحمد نواده و وصی تیمور

پیرمحمد (پسر عموی خلیل سلطان) که پس از مرگ برادرش (محمد سلطان) از جانب تیمور به ولایت عهد برگزیده شده بود، از قندهار با سپاه بسیار به آهنگ سمرقند بیرون شتافت و نامه‌ای به خلیل سلطان و وزیران و امیران وی نگاشت که خود ولی عهد و جانشین جدش تیمور است و تخت سلطنت را، که از آن اوست، چگونه به غصب گرفته‌اند و ملک و مملکت را که برای اوست از چه روی خاص خود داشته‌اند. پس هر یک از آنان، چنان که شایسته بود، پاسخ وی گفتند. اما خلیل سلطان به معارضه برخاست و هر خطابی را به جوابی که خلاف آن بازرساند

پاسخ داده چنین گفت: «مسئله استخلاص مُلک در این زمان از چند حال بیرون نتواند بود: یا از طریق نسب و خویشاوندی، یا از راه کار و کوشش. در حالت اول، آن‌که از من و تو سزاوارتر است پدرم امیران‌شاه و عموی من شاهرخ برادر اوست که باید در میان آن دو به دو نیم قسمت شود و تو را با وجود این دو مجال سخن نماند و من سزاوارترم که دارای آن شوم و به جوانب کار بیندیشم و راه‌ها و مسالک آن هموار کنم. آن دو نیز شاید که به ترک جنجال و کشاکش گویند و آنچه را که از این ملک خاص خود دانند به من واگذارند و خود بدانچه در تصرف دارند خرسند گشته به حفظ آن کوشند یا مرا در سلطنت از جانب خود به خلافت گزیده آزاد گذارند. در حالت دوم نیز سخن تو درست نیاید، که ملک - چنان‌که پیشینیان گفته‌اند - عقیم است، و پیش از من و تو در گفتارها این سخن آورده‌اند:

تسیغ گیرید و لشکر آرایید که جهان خاص چیره‌دستان است^۱

و اما اگر گمان بردی که جدّ تو مر تو را به ولایت عهد خود گماشته و کار سلطنت به تو وا گذاشته است، مگر نه که او خود از طریق پیروزی بدان دست یافته و از راه کشاکش و پیکارش به چنگ آورده است؟ و امر وصیت هرگاه درست شمرده شود، جدّ تو در دوران زندگی خویش کشور خود را در میان فرزندان و نوادگان قسمت کرد: پدرم را ولایت آذربایجان داد و عمویم را به ممالک خراسان فرستاد و پسر عمویم، پیر عمر، را به عراق عجم و نواحی آن برگماشت و مر تو را از آن جمله خطه قندهار مقرر داشت و وصی خویش قرار داده خود بارگناهان به دوش برگرفت و برفت؛ پس بهره من چه خواهد بود؟ اینک بر شماست که آنچه من بدست دارم بهره من شمارید و هر یک بدانچه شما را واگذار و مقرر شده است خشنود باشید. با این حال، اگر پدر و عمویم مر تو را پیروی کنند، من نیز بر آن شوم؛ و اگر آنان سخن تو در کار وصیت درست شمارند و بر تو گرایند، من نیز چنان کنم؛ و اگر در این امر سخن به درستی گوئیم، مُلک چون نخجیر از آن کسی است که زودتر بدان در رسد. اکنون خدای اسباب کار فراهم نموده و آن را بر من رواداشته است و هر کس بر مباحی زودتر دست یابد بدان سزاوارتر است و این رأی است که استادان فنون مملکت‌داری بدان پیروی من کنند و کسانی که به حل و عقد امور سلطنت آشنایند بر آن شوند و ترک زد و خورد گویند و طاعت من پذیرند و پایه فرمانروایی من به سود خویش

۱. صنونا جیادکم واجلوا سلاحکم و شمروا انها ایام من غلبا

استوار کنند و چون به رفتار و کردارم آگهی یابند از راه سازش بسوی من شتابند.» اما وزیران و بزرگان هر یک سخنانی بیهوده و گوشخراش در پاسخ وی گفتند، جز خواجه عبدالاول که بالانشین محضر دانشمندان و سرور مردم آن سامان بود: وی به صدر مجلس علم و فضیلت جایگاه و تیر سخنش در دل فرماندهان و بزرگان آن سرزمین راه داشت. وی نامه او را پاسخی به سزاگفت و جوابی کوتاه و رسا بدین گونه فرستاد که «آری، تو ولی عهد و جانشین تیمور پس از او هستی. اما اگر بختت به پیروزی یار و طالعت به فرخندگی سازگار می‌شد، هر آینه به پایتخت نزدیک بودی. اینک سزاوارتر به حال تو آن‌که بر آنچه مر توراست خرسند باشی و با سواران و پیادگان خود به مهربانی پردازی و آنچه در دست داری نیک به ضبط درآری. و اگر بدانچه خدای تعالی بهر تو ساخته قناعت نکنی و از جایگاه خود بدین سوی گراییی در ورطه دشمنی و تباهی درافتی و ولایت خویش از دست فروگذاری و همچنان سرگشته و حیران در این سوی مانده و از آن سوی رانده شوی.

تجهیز خلیل سلطان حسین را

خلیل سلطان از گفتار به کردار گرایید و بفرمود که با برانگیختن سپاه پیرمحمد را پذیره شوند و اختیار لشکریان را به دست سلطان حسین سپرد و از سران و بزرگان جغتای چندتن را به سرکردگی و فرماندهی دسته‌های سپاه برگماشت و بدیشان پشت و پهلوی لشکریان خویش توانا ساخت و، از جمله، کجول و ارغون‌شاه و الله‌داد را بدیشان پیوست. پس با لشکریان منظم و اسباب و سلاح فراهم روی به راه نهادند و این در نیمه ماه ذی‌قعدة سال ۸۰۷ بوده است.

آنگاه از جیحون به سوی بلخ گذشتند و در اطراف و نواحی آن خیمه برافراشتند. و در آن هنگام که همه تن آسان و فارغبال بودند، سلطان حسین خویشتن را بیمار وانموده همه فرماندهان را بازخواند تا آنچه در نظر دارد با ایشان در میان گذارد و کمین کرده مردانی از چپ و راست بر ایشان بگماشت. و چون به خیمه درون شدند و به دامگاه درآمدند، چون شیر که به نخجیر خود جهد، به ناگاه حمله برد و مردان خود را گفت که بدیشان درآویزند و آنان چون مردم گرسنه بر خوراکی دلخواه بدیشان دست برآوردند و آنان را دست و پای بر بستند. سلطان حسین، چنان‌که یاد شد، مردی سبکسر و گستاخ و بی‌شرم بود و صولت و هیبتی فراوان داشت و کردارش به گفتار پیشی می‌گرفت. پس در دم خون یکی از آن جماعت را، که خواجه یوسف نام داشت، بریختند و او فرماندهی بنام و در زمان تیمور

از جانب او نایب سمرقند بود، و در این حال کشته شده به سرای دیگر شتافت. آنگاه سلطان حسین شخصاً به دعوی سلطنت برخاست. آن سرکردگان و امیران را وحشت و اندوه به دل راه یافته بدانستند که بلایی سخت مرایشان را دریافته است.

نیرنگ الله داد در کار سلطان حسین

الله داد در حال آرامش خاطر آشفته خود به دست آورد و خرد گمشده خویش بازیافته به سوی سلطان حسین شتافته، زبان به عبارتی شیوا گشود که «مرا اکنون با تو نصیحتی است.» آنگاه با وی به خلوت نشسته بازگفت که «من خود چشم رفتاری چنین از تو همی داشتم و اظهار آنچه را اکنون بر سر آئی منتظر بودم. خلیل سلطان از کجاست که بر ملک مستقر آید! با آن که هیبت مولای ما همگان را فرا گرفته است — و اگر من بدین قصه آگهی داشتمی — هر آینه به مقتضای فرمان عالی همت گماشتمی و همه کارها به سامان کردمی، و خاطر شریف خود به درستی این گفته گواه است. من از دیرباز بنده این درگاهم. سؤال کن از آن سربازان و بندگان که در اسارت خداداد گرفتار آمدند که چه کسی آنان را از بند اسارت رهایی بخشید و از دست آسیب و زیان او بیرونشان کشید و شرار فتنه درگرفته را خاموش کرد. من اگر نبودم، همه آنان نابود و فرزندانشان یتیم و خرد و کلانشان به کشتاری ناروا تباه شده بودند؛ و اگر پرسشی در این باره کنی، تو را به درستی آن پاسخ گویند و چگونگی آن به تو باز نمایند. باین حال، از درون خود فتوا گیر و بدان رفتار کن.» همچنان به آب سخنان نیرنگ آمیز آتش تیز خودخواهی و پندار وی فرونشاند و دود عبیر مکر و فسون به زیر بینی نخوتش برافشاند و تیری از کمان حيله بر سویدای دلش رها کرد که چون پیکان قضا و قدر کارگر افتاد.

عاقبت، سلطان حسین سخن وی را پذیرفت و امرش را پیروی کرد و مر او را پشتیبان خود شمرده در کارها از اندیشه او کمک گرفت. و چون به ابقای شخص او بدو منت نهاد، در فنای دیگر همراهان رای وی را خواستار شد. وی گفت در این سخنی نیست که خلیل سلطان اینان را به نعمت و احسان پرورده است؛ و اگر او به شجاعت دستی ندارد، به حسن خلق و بذل مال تواند که آزادگان را رشته بندگی به گردن گذارد و آن مال نیز در رهگذر نیستی و تباهی است. اما خدای را منت که تو را آثار پسندیده بی شمار است. عرصه کارزار با پهلوانان نامدار بسیار دیده‌ای و نشان سرشکستگی بر پیشانی آنان فراوان نهاده‌ای. داستان پیروزی تو در دفتر روزگار تا ابد باقی و برقرار است. — و من گفته‌ام:

بس دلاور مردمان دیدم که در میدان جنگ
 رو بگرداندند چون روی تو آمد در نظر
 لشکری کانرا تو باشی چشم و سر در رزمگاه
 چیرگی در پیش چشم آید ظفر بالای سر^۱

و من نیک دانم که سپاهیان را چگونه به دیدار تو انبساط دست دهد و دل‌هاشان به رقص درآید. پس به ناچار مرایشان را رایزنی دانا باید که به دست سیاست ملک پای گذارد، و ضابطی والا که به تدبیر خود جان و مالشان از گزند نگه دارد، و فرماندهی چون شیر شکاری و سیل جاری بلکه چون دریایی ژرف که هرگاه سپاه آراید پیروز گردد و هر زمان به یاری خوانده شود مددگاری دلسوز بود - بدان صفت که شاعر گفت:

تو خود دلیری و تدبیر با هم آمیزی که باطل است تلاش دلیر بی تدبیر^۲

آیا جز تو در این دوران دیگری بدین صفات موصوف تواند بود ؟ بزرگزادگی و جاه جز بدانجا که تو بارافکنی و بکوچی بارافگندن و کوچیدن تواند؟ هر آینه شاه ملک و شیخ نورالدین اگر دریابند که مرایشان را چون تو پناه و پشتیبانی هست، به طوع و رغبت بدین تکیه گاه استوار تکیه کنند و بدین درگاه منبع پناهنده شوند. نتیجه آن که تو خود بر همه سروری کنی و همگان بندگی تو پذیرند و چون چنین شود خود صاحب اختیار ایشان و برجای ماندن و از میان بردنشان یکسان است اما سزاوار آن که همچنان برجای مانند و بنده وار مرحمت سرور خویش را انتظار برند. و اگر رای شریف اقتضا کند، ما همه دست و پای دربند و بسته به رشته سوگند باشیم. اینک رای تورا است و ما را پیروی از آنچه تو فرمایی سزا است. سلطان حسین رأی وی بپذیرفت و از آن پس مر او را در هر کار چون درفش پیروزی از پیش فرستاده خود به دنبال همی رفت.

پیمان بستن سلطان حسین با امرا و فرماندهان

آنگاه سرکردگان و امیران را که به دست او گرفتار بودند بخواند و دو رشته بند و سوگند بر ایشان محکم کرد که آشکارا و نهان به سود وی و زیان خلیل سلطان برخیزند. و یکان یکان را پای در بند

۱. فکم رأیت شجاعاً فی البراز فمذ
 قد كنت راساً و عیناً فی الحروب اری
 ۲. اضاف الی التدبیر فضل شجاعة
 رای محیاک ولی ضارطا و جری
 فی راسک الفتح بل فی عینک الظفرا
 ولا رای الال لشجاع المدبر

و دست در بیعت بداشت تا پیمان بستند که به هرچه خواهد گردن نهند و جان و مال و فرزند به گروگان دهند که همواره با وی باشند و به خلاف خلیل سلطان کوشند. چون سلطان حسین از جانب ایشان خاطر آسوده داشت، به آهنگ سمرقند بازگشت و نامه‌ای به خلیل سلطان فرستاده مر او را بدانچه کرده بود آگاه کرد تا پیکار با وی را آماده شود و خیر داد که هم‌اکنون از جیحون گذشته بهره خویش را از کشور خواهان و بر سریر سلطنت منازع خلیل سلطان است.

برابر شدن خلیل سلطان با سلطان حسین

خلیل سلطان آماده پیگار شده به قصد نبرد با سلطان حسین از سمرقند بیرون شتافت، سلطان حسین نیز الله‌داد و دیگران را، که با وی در بند بودند، بخواند و رشته پیمان برایشان سخت تر کرده هر یک را در مقامی شایسته فرود آورد و خلعت بخشید و بستگان ایشان را به نرمی و گشاده‌رویی بنواخت و با آنان روانه راه شد تا به شهر کش رسید.

الله‌داد از این پیش نامه‌ای به خلیل سلطان نوشته وی را بدان حادثه ناگوار و آنچه بر او از ماتم و اندوه و گرفتاری گذشته بود خبر داده چنین گفته بود که تو را هم‌اکنون فال نیکو و کار به سامان است. به عزمی استوار و رأی پایدار برخیز که دشمن تو خود به دام اندر است.

از حيله و نیرنگ بیم مدار که خدای تعالی به زودی مر تو را یآوری کند. و تو اگرچه جوانی، چنانی که مردم آتش آرزوی دل به نسیم محبت تو افروخته دارند و به کار سلطنت آن پیری که همگان سربر پای ارادت تو سپارند. پس خلیل سلطان بدان مکان در رسید و سلطان حسین لشکر خویش بگسترد و سبکسری و بی‌باکی بسیار نمود. الله‌داد را در جانب راست و دو همراه دیگرش را به جانب چپ لشکر گماشت.

چون نشان دو لشکر نمودار شد و دودسته به هم نزدیک شدند، راه‌ها بر بستند و شیران کارزار در کمینگاه خود بنشستند. الله‌داد و نزدیکان وی که با او بودند به سوی لشکر خلیل سلطان شدند. سپاه سلطان حسین را کار پریشان شد و خلعت عزتش به جامه ناکامی و ناامیدی بدل گشت و به بلایی چنان دچار آمد که رخت و اسباب خود را از یاد برده به نومیدی بازگشت و همچنان بی‌اراده راه بیابان‌ها نوشت تا به پسر دایی خود، شاه‌رخ، دارای هرات پیوست. نزد وی نیز چندان نپایید، و به نوشیدن زهر جانکاه یا به مرگ خدایی درگذشت - و این آخرین زمان سلطان حسین بود. خلیل سلطان روشندل و کامران به مقرر سلطنت بازآمد.

بقیة سرگذشت پیرمحمد و پایان کار وی

پیرمحمد دیری در خروج خود باقی ماند و همچنان در راه طلب پای بیفشرد و نامه‌ها و سخن‌ها در میان تکرار شد تا پایان کار به ستیزه و پیکار انجامید. در خدمت وی شخصی به نام پیرعلی ناز، کارفرمای امور دیوان و بنیانگذار اساس سلطنت و نگهبان ملک و قطب دایرة مملکت و گزیده دانشمندان و پشت و نیروی سپاهیان، بود. پیرمحمد از لشکریان قندهار مردانی چون کوه استوار و مانند ریگ بیابان بی‌شمار گزین کرده با عزمی برنده‌تر از شمشیر و حزمی گذرنده‌تر از تیر به کردار سیل خروشان و دریای جوشان به جانب دشمن روان شدند تا به جیحون رسیدند. آنگاه آن دریای سپاه را بفرمود که با امواج بحر درآمیزند و معنی این آیت آشکار کنند که «و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج»^۱

پس با کشتی‌ها بدن در شدند و همچنان بدان تخته پاره‌ها بر روی آب بگذشتند تا به نواحی نخشب لنگر انداختند.

برابر شدن لشکریان خلیل سلطان با سپاهیان قندهار

خلیل سلطان از این پیش کار خود را، چنان‌که باید، ساخته و پرداخته و ملوک و فرماندهان نواحی را با بذل و بخشش احضار و آماده دیدار شیاطین قندهار ساخته بود. خاص و عام با سربازان و سپاهیان خون‌آشام دعوت وی پذیرفتند و گروهی فرمانبردار، که ثمره بوسستان بخشش وی چیده بودند، از هر کنار گرد آمدند و افواج سپاه از هر سوی بدان دریای موج روی نمود. و آن گروه بی‌شمار از مردان جغتو و جتا و سرکردگان بلاد ترکستان و سواران فارس و عراق و رستم‌دار و خراسان و هندو و تاتار و جان قربانیة خراسان بودند که تیمور ایشان را برای روزگار سختی و برابری با هر پیشامد دشوار آماده کرده بود و در سفر و حضر همواره در رکاب خود می‌داشت.

خلیل سلطان دیگر باره درهای بخشش به رویشان بگشود و گروهی از گزیدگان آنان را به نعمت‌های فراوان بنواخت و به خلعت بذل و ایثار کامروا ساخت، چنان‌که گفتم زمین خزاین پوشیده خود بدیشان وانموده و کان‌های نهفته خویش را در گشوده است. هر پیاده و سوار از آن گوهرهای شاهوار پیکر خود را چنان آراستی که به جلوه عروسان حجله‌نشین را شرمگین نمودی.

می‌گذشتند و نسیم پیروزی از دمشان می‌دمید و پرتو فتح و گشایش از نوک درفششان می‌درخشید. آن سپاه پیروز همچنان در سیر و سکون بودند تا روز یکشنبه اول ماه رمضان سال ۸۰۸ در نواحی شهر قرشی، که ذکرش بگذشت، بار بيفگنند. پس آن هر دو دریا آرام شدند و از برانگیختن امواج فرونشستند و سوار و پیاده خویش از چشم بیگانگان محفوظ داشتند و شبی را در مراقبت تا بامداد به سر بردند - و من گفته‌ام:

تا گشت روشنایی از آن تیرگی پدید چون موج آب از زبر نیلگون خزه^۱

آن دم که بامداد شمشیر سیمگون از نیام برآورد و سپر زرین به دوش درکشید و نقش نیلگون شبانگاه از لوح هوا بسترد، هر یک از آن دو گروه آماده پیکار شدند و آتش حمیت در دل‌هاشان زبانه کشید. پس هر دسته به آرایش سپاه خود پرداخت و گروه چپ و راست و مقدم و مؤخر خویش را مرتب ساخت. بدین‌گونه، به هم نزدیک شدند و درهم آمیختند؛ رجز خواندند و دست و گریبان شدند و نابود گشتند؛ سواران با سواران و پیادگان با پیادگان رویاروی ایستادند؛ غبار تیره جنگ به هوا برخاست و نوک درخشان نیزه‌ها در آن تیرگی چون ستارگان شبانگاهی به هنگام ظهر نمایان گشت؛ چون روز به نیمه رسید و آن غبار از میان برخاست، نمودار شد که کوه قندهار فرو ریخته و رشته سعادت آنان گسیخته است. غبار لغزش و ناتوانی بر رویشان نشسته و کارشان بشکست پیوسته است. خبر پیروزی خلیل سلطان پراکنده شد و آوازه نصرتش بر همه جای جهان بگذشت. پیرمحمد روی بگرداند و دریای نیستی در برابرش موج همی زد و آتش تباهی (که هیچ‌گاه فرو نشیناد) در دلش زبانه همی کشید. مردانش از کار بماندند و پهلوانانش از پای درآمدند. بنه و بارش به غارت رفت و بندگان به اسارت. چیزی از کهنه و نو مر او را برجای نماند و حال بر او دیگرگونه گشت. پس دست به دامان گریز درانداخته بدانست که نیمی از غنیمت در هزیمت است - چنان‌که گفته‌اند:

تندرست آمدی غنیمت دان که غنیمت به جز سلامت نیست^۲

خلیل سلطان بازگشت. بدان‌سان که زمین و آسمان از پرتو رخسارش روشنی می‌جست،

۱. الی ان بدالمع الضیافی ظلامه بلوح کموج الماء من سحف طحلب
۲. ایابک سالمأ نصف الغنیمه و کل الغنم فی النفس السلیمة

همچنان دیده دولتش باز و طایر فرّ و جاه به سوی او در پرواز بود. سپاس خدای به جای آورد و یکماه رمضان را در مکانی به نام جکدلیک به روزه به سر برد.

خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان

در شب دوشنبه اول شوال سران و گزیدگان لشکریان عراقین با پیروان و خان و مان و فرزندان که همراه داشتند از مکان خود بیرون شدند. بزرگ آنان حاجی پاشا نام داشت و دیگران چنان که او می خواست پیروی وی می کردند. و سلطان علاءالدوله پسر سلطان احمد بغدادی نیز در صحبت ایشان بود. وی به اسارت تیمور دچار و به زندان رنج و عذابش گرفتار آمده بود. خلیل سلطان نیز او را از بند رهانیده نزد خود به مقام و جایگاه سزاوار رسانده بود. پس در آن هنگام که مردم به کار عید رمضان می پرداختند، آن سرکردگان بدین کار دست برآورده در پناه شبانگاه بیرون شدند و کنیزک ماوراءالنهر را رها کرده به سوی عروس عراق شتابان گشتند، و گویی که در این کار از پیش توطئه و قراری داشته اند و این شنیده بودند که ملک عراق به مالک آن خواهد رسید و آب رفته به جوی بازخواهد گشت.

پس هیچ کس در برابر ایشان نایستاد و کسی نیز از دنبالشان برنخاست و نیرویی نتوانست که پای رفتارشان فروبندد. نهر جیحون را بریده به خراسان رسیدند و هر کسی از هر کجا خبر جنبش آنان بشنید بدیشان پیوست. اما از عدم اتفاق از آن پیش که به عراق رسند رشته نظمشان بگسیخت و در شهرها پراکنده شدند. ایران کجا و توران و دجله کجا و جیحون! خلیل سلطان در آن مکان عید گرفته سپس به جانب زادگاه خود بازگشت.

رسیدن پیرمحمد به قندهار و کارهای او پس از شکست

چون پیرمحمد به قندهار رسید و به جایگاه خود مستقر گردید، کارهای وی به سامان شد. گردان و سلحشورانش به گرد وی فراهم شدند و ستارگان سپاه به پیرامون ماه دولتش به گردش درآمدند. آتش فسادش بالا گرفت و اخگر خشمش برافروخته شد. دلش در آتش افسوس گذاختن گرفت و جامه طاقتش برتن بدرید. وی را حماقت بسیار و لیاقت اندک بود. پس نامه ها و منشورها به جانب ساکنان دیار خود چون مرغ به پرواز درآورد و دشمن و دوست را بر خلیل سلطان بشورانید. نیزه داران و شمشیرزنان را که دل از گزند خلیل سلطان آزرده داشتند به تسکین دل مجروح خود برانگیخت. همگی دعوت او بپذیرفتند و ندای وی را به اطاعت جواب گفتند.

کوه‌ها و بیابان‌ها در زیر پای سواران و پیادگان به جنبش درآمد. آنگاه پیکی با نامه به سوی خلیل سلطان فرستاده چنین گفت:

زد و خورد نخستین حادثه‌ای بود که پیش آمد و بگذشت و اخگری که درگرفت و فرونشست. و اگر من از این پیش کرده بودم آنچه را از این پس خواهم کرد و پرهیز کرده بودم از آنچه ناچیزش گرفتم و بزرگ شمرده بودم آنچه را خرد انگاشتم، هر آینه پیروز گشته و مراد دل یافته بودم نه زیون و روی به لغزش برتافته. اما جانب دوراندیشی و احتیاط فرو گذاشتم و از سلامت و سازگاری برکنار ماندم. و چون کار تو را با سرانگشت خود به بازی گرفتم، عاقبت انگشت ندامت به دندان گزیدم. به علاوه، آن‌که قوت بازو و دست سعادت و سرافرازی نیزه و نیروی تیر و بُرش شمشیر تو همه از سرکردگان عراق و اتفاق ایشان با تو بود. و اینک ایشان را نفاق در کار است و تو را از آن سوی جز عدم وفاق دست ندهد و از جانب ما جز خلاف و دشمنی آشکار نگردد. و خود اکنون دانم که بدین سبب دلی ریش و افکاری پریش داری. اما این منم که با کوشش و سلاحی فزون از اندازه به سوی تو می‌آیم. پس آماده دیدار باش و به نابودی خویشتن امیدوار که جنگ، آنچنان‌که دانی، هر دم به سود کسی است دیروز برای تو و بر ما بود و فردا بر تو و برای ماست.

روی آوردن پیرمحمد دیگر باره به سوی خلیل سلطان

وی با سربازان و یاران خود روی به راه نهاد و نهر جیحون را بریده به مکانی که حصار شادمان نام داشت فرود آمد و به جانب خلیل سلطان روانه گردید. در آن حال از پیاده و سوار و لشکریان با وی چندان بودند که می‌توانستند از خون توفانی عظیم برانگیزند. پس با آن لشکریان چون کوه گران و بحر خروشان بگذشت تا به سربازان قندهار پیوست و، چنانکه گفته شد، در نهاد سپاه قندهار آتش خشم خلیل افروخته بود و چون مارگزیده از ریسمان سپید و سیاه اندیشه همی داشتند. پس از آن پیش که کوس ناخوش آهنگ بانگ برآرد از هر دسته گروهی بگریختند و ندای «ازفت الازفة لیس لها من دون الله کاشفه»^۱ برآوردند. پیرمحمد را در زمان رشته قرار بگسیخت و به قلعه حصار گریخت. همه درها و راه‌ها به روی خود بر بست و کمین کرده در حصار شادمان بنشست. لشکریان گرد حصارش بگرفتند و شمشیر زنان و نیزه‌داران به پیرامونش

گرد آمدند. وی از این عزیمت پشیمان شد و گفتار نخستین خواجه عبدالاول را به یاد آورد، اما شکست خود از قضا و قدر می‌پنداشت و بدان پندار عذر خطای خویشتن می‌خواست. تیر قضا نیز مر او را بدین‌گونه پاسخی به جا فرستاد و نیک کارگر افتاد.

دهد کوه اندیشه از دست فرصت پس آنگه به پرخاش گیرد قضا را^۱

همه گفته‌ها و اندیشه‌ها بدو زیان بخشید و همه کارها و حال‌ها بر وی دگرگونه گشت و آنچه از مال و ملک به ضبط آورده بود از دست بداد. آتش افروزان نبردش از او بیزاری جستند و خویشان و بستگان که دریای آرزوهای دروغینش را سراب دیدند بازپس نشستند. رشته افکارش پاره شد و بود و تار اندیشه‌اش از هم بگسست و مر او را یاری و یآوری برجا بنماند.

چون نیروی خود از دست بداد، دست به نیرنگ و حيله برگشاد: تعدادی پوست‌های رنگین، که نیکو دباغی شده و به رنگ‌های گوناگون منقوش بود، بخواست و از آن جامه‌ها ساخته آینه‌های صیقلی و بعضی صفحه‌های تابناک بدان میخکوب کرد و بسیاری از مردم بازاری را از شهرها بخواند و آن جامه‌ها و زره‌ها بدیشان پوشید. بدین‌گونه هرگاه آفتاب برمی‌تافت، آنان را بر بام‌ها و دیوارها از بیرون شهر نمودار می‌ساخت، و آن زره‌ها و جامه‌ها بر اندام ایشان از دور چنان می‌نمود که گروهی مردان جنگجوی و سلحشور در پهنه نبرد عرض وجود کنند. و کس نمی‌دانست که آن‌همه جز بازیچه‌ای نیست: «کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء»^۲ چندی بدین‌گونه بگذشت و او همچنان سختی و شدت را معاینه می‌دید. کسی که این نیرنگ به کار برد دستور مملکت وی، پیرعلی ناز، بود. با این حال این چاره‌جویی نیز سودی نبخشید و زیانش بدو بازگشت. رازش آشکار شد و پرده از روی کارش برکنار. دستش از کار بماند و روزگار کیفر آن بدو باز داد.

آنگاه بسط تضرع گسترده و واسطه و شفیع برانگیخت و دانست که از عذاب خدا جز به رحمت او نتوان رست. پس خدا و خویشاوندی را به نزد خلیل سلطان به پایمردی گزیده معنی این بیت من بدو بازخواند:

کریم بخشد و بخشش نداردش دلتنگ وگر خطا نگرَد همچنان ببخشاید^۳

۲. نور ۲۴: ۳۹

حتی اذافات امر عاتب القدر
و العفو شیمته اذا وقع الخطا

۱. و عاجز الرأی مضیاع لفرصته
۳. يعطى الکریم و لا یمل من العطا

خلیل سلطان مسئول وی پذیرفت و از هر دو سوی عهد و پیمان بستند که هیچ یک آهنگ دیگری نکند و چون خدای تعالی از آن دو یکی را برتری دهد، وی جانب دیگری فرو نگذارد و دوستی و راستی را در هر حال به کار بندند. پس سوگند یاد کردند و پیمان بر بستند که همواره یکدل و یکرنگ و همراه و هماهنگ باشند و دویی در کار نیاورده حقوق نزدیکی و خویشاوندی نگاه دارند و هر یک با جماعت خود از دیار دیگری دور شوند - و این واقعه در سال ۸۰۹ روی داد.

مخالفت پیرعلی و پیرمحمد

چون پیرمحمد به موطن خود رسید و در میان خدمت‌کنان و هموطنان پای برجا شد، پیرعلی ناز با وی به سرکشی برخاست و دعوی استقلال در ملک آغاز نهاد و همه کارها به دست خویش گرفت. ستیزه و خذلان در میان آورد و همچنان به جست و خیز و جولان برآمده می‌گفت: «اوضاع روزگار پریشان است و آثار رستاخیز نمایان؛ اوان دولت دجالان است و دوران پیروزی دروغگویان و محتالان. تیمور، آن دجال لنگ، درگذشت و اینک دجال کل را دوران نو رسیده است و به زودی از این پس زمان دجال یک چشم فرارسد. اگر کسی را رسد که در دولت و سلطنت کوبد آن منم که بدان سزاوارم.» اما کس از سران و بزرگان امر وی نپذیرفتند و سؤالش را جواب موافق نگفتند تا دیده بدان روشن کند و گشایش خاطر فراهم آورد.

پس دست تمنا و تضرع به جانب فرمانروایان ممالک برآورده آنان را بدان سوی خواند و هر یک چون شیر پنجه و دندان به رویش بگشودند و آن جیغه به جانب خویش کشیدند. چون مر او را ثبات و قرار نماند، دست به سوی دارای هرات برداشت و پای بدان سوی کشید. و به محض آن‌که به نزدیک وی رسید، در دام وی گرفتار آمد و احکام قصاص بر او جاری شد و ممالک قندهار بی‌زیان و آزار و از وجودش پاک و برشاهرخ مسلم گشت و خلیل سلطان نیز از سختی و دشواری رهایی یافت.

حوادث زمان غیبت خلیل سلطان

در این سال تاتار روم هجوم آوردند و پیاده از جیحون، که از جانب خوارزم یخ بسته بود، بگذشتند و آهنگ دیار خویش نمودند. اما در راه پراگنده و پریشان گشتند و مرایشان را از عدم هماهنگی آن رسید که لشکریان عراق را. همچنین در غیبت خلیل سلطان و سرگرمی وی بدان سفر دراز خداداد و شیخ نورالدین فرصت یافته با فراغ بال و آسایش خاطر به سوی سمرقند

روی آور شدند. شهر از دستبرد ایشان محفوظ ماند، اما حوالی شهر و نواحی خارج آن را به تاراج گرفتند و به سامان خود بازگشتند.

چون خلیل سلطان به سمرقند بازآمد، لشکریان و سربازان را یک چند به آسایش و استراحت فرمود و سپس آنان را گرد آورده عنان به سوی آن دو بگردانید. یاران خویش را بخواند و با آن قبایل خانمانسوز و شیران کینه‌توز روی به راه آورد. همچنان کوه و قار در جنبش و قرار بود تا به رود سیحون پیوست. شهرهای شاهرخیه و خجند بدو تسلیم شدند و مردم تاشکند در حصار بماندند. وی به حصار شهر روی آورده خواست که آن را فروکوبد؛ اما پس از آن که چندی آن را در حصار گرفت، سختی و گرسنگی مردمش را از پای درآورده در پناه زینهار به سوی وی شدند و زمام خویش در کف او نهادند. خلیل سلطان با ایشان از در سازش درآمد و به آهنگ تباهی خداداد و شیخ نورالدین راه خود گرفت و از دنبال آنان بشتافت.

خداداد و شیخ نورالدین در اطراف قرقگاه به گردش بودند و، هرگاه فرصت به دست می‌شد، به غارت و یغما دست برمی‌داشتند. خلیل سلطان از پی آنان رهسپار و دیدارشان را خواستار بود. آنان به محلی که خلیل سلطان بدان نظر داشت کوچیدند و به جایی که وی طمع در آن بسته بود فرود آمدند. او نیز به هر کجا که آنان می‌گذشتند از دنبال می‌رفت. خلیل سلطان بر سپاه خود اعتماد تمام داشت و به فتح و پیروزی امیدوار بود.

دشمنان نیز همواره به وسیله جاسوسانی که در لشکر داشتند حال و رفتار وی را در نظر گرفته تجسس می‌کردند. گویی یک شب خلیل سلطان از حفظ جان خود غفلت کرد و از گمان نیک خویش به دام افتاد. وی، همچنان که در محلی به نام شرابخانه می‌گذشت، جاسوسان دشمن که از پی او بودند شیخ نورالدین و خداداد را آگاه کردند. ناگاه چون سیل فرود آمده بر وی به شبیخون دست برآوردند. در حال جماعتی از لشکر وی بیرون جسته درهم آویختند چنان که گفتی آثار رستخیز پدید آمد و آن دو مر او را رها کرده بگریختند و در بیابان‌های بی‌آب و گیاه پراکنده شدند. آری، راهزنان را شکار سلطان چگونه دست دهد؟ خلیل سلطان آن زمان دست از آن دو برداشت و عنان طلب بگردانده به تندرستی به دیار خود بازگشت.

جدا شدن شیخ نورالدین و خداداد از یکدیگر

چون دوستی شیخ نورالدین و خداداد مانند کاسه سفالین سست و ناپایدار بود و بنای صداقت آنان براساسی ناستوار قرار داشت، خلاف در کارشان پدید آمد و شکاف در بنای دوستیشان

نمودار گشت. نفاق و دوی بدان‌گونه به هم دست داد که هیچ‌کس چاره آن ندانست. شیخ نورالدین همچنان واپس رفته به سوی سغناق شد و بر بسیاری از آن نواحی دست درانداخت. آنگاه به سوی خلیل سلطان نامه فرستاده پوزش خواست که از سرکشی و نافرمانی گذشته وی درگذرد و بدی‌های او را به نکویی پاداش دهد. خلیل سلطان خواهش وی بپذیرفت و زشتی کارهایش را به زیر دامان فراموشی نهفت و زوجه جدش تومان را به سوی او فرستاد.

این یگانگی و هماهنگی تا زمانی که خلیل سلطان را کار به ناکامی گراید و ملک سمرقند بر شاه‌رخ مسلم گردد همچنان در کار بود. شیخ نورالدین در قلعه سغناق به سر می‌برد تا آنگاه که شاه ملک از در سازگاری پیش آمده با نیرنگ نهفته خواست که او را از قلعه فرود آرد. پس عهد بر بستند و پیمان هماهنگی استوار کردند که سواره از هم دیدار کنند و شوق درونی آشکار نمایند. در جماعت شاه ملک مردی بود که ارغوداق نام داشت. شاه ملک با گروه خویش پیش آمد و شیخ نورالدین از قلعه به زیر شد. شاه ملک، تنها و بی سلاح، به راه افتاده با آن مرد فریفته دست به گردن درآویخت و شرح زمان دوری و آنچه را که از غم و شادی گذشته بود در میان گذاشت و عهد و پیمان استوار کردند. و هر یک وصیت کردند که دیگری پس او چه کند. پس وی را ترک گفته بازگشت و به مردان خود پیوست. آنگاه هر یک از جماعت وی تنها شتافته با شیخ مصافحه کردند و دستش را بوسه دادند. چون نوبت ارغوداق رسید، با کینه دیرین که از وی در دل نهفته داشت پیش آمد. وی دلیری چون شیر و قوی پیکری چون پیل بود. چون بدو رسید، دستش ببوسید و به گردنش دست درآویخته مر او را سخت در آغوش بفشرد و از زین به زیر کشیده سرش بر گرفت و یارانش را به مرگش سوگوار گذاشت.

چون شاه‌رخ این داستان بشنید ناله به افسوس برآورد و بر شاه ملک نفرین فرستاده او را از درگاه خویش براند و ارغوداق را سخت بیازرد، اما نتوانست که آن رشته گسسته دیگر باره در پیوندد و آن نهال از ریشه برآمده را باز برجای نشاند.

اما خداداد همچنان دست به دامان دشمنی می‌زد و در سرکشی و نافرمانی به سر می‌برد و به صلح و سازش تن در نمی‌داد تا روزگارش از میان برداشت و چگونگی آن به زودی گفته شود.

دستور تعمیر بنای شهر ترمذ که به دست چنگیز ویران شده بود

در ماه صفر سال ۸۱۰ خلیل سلطان گروهی از سپاهیان را گسیل داشته آنان را به جمع الله‌داد درآورد و از سران سپاه الیاس خواجه و ابن‌قماری و توکل قرقرا و دولت تیمور را بدیشان برگزید

که با دیگران به تعمیر شهر ترمذ پردازند. ایشان همچنان راه پیمودند تا به ترمذ رسیدند و در حال وسایل و احتیاجات کار خویش را از سنگ و گچ و آجر فراهم کردند.

کار تعمیر آن نواحی در میان سران سپاه قسمت کردند که دیوار کشند و بنا کنند. آنان نیز بی‌درنگ به کار پرداختند؛ خواب شب و خوراک روز بگذاشتند و بنیاد آن در پانزده روز بریختند و، در حالی که محلات آن جدا می‌کردند و راه‌ها و گذرگاه‌ها معین می‌نمودند و علامات مسجدها و مناره‌ها می‌گذاشتند و بازارها و خانه‌ها بنیاد می‌کردند، فرمان دادند که کوچ کردگان از آن دیار و تمام آن کسان که از آن اماکن ویران به محل‌های آبادان رخت بریستند بازگردند و خیمه‌ها برافرازند. آن بینوایان در بستان‌ها وطن گرفته و خانه و بازار بنیاد کرده اسباب زندگی و آذوقه خود فراهم ساخته بودند و از زمان چنگیز تا دوران تیمور در آن نواحی به سر می‌بردند و همچنان در آن اوطان آرمیده از فتنه و آشوب بر کران بودند. چون تیمور درگذشت و فتنه‌ها و ستیزه‌ها تازه گشت، خلیل سلطان خواست که بنیاد قلعه بازگذارد و آنان را به ایمنی نگاه‌دارد. این بنای تازه از بنای کهنه نزدیک یک فرسنگ فاصله داشت.

اما شهر کهنه استوارتر از شهر تازه بنا شده بود، خصوصاً که نهر جیحون از زیر پای آن می‌گذشت، خلاف شهر تازه که کاخ‌های آن براساس استوار قرار نگرفته و از نهر جیحون نیز دور بود. پس چون مردم را بازخواندند که بدان شهر فرود آیند، مرایشان را دشوارتر از آن بود که فرمان قتلشان به دستشان دهند و یا از زادگاه خویشانشان باز رانند.

اما الله‌داد این کار بدیشان دشوار نگرفت و سختگیری و دشمنی روانداشت و برای بازگشت آنان دستوری داد که هر کس از مردم شهر به هر کجا که زودتر دست یابد بی‌مدعی و منازع بدو واگذارند و هم بفرمود که نانویان و گوشت‌فروشان و پزندگان را بدان جای انتقال دهند و منزل و مسکن هر دسته معین کرد. و آنان با لشکریان به کار خرید و فروش پرداختند و سود فراوان بردند و آن دیگران را کار مختل ماند. چون آدمی به خوی مدنیت سرشته است، دیگران را نیز ضرورت بر آن داشت که پیروی آنان کنند. آنگاه به تفقد حال یکان یکان پرداخت و، به مقتضای امر، هر یک را دستمزدی مقرر داشت و سران لشکر را گرد آورده به سوی سمرقند بازگشت.

چون شاهرخ بدانست که خلیل سلطان شهر ترمذ را بنا کرده است، طایفه‌ای از سپاهیان خراسان را مقرر داشت که به فرماندهی امیری به نام مرزاب، برادر جهان‌شاه (که تیمور کار محاصره قلعه دمشق را بدو واگذاشته بود)، قلعه‌ای به نام قلعه هندیان بنا نهند. آن

بنا در دورترین شهرهای خراسان و نهر جیحون فاصله میان آن شهر و شهر ترمذ بود. در بنای این شهر لشکریان شاهرخ همان کردند که سپاهیان خلیل سلطان در ترمذ. و در مدتی که سرگرم آن ساختمان‌ها بودند الله‌داد و مرزاب به یکدیگر نامه می‌نگاشتند و جانب عزت و احترام نگاه می‌داشتند.

اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت

سلطان احمد و قرایوسف به سوی عراق بازگشتند و آن دو را در سیاست ملک اتفاق در میان می‌بود. سلطان احمد به بغداد دست بگشود و قرایوسف بر جغتایورش برد تا شهر و دیاری را که به ضبط آورده‌اند از وجودشان پردازد و خامه پیروزی آیت نصر من الله بر رایت وی نگاشت. پس از آن‌که قبایل آنان را تار و مار کرد، به آذربایجان دست انداخت و امیران‌شاه را بکشت (شرح این داستان ما را از ادای آنچه بر سر آیم بازخواهد داشت). پس از آن میان قرایوسف و سلطان احمد خلاف افتاد و کار آذربایجان و عراق آشفته گشت، تا قرایوسف سلطان احمد را در یکی از ماه‌های سال ۸۱۰ از هجرت نبی علیه‌السلام بکشت.

اما عراق عجم محفوظ بود و پیر عمر به استقلال تمام در آن حکمرانی داشت. پس از چندی یکی از خویشاوندانش به نام اسکندر بدو حمله برد و زدو خوردی سخت درگرفت. لشکر پیر عمر درهم شکسته شخص او محصور و دستگیر شد و اسکندر به دعوی سلطنت برخاست. شاهرخ دارای هرات بدان سوی شتافته اسکندر را از میان برداشت و اهل و اولادش را به سوگش بازنشاند و آن سامان را از هر منازع پرداخت و ممالک عجم همگی بر شاهرخ مسلم گشت و مال و متاع و خواسته‌های آن کشور - هر آنچه بود - از ریز و درشت به خزاین او سرازیر شد بی آن‌که در طلبش رنجی برد یا در راهش به زحمتی برخورد کند. وی مردی آرام بود و با همسایگان به نیکی رفتار می‌کرد. آنان نیز جز به نیکخواهی با وی برابر نمی‌شدند. پدرش کشور وی را از زحمت پادشاهان عجم پرداخته و او در میان شیران قوی پنجه پایدار و برقرار می‌زیست. سرزمین دولتش سیراب و به حاصل ثبات و پایداری خرم و شاداب می‌بود. گویی دیده سعادت مراقب اوست و عروس ملکش بدین شعر به سوی خویش همی خواند:

درون پاکیزه دار و سوی ما آی که پاکان را بدین درگه گذار است

کلید گنج وصل ما بُود صبر بدان ره یابد آن کو بردبار است^۱
 هنگامی که این احوال روی می نمود، کسانی که از دیاران دور به سمرقند گرد آمده بودند آهنگ
 دیار خویش نمودند هر دورافتاده به هوای دیار خویش به جنبش درآمد - جمعی با اجازه و
 پرهیزگاری و گروهی نهفته و با بیم و هراس. نخستین کسی که از مردم شام آهنگ سفر کرد
 شهاب الدین احمد بن شهید وزیر بود. سپس جماعتی از عرب و عجم پراکنده شدند و در خاور
 و باختر جهان متفرق گشتند.

در سمرقند خشکسالی و گرانی پدید آمد، چنان که در میان مردم کم بهاتر از درهم و دینار
 چیزی یافت نمی شد. و پس از چندی دیگر باره دوران رفاه و آسایش فرارسید و امنیت و آرامش
 پدید آمد. دور سختی به پایان شد و روزگار خوشی روی نمود. اما آن صفا را نیز کدورتی از
 پی بود.

آتشی که به جان خلیل سلطان درگرفت

خلیل سلطان شاد ملک، زوجه امیر سیف الدین، را به زنی گرفت و هوای وصل او چنان وی را
 در ربود که به یک بارش به دام خویش درکشید و از هر چه جز او نظر برداشت و شوق و محبتش
 هر روزه بیشتر شد و حکایت او داستان قیس و لیلی و شیرین و فرهاد را به دست فراموشی سپرد
 - و چنان شد که گفته اند:

دل بدو مشتاق تر شد چون در آغوشش گرفت

ای عجب ز آغوش هم نزدیک تر جوید مگر

تا نشاند آتش دل لعل میگونش مکید

تشنه کامی بیشتر شد چون مکیدش بیشتر

گوی آرامش نبیند دل مگر بیند که دوست

چون دو جان با وی گرفته در یکی پیکر مقرر^۲

فجنابنا حل لکل منزه
 من حل ذالطلسم فاز بکنزه
 الیها و هل بعد العناق تدان
 فیشتد ما القی من الهمان
 الی ان یری الروحین یجتمعان

۱. نزه فوادک عن سوانا و القنا
 و الصبر طلسم لکنز وصالنا
 ۲. اعانقها و النفس بعد مشوقه
 و الثم فهاکی تزول صبابتی
 کان فوادی لیس یهدا الذی به

و همچنان بدین احوال می بود تا آتش عشقش زبانه کشید و سراپای وجودش را فرا گرفت و اعضا و جوارحش را به دام خود بریست و چنان شدند که گفتی دو پیکر به یک پیرهن فرو رفته و هر یک به زبان حال دیگری گفته است:

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

بلکه قضیه به عکس بوده - چنان که من گفته ام:

انما کانت بروح نفخت مذبراها ربها فی بدنین

امری از جانب او جز به اندیشه شاد ملک صدور نمی یافت و پرتوی در سیاست ملک وی مگر به روشنی رایش بر نمی تافت. خلیل سلطان زمام کار به دست او سپرده خود از دنبال به هر سوی می رفت. و این از بسیاری نادانی و سبکسری بود. چگونه رستگار تواند زیست آن کس که عنان به دست زنان سپارد؟ شاد ملک را خدمتگاری دیرین بود اما نه از آزادگان و بزرگزادگان. وی در آغاز بزازی و کرباس فروشی می کرد. نامش بابا ترمش بود، بدچشم و زشت روی و درشت خوی. در همه کار شاد ملک دست داشت و قبل از سلطان به روی وارد می شد. چون مخدومه او رسید بدانچه رسید و به پایه ای بر شد که جز او کس را بدان دسترس نبود، خدمتگارانیش را نیز حشمت و جاه فزونی یافت. و بابا ترمش را به نسبت عظمت مقام بانوی خود عظمت و جاهی بسیار فراهم شد. بر جماعت شاد ملک ریاست یافت و چندان طریق بلندی سپرد تا مدار امور ملک به دست آورد و پای خطاپیشه بدانجا رساند که در کار سیاست ملک و جز آن ها نیز سخن می گفت و از این برتر شده به امور داوری دیوان قضا و مهمات سلطنت و سلطان می پرداخت و فرمانروایان بزرگ را عزل و نصب می کرد و در پایان کار به پایه دستوری کشور برآمد و به سبب نیرومندی خود و مخدومه اش کس را مجال آن نبود که بر بالای سخنش سخن گوید. دست و زبان بدانچه خواست برگشود و کسی نماند که به فرمانش گردن نگذاشت. در کار الله داد و ارغون شاه نیز دست برآورده آنچه خواستند جز آن کرد و آنچه خلاف ایشان دید همان کرد. در گستاخی و بیشرمی کار بدانجا رساند که در برابر آن دو پای دراز می کرد و به قدر ذره ای حرمتشان نگاه نمی داشت. آنان را از این که کاری جز به مشورت وی انجام دهند ممنوع کرده بر آن داشت که چون غایب شود، در امضای امور به انتظارش مانند یا به حضرتش روی آرند. آغاز کارش تا هنگامی که رسید بدانچه رسید نزدیک سه سال به درازا کشید. الله داد و

ارغون‌شاه را از جاه و رتبت وی زیان و ناکامی به نهایت انجامید و زبونی و خواری به غایت پیوست. درد درونشان فزونی یافت و از درمانش فروماندند. آسایش زندگی از ایشان روی برتافت و هستی خود در آن حال نیستی شمردند.

نامه‌الله‌داد به خداداد

آنگاه الله‌داد اندیشه خود به کار برد، لیکن راه چاره به خطا سپرد و دیگی بر سر آتش نهاد که هم بر وی فرو ریخت.

چو بر دانا دگرگون گردد ایام شمارد هرچه آسان است دشوار
به پیش رویش آید زشت زیبا فساد اندیشد ارحلح است در کار^۱

تسکین دل را چاره جز آن ندید که به خداداد نامه نویسد. پس صورت قضیه بدو وانمود و آن اخبار را آشکارا بدو رساند و اشارت کرد که کامروا بدان سوی روی آورد و با سپاهیان خود آسوده خاطر آهنگ سمرقند کند. وی در زمان برخاست و با جماعت خود روی به راه نهاد. همچنان به هر کجا می‌گذشت تا به مکانی به نام اوراتبا رسید. چون خلیل سلطان این بشنید، یاران و سربازان خود را بازخوانده از بیشرمی وی سخت در شگفت افتاد و الله‌داد و ارغون‌شاه را با سپاه فراوان تجهیز کرده به مقابله گسیل داشت. آن دو برفتند تا به نزدیک خداداد رسیدند. چون با یکدیگر برابر گشتند، از ستیزه و پیکار بازایستادند و نامه به خلیل سلطان نوشته کمک خواستند و گفتند که این مرد بیشرمی به پایان برده و پلیدی و بی‌باکی از اندازه به در کرده است. باد هیبت ما را در گوشش راه نیست. از جای برنجنبد و روی نگرداند. سلطان به باقی لشکر ایشان را مدد رسانده و خود چشم به راه خبر باز نشست. آنان دیگر باره نامه نوشتند که خداداد به کینه و آزار بیفزوده است و در میدان دشمنی از قوم عاد و ثمود گوی ربوده است. حالی خود به جانب ما شتاب و ما را به قدرت خود دریاب که هیبت تو نیرومندتر و ستاره تو بلندتر است. خداداد بدین‌سان که گستاخ آمده و بدین کار بزرگ که دست‌زده پیداست که اندیشه‌ای بزرگ به سر دارد و کینه‌ای عظیم در نهاد تیره او مضممر است. اینک در پایان کشاکش ما را دریاب که این بارنه چون

۱. اذا انعكس الزمان على لبيب يحسن رايه ما كان قبحا
بعاني كل امرليس يعنى و يفسد ما رآه الناس صلحا

بارهای پیشین است. پس خلیل سلطان بیرون شتافت، با دلی روشن و قلبی آرام و خاطری آسوده و آرزویی خام. وی به جوانی خود شیفته و به یاران خویشتن فریفته بود. تکیه بر دوستان داشت و اعتماد به اطرافیان. بدین‌گونه، در میان جماعتی اندک و گروهی گزیده درون از کدورت و کینه پرداخت و آنچه از بیم و اندوه به دل داشت به یکسو نهاد و زبان جمالش بدین شعر ندا درمی داد:

نازینی تا توانی نازکن خوبرویی هرچه خواهی حکمران^۱

وی بدین جماعت گزیده شاهانه به قصبه‌ای که سلطانیه نام داشت در رسید. الله‌داد نیز نامه به خداداد نوشت که موکب شاهانه از سمرقند بیرون شده است و در روز و ساعت فلان به قصبه سلطانیه خواهد رسید.

خداداد آهنگ خدعه و نیرنگ نموده بنه خویش در میدان جنگ برجای نهاد و لشکریان را پس پشت گذاشت و از مردان کارزار و پهلوانان پیکار گروهی گستاخ و بی‌پروا گزین کرد - بدین صفت که گفته‌اند:

به پیکار سخت و به رفتار چست به نیرو زیاد و به تعداد کم^۲

و نهفته در دامان شب تاریک بر اسب برآمده و به راه مقصود راهی بی‌راه در پیش گرفت و تاریکی شب را به رهنمونی برگزید.

به دیدار جانان شبانگاه شو که خورشید نمّام و شب رهنماست^۳

تا به سلطانیه رسید (و آن قصبه‌ای است که تیمور آن را بنیاد نهاد)، خلیل سلطان همچنان غافل بود که چارموج بلا از هر کنار بدو روی آورد. یارانش یکان‌یکان برجستند و با سپاه مرگ دست و گریبان شدند. جنگ می‌کردند و نابودی خود معاینه می‌دیدند. کار نبرد بدیشان سخت شد و شکسته و سوخته برجای بماندند. خرد و کلانشان زبون و نابود شد و خلیلشان در آتش نمرود بماند.

۱. ته دلالات اهل لذاکا و تحکم فالحسن قد اعطاکا
 ۲. رزانا اذا لاقوا، خفافا اذا دعوا کثیراً اذا شدوا، قليلا اذا عدوا
 ۳. لا تلق الابليل من تواصله فالشمس نمامة و اللیل قواد

خداداد پیروز و کامران و رستگار و شادمان به جایگاه لشکریان خود بازگشت. وی در نزد خلیل سلطان به شدیدترین سوگند و بلیغ‌ترین قسم پیمان بست که قصد وی نکند و چشم زندگیش را نشان تیر گزند و آزار نسازد. کس را به نیرنگ و فسون بر وی چیره ندارد و به زودی آثار سوگند خود بدو بازنماید.

آن زمان از وی خواست که به الله‌داد و دیگر سپاهیان نامه نویسد تا به خداداد سرسپارند. خود نیز بدیگر مردم نامه نوشت که «من اینک سر شما را در دست دارم! اگر پیروی من کنید، بدان سرفروود آرم؛ و اگر از من بگریزید، در زمان به بریدن آن دست برآرم.» چون خیلی سلطان بدان زبونی درافتاد، پنداشت که تیری از غیب رسیده است، اما پس از چندی کمینگاه تیرانداز را بشناخت و دریافت که چگونه سیل بلا از جانبی که گمان ایمنی می‌برد به سوی او سرازیر شده است و خود به زبان حال چنین می‌گفت:

حق کسی را جزای خیر دهداد	کاشنایی و دوستی ننمود
کانچه ما را گزند و صدمه رسید	زآشنایان و دوستداران بودا

ناچار به دیگر فرماندهان و سران سپاه نامه نوشت که به امر خداداد سر تسلیم فرود آرند و بدانچه خواهد نزاع و ستیزه نکنند. پس همگان موکب وی را پذیره شدند و کار خود بدو واگذاشتند. او بدان لشکریان گزیده دست یافت و از راه نیرنگ به قلعه مقصود رسیده در پناه شمشیرهای کشیده و تیرهای به هدف رسیده ایمن گشت.

سربازان ترک و خجند را بر دیگر سپاهیان مقدم داشته به سوی سمرقند پیش رفت و به الله‌داد و یارانش نیز التفات نکرد.

الله‌داد را محقق شد که در این سودا زیان برده و زمانه او را از جامه عزتی که به برداشته برهنه کرده و آنچه از جاه و مال و سیم و زر اندوخته از کفش بیرون شده است. این رستاخیز در سال ۸۱۲ پدید آمد.

چون خداداد به سمرقند درون شد، رسوم پیشین دیگرگونه گشت. مر او را پسری بود به نام الله‌داد. وی را در برابر همگان به سلطنت برداشت و خود به جستجوی مال‌ها و خزینه‌ها

۱. جزى الله عنا الخير من ليس بيننا
ولا بينه ود ولا نتعارف
فما سامنا خسفا ولا شفنا اذى
من الناس الا من نود و نعرف

پرداخت. کوه‌ها از جای کند که فلزات و معادن گران قیمت به دست آرد، و زمین‌ها را زیر و زیر کرد که دینه‌ها و ذخیره‌ها باز یابد. اوضاع زمان را دیگرگون ساخت و نرمی و آرامی خوی‌ها را به درشتی بدل نمود - چنانکه گفته‌اند:

خیمه‌ها یکسر همان بینم که بود مردمش لیکن نه چونان مردمند^۱

صفت‌ها و شیوه‌ها را آنچنان به بدی گرداند که گفتمی ذات‌ها و سرشت‌ها دیگر شده است و زمین‌ها و آسمان نه آن زمین و آسمان‌اند.

رسیدن این خبر به شاه‌رخ

چون خبر این کارها به شاه‌رخ رسید، سخت برآشفتم و خشمگین گشتم. روی در هم کشیده آرام و قرار از دست بداد. درونش از آتش کینه بگداخت و آهش از نهاد برآمد. «انالله و لا حول و لا قوة الا بالله» بر زبان می‌راند و این شعر می‌خواند:

بدان‌سان ناتوان گشته است و لاغر که هر ناچیزش آزاری رساند^۲

آن زمان به گرد آوردن لشکریان فرمان داد و شاه ملک را فرمود که به کاری دیگر نپردازد و به سرعت از پرنندگان پیشی گیرد. نظام گسسته ملک در پیوندد و بوستان مملکت از خار وجود فرومایگان بپیراید.

شاه ملک در حال با لشکری به پایداری کوه‌گران و شمار ریگ بیابان روی به راه نهاد. شاه‌رخ نیز با دیگر مردان جنگی وصف شکن روانه راه شد، بی آن‌که به کس التفات کند یا در انتخاب ساعت حرکت به ستاره و طالع بیندیشد. چون به جیحون رسیدند، بمانند پاره‌ای ابر روی آن پوشیدند و هنگامی که از آن بگذشتند سراسر آن خاک را زیر پا گذاشتند. خبر آن به خداداد رسید. بدانست که مگسان و بوزینگان وی را با گرگان و شیران شاه‌رخ یارای برابری نیست؛ و هرگاه آن لشکر فرارسد، وی ناگزیر به دام افتد و از گزندش نتواند رست. پس به گرد آوردن اموال پرداخت و آنچه از متاع و کالا به دست آورد برگرفت و چندان‌که توانایی داشت از اموال گرانبها و

۱. اما الخيام فانها كخيامهم واری النساء الحی غیرنساها
۲. لقد هزلت حتی بدامن هزالها كلاها و حتی سامها كل مفلس

گزیده گرد آورد و در صحبت خلیل سلطان به جانب ایدکان شتافت و الله‌داد و ارغون‌شاه و باباترمش را در قلعه فرو گذاشته رضا نداد که یک تن از ایشان همراه وی شوند و شاد ملک را نیز در شهر برجای بماند و او همچنان دل درگرو خلیل سلطان و تن از جامهٔ عزت عریان می‌داشت.

وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد

چون خداداد بکوچید و بگذشت، پیش از آنکه لشکریان شاهرخ فرود آیند، مردم شهر بی‌سرور و سرپرست مانده بودند. الله‌داد و ارغون‌شاه بر آن شدند که به پیشباز شاهرخ از شهر درآیند، اما خواجه عبدالاول دست برآورده خروج ایشان را از قلعه جلوگیری کرد و از شورشیان شهر کمک خواست. الله‌داد از عمل پیشین خود نگران بود و کینهٔ مردم را به خود احتمال می‌داد، که گفته‌اند: آن‌کس که خار کارد انگور برنیارد.

خواجه عبدالاول در کار ریاست چنان مستقر گردید که کس را مجال مخالفت نماند و یک تن از فرمانش سرننوانست پیچید. به اشارتی امر و نهی می‌کرد و فرمانش بر همه کشور چون آب در جویبار روان گشت. بر مملکتی بی‌منازع فرمانروایی یافت. بر الله‌داد و دیگر همراهانش برتری جست تا آن‌گاه که طلایهٔ سپاه شاه ملک و از پی آن لشکریان شاهرخ نمودار گشتند.

تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان

مردم شهر به استقبال از شهر برون شدند و به دیدار ماه جبینش شادمان گشتند. شاهرخ هر یک از مردم شهر را در مقامی شایسته بداشت و هر تن را در مرتبتی سزاوار جایگزین کرد. الله‌داد و دوستان وی را گرفته به گونه‌گون گزند و کیفر بیازرد و اموال فراوانشان بستند. سپس آنان را به وضعی ناگوار کشته به دیگر سرای فرستاد. باباترمش را سخت کیفر داد و به آتش عذاب‌ها بگداخت و در یکی از روزها که شکنجه‌های دردناکش سخت بیازرده و به جان آورده بود، موکلان بند بر وی نهاده به آزارش همی‌فزودند تا خبرهایی تازه بدیشان گوید و به رموزی نهفته آگاهشان کند و همچنان بر استخری ژرف می‌گذشتند. وی به ناگاه دست خود چون تیغ از نیام پنجهٔ آنان برون کشید و خویشان را بدان آب درافکنده غرقه ساخت.

شاهرخ چون به سمرقند رسید، به زیارت گور پدر شتافت و عزای او برپای داشت و نمازگزاران و قرآن‌خوانان بر تربت وی گماشته ترتیب کار آنان را به نوعی تازه مقرر داشت و آنچه از لباس و سلاح و دیگر کالاها بر سرگورش بود به خزاین خویش فرستاد. دوران و نزدیکان را

مرتبتی شایسته معین کرد و بنیانی استوار در کار نهاد. شاد ملک را خوار و زبون کردند و به رغم کسانی که مر او را گرامی و ایمن می داشتند، از هیچ گونه آزارش فرونگذاشتند. به انواع عذابش بیازردند تا مالها از دستش برون کشیدند و پس از آن همه زبونی رسوای کوی و بازارش نمودند. سراسر مملکت بر شاهرخ مسلم گشت و در آن هنگامه بعضی بر صدر برآمدند و جماعتی پایمال شدند؛ یکی را بلندی و دیگری را پستی نصیب افتاد. سبحانه تعالی که هر روز را کاری و هر کار را زمانی مقرر دارد عزشانه و تعالی سلطانه که مالها از دستی به دستی بگرداند و حالها به گونه دیگر نماید و خود همچنان از تغییر و انتقال منزله ماند.

در پایان کار خداداد

اما خداداد چون در اندکان به جایگاه خویش رسید با خلیل سلطان به خلوت نشست و عهد و پیمان تازه کرد که خود در کار وی نیرنگ نکنند و گزندی را که بدو رسیده از جانب ارغون شاه و الله داد بدانند. با احسانی که در حق ایشان کرده و دامن نعمتی که بر آنان گسترده است و آنان چون گزندگان پاداش نکویی به بدی داده حق نعمت به جای نیاورده اند. آنگاه بدو گفت که اینک به یاد آور آنچه تو از نخست با من به آشکار روا داشتی و آنچه من در پایان نهفته در حق تو کردم و به زودی با تو کنم آنچه پاکی درون و صفای اندیشه من بر تو محقق دارد، چنانکه غبار تیرگی از دل بزاید و صفای باطن فزاید و نشان جفا از میان بردارد و بنیاد وفا برجای گذارد و باقی عمر در بوستان صفا و وفا زندگی به خوشی گذاریم و بدانچه در صفحه سینه از دوستی و یگانگی نگاریم نوشته های پیشین را به دست فراموشی سپاریم، و من به زودی - انشاء الله تعالی - تو را به سرای عزت خود بازگردانم و در اعاده کامرانی و کامروایی تو تلاش و کوشش به سزا کنم. آنگاه در اندکان به نام وی خطبه کرد و بفرمود که در اطراف ترکستان نیز چنان کنند.

آن زمان عهد و پیمان در میان آن دو به استواری بسته شد و خداداد خلیل سلطان را در اندکان ترک گفته برفت که قوم مغول را به کمک وی برانگیزد. اما مغول، چون خبر مرگ تیمور بدیشان رسید، قرار از دست بدادند و سامان خود تهی گذاشته رو به بیابانها نهادند و، چنانکه گفته شد، به قلعه ها پناه بردند و به دامان کوهها و در دهان غارها درآویختند. و آنگاه که مرگ وی بر ایشان محقق شد، ندای امان در دادند و با خداداد همسایه شدند و نامه نوشته خلیل سلطان را تهنیت گفتند و ارمغانهای گرانبها و تحفه های شاهانه بدو فرستادند، از جمله تختی از زرّ ناب که در ساختن و پرداختن آن بسی شگفتی بکار رفته بود. خلیل سلطان نیز فرستادگان

ایشان را بزرگ و گرامی داشته به هر احسانی ده برابر پاداش داده بود. روز به روز جامهٔ دوستی بافته‌تر و چهرهٔ احسان تافته‌تر می‌شد تا آنگاه که خلیل سلطان از تشریف عزت برهنه گشت و از دریای قضا و چارموج حوادث بر سر وی گذشت آنچه گذشت. چون خداداد به مغولان پیوست دستگیرش کردند و نامه‌ای به خلیل سلطان فرستادند و صورت آن حال آشکار کرده چنین گفتند که، چنان‌که دانسته‌ای، ما و تو را دوستی بی‌ریا در میان است و خود بدانچه بر تو و خداداد گذشته است نیک آگاهییم و می‌دانیم که وسیلهٔ دوری تو از دیار خویش و سبب بیرون شدن ملک موروث از دست تو اوست. اینک وی بازآمده و کمک ما را به سود خود خواستار شده است. رأی خود بر ما بنمای: خواهی بفرمای که خویش بریزیم و خواهی اشارت کن تا به کمکش برخیزیم؛ آنچه فرمان دهی پذیرفته است. وی در پاسخ نوشت که شما خود بدین آگاهیید که وی چگونه مرا بیازرد و عرض و آبرویم فرو ریخت و از ملک و سلطنتم به دور افکند و از یاران و خاندانم برکنار داشت و اینک نیز مرا در برابر سختی‌ها و پیشامدها سپر ساخته است. بدین‌سان که اندیشه و آهنگ وی نیک می‌دانید عارف را به تعریف نیاز نبود. در این کار بدانچه شایستهٔ رأی شماست رفتار کنید. پس مغولان در زمان خداداد را سربرگرفته به سوی خلیل سلطان فرستادند.

بازگشتن خلیل سلطان به دیدار عموی خود

وی دیری در آن دیار و اطراف ترکستان بپایید و شعرهای فارسی به سبک عراقی می‌گفت. چکامه‌ها در وصف یار مهربان می‌سرود و از بلای غربت خویش و آنچه در دوری یار به‌دو گذشته یاد می‌کرد، آنچنان که دل‌ها و جگرها می‌سوخت، تا آنکه اقامت در آن دیارش ملالت افزود. پس یاران و سواران خویش فراهم کرده به آهنگ دیدار عموی خود رو به راه نهاد. چون برسید، عمویش وی را گرامی داشت و از گذشته سخن به میان نیاورد و یار مهربانش شاد ملک را بدو رساند. بنیاد کار آن اقلیم بر پایهٔ نیکو نهاده اولوغ بیگ فرزند خویش را به ولایت آن برگماشت و به همراهی خلیل سلطان با شتاب فراوان به سوی خراسان شد. سپس ولایت ممالک وی را به خلیل سلطان بخشید، اما وی دیری در آن دیار نپاییده به رحمت یزدان پیوست. او را در ری به خاک سپردند، و بدین‌گونه، دوران زندگی آن حاتم ثانی طی شد. چون شاد ملک را بلایی چنان جانگداز بر سر آمد، درونش به آتش خلیل بسوخت و فریاد دلخراش از درون برآورده همی‌گفت که من طعم دوری تو چشیدن و بی‌تو بار زندگی بر دوش کشیدن نتوانم.

مردم چشم من تو بودی و گشت
اشک ریزان به روی تو نگران
گو بمیرد کسی که بعد تو ماند
دیده بگشوده بر رخ دگران^۱

آنگاه خنجری برگرفته چنان به قوت بر سینه خویش فروبرد که از پشت درآمد و بینندگان این حادثه را دل به آتش جانگداز بسوخت. پس هر دو را در یک گور به خاک سپردند.
بدین گونه، ممالک ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و گرگان و عراق عجم و مازندران و قندهار و هند و کرمان و تمام دیار عجم تا حدود آذربایجان بر شاهرخ مسلم شد و تا امروز یعنی سال ۸۴۰ بدان ولایت دست گشوده می دارد. از خدا خواهم که ببخشایش خود بر ما منت نهد و فرجام نیک دهد - و الحمد لله رب العالمین.

فصلی در صفات تیمور

تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود. قامتی کشیده داشت چنان که گفتی از بازماندگان عمالقه است.^۲ سرش بزرگ و پیشانی اش بلند و رنگ چهره او سپید مایل به سرخی بود، اندام استوار، شانه های فراخ، انگشتان درشت، ریش صاف آویخته، دست و پای راستش شل و لنگ، دو چشمش چون دو شمع نیم مرده و آوازش درشت آهنگ بود، شمار سالش نزدیک به هشتاد و با این حال دلی آرام و تنی چون سنگ خاره سخت و ستوار داشت، گزافه گویی و شوخی را نمی پسندید و به هوا و هوس دل در نمی داد. راستی را خوش می داشت، اگرچه به زیان وی انجامد. برگزیده افسوس نمی خورد و به خوشی ها که بدو می رسید روی شادمانی نمی نمود. نقش خاتمش «راستی رستی» و نشان اسبها و رسم سکه او بر زر و سیم سه حلقه بدین شکل بوده است.^۳
در مجلس او سخن از ناسزا و بیان خونریزی و اسارت و هتک ناموس و غارت به میان نمی آمد. دلاوری پیشرو و پرهیبت و فرمانروا بود. دلیران و پهلوانان را دوست می داشت و قفل سختی ها و طلسم دشواری ها بدست قدرت و اندیشه آنان می گشود و ذره کوه های گران به پای استقامتشان می پیمود.

۱. كنت السواد لمقلتی فبکی علیک الناظر

من عاش یعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر

۲. عملیق نام یکی از فرزندان نوح است و عمالیق و عمالقه گروهی از فرزندان وی را گویند.

۳. در اصل کتاب شکلی رسم نشده است.

اندیشه‌ای رسا، هوشی شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، عزمی پایدار و رایبی استوار داشت. زبان‌آوری بلیغ و تیزهوش و بیداردلی سخت‌کوش بود. تلبیس کسان از نظرش پوشیده نمی‌ماند و سالوس ریاکاران صورت کار بر وی دگرگونه نمی‌نمود. حق و باطل را به زیرکی فرق می‌گذاشت و اندرزگوی و چاپلوس را به آزمودگی خود نیک می‌شناخت، چنان‌که گفتی به اندیشه روشن راهنمای نجم ثاقب است و تیر ستارگان به پیروی رایش صائب – و من گفته‌ام:

به چشم خرد دیدی انجام کار چو با دیده روشن اجسام را^۱

چون به کاری فرمان می‌داد یا به چیزی اشارت می‌کرد، از آن باز نمی‌گشت و عنان عزیمت نمی‌گرداند که به ناپایداری و سستی رای منسوبش ندارند – و من گفته‌ام:

به هرچه کردی اشارت به هرچه راندی حکم

به کار بسته شدی در زمان چون نص صریح^۲

در القابش گفته می‌شد: صاحب قران الاقالیم السبعة و قهرمان الماء و الطین و قاهر الملوک و السلاطین.

حکایت کرده‌اند که قاضی القضاة ولی‌الدین عبدالرحمان بن خلدون مالکی، قاضی القضاة مصر، که تاریخی بس شگفت با اسلوبی بدیع گرد آورده است (من خود آن را ندیده‌ام اما دوستی هوشیار و سخن‌سرای بی‌نغزگفتار که آن را دیده و از لطف لفظ و حسن معنی آن آگهی یافته و صف آن به من گفته است)، با لشکریان اسلام به شام درآمد و چون آن سپاه روی بگرداند، قضا مر او را به چنگ تیمور درانداخت. وی با تیمور دمساز آمده در یکی از مجالس وی چنین گفت: «خدایگانا! دست خود را که کلید فتح جهان است به من ده تا به بوسیدن آن شرف اندوزم.» آنگاه نکاتی چند از تواریخ پادشاهان مغرب بر وی خواند و تیمور را، که خود در تاریخ و شنیدن اخبار آن شوقی بسیار داشت، نیک خوش آمد و به صحبت وی گرایید. و چون خواست که وی را به همراه خود برد، چنین گفت: «خدایگانا! مصر را درون دردناک و جگر مجروح است، اگر نایی جز از جانب تو بدان نشیند و یا جز فرمان تو بدان جاری گردد. و من تو را به جای هرچیز از نو و کهن

۱. كما شاهد المحسوس بالعین ناظر
تری امره فی ذاک کالنص قاطعاً

۱. يشاهد اعقاب الامور بعقله
۲. اذا قال قولاً او اشار اشارة

و اهل و اولاد و دیار و وطن و یاران و دوستان و نزدیکان و تمام پادشاهان جهان بلکه از تمام گیتی برگزیده‌ام، که کل الصيد فی جوف الفراء. و افسوس نمی خورم بر آنچه تباه کرده و بگذاشته‌ام جز بر زندگی و زمان خود که چگونه در خدمت غیر تو گذشته و چشمم تاکنون به نور رخسارت روشن نبوده است. اینک قضا روی دیگر نموده است و مرا جز آن نشاید که از مجاز به حقیقت گرایم و این بیت به تکرار بر زبان رانم.

خدایت خیر بخشد کامدی لیک به رفتار اندکی تأخیر کردی^۱

اینک در پیشگاه تو زندگی تازه از سر گیرم و زمانی را که به دوری از بارگاه تو گذاشته‌ام بازگردانم و تدارک عمر گذشته کنم و باقی زندگی در خدمت تو به سر برم و به دامان عزت تو درآویزم و آن را گرامی‌ترین هنگام و والاترین پایگاه و خوش‌ترین حالات خود شمارم. اما چیزی که پشت مرا خواهد شکست، نبشته‌های من است که عمری در آن به پایان بردم و گوهر دانایی در نگارش آن مصروف داشتم و رنج روزانه و بیداری شبانه به خود هموار کردم و تاریخ جهان را از آغاز آن در سیرت پادشاهان، از خاوری و باختری، گردآوردم. و اگر بدان دست یابم تو را وسیلهٔ تألیف و خلاصهٔ سرآغاز آن قرار دهم و به سیرت تو خلعت افتخار دیگر پادشاهان بیاریم و پرتو دولت تو را هلال پیشانی عصر ایشان کنم، که تو جاه و بزرگی را پدری و توانی که ماه نصرت را در خاور و باختر از تیره شام حوادث نمودار سازی و تویی که هر یک از اولیا به زیان مکاشفه از تو سخن رانده است و در زیج و جفر که نسبت آن به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داده‌اند بر تو اشارت شده است.

و آن کتاب من هم اکنون در قاهره است. هرگاه بدان دست یابم رکاب تو را رها نکنم و از پیشگاهت دوری نگزینم. الحمدلله که مرا به خدمت آن که ارزش من نیک شناسد و مقدار خدمت من به سزا داند و حق حرمت من نگاه دارد مفتخر فرمود.» این سخنان همچنان به بیانی شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند تا تیمور را نیک شادمان ساخت و چندانش شگفتی دست داد که به رقص درآمد و به هوای آن کتب تاریخ و شناختن احوال پادشاهان - که ذکرش بگذشت - رغبت بسیار نمود و به جادوی سخن وی فریفته شد. آنگاه، چنان‌که شیوهٔ اوست، از وی خواست که وصف اقالیم باختر و کشورهای آن کند و چگونگی راه‌ها و قریه‌ها و دربندها و سیرت تیره‌ها و

۱. جزاک الله عن ذا السعی خیراً و لکن جئت فی زمن الاخیر

قبیله‌های آن آشکارا بدو باز نماید. وی را بدین سؤال آزمایش او در نظر بود و گرنه به پرسش این احوال نیاز نداشت از آن‌که در لوح تصورش صورت تمامی آن ممالک تصویر یافته بود. ولی می‌خواست که میزان شناسایی و مقدار دانایی وی را بیازماید و چگونگی خلوص او را از این‌گونه سخن گفتن آشکار و نهانی دریابد. قاضی همچنان که برجای نشسته بود، همه آن‌ها بر زبان آورد بدان‌سان که گفتی خود به چشم دیده است و آن احوال را چنان‌که بر خاطر تیمور نیز گذشته بود بیان کرد. آنگاه تیمور از او پرسید که از من و بختنصر و رفتار ما با پادشاهان جهان چگونه یاد می‌کنی، که ما از راه نژاد و نسب به جاه و سرافرازی نرسیدیم و از بزرگزادگان نبودیم. پس چگونه بر بزرگزادگان چیرگی یافتیم؟ وی به پاسخ گفت که شما را کارهای بدیع به منزلگاه رفیع برآورد. این سخن تیمور را نیک خوش آمد و مردم خود را گفت پیروی او کنید که شایسته پیشوایی است. آنگاه قاضی را بدانچه در دیار وی روی داده و در میان پادشاهان خاور و باختر و سربازان آن گذشته بود باخبر ساخت و همچنان احوال آن سامان بدو باز نمود تا به اخبار بستگان و نزدیکان او رسید. قاضی را بدین سخنان شگفتی دست داده با خود گفت که «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم»^۱ سپس با قاضی پیمان بست که به سوی قاهره رود و بستگان و فرزندان و کتاب‌های خویش برگرفته بیش از آن مدت که لازمهٔ پیمودن راه است درنگ نکند و با عهد استوار و آرزوی برآورده به سوی او بازگردد. پس وی راه صفد در پیش گرفت و از رنج مصاحبت تیمور بیاسود.

فصل - تیمور دوستدار دانش و دانشمندان بود فضلا و سادات و بزرگان را به سزا نواخته آنان را گرمی و به خود نزدیک و بر همهٔ عامیان مقدم می‌داشت. هر یک را به جایگاهی شایسته برآورده حق حرمت آنان را نیک می‌شناخت. بساط رحمت و هیبت به یک جای می‌گسترده و در مباحثه سخن به مقتضای حشمت و از روی انصاف می‌گفت. قهرش به مهر آمیخته و عنفش در لباس لطف نهفته بود.

به اهل صنعت و پیشه نیک شیفته می‌شد و هر صنعت را که به کمال می‌دید بدان فریفته می‌گشت. بر شاعران و بذله‌گویان خشمگین بود و پزشکان و ستاره‌شناسان را مقرب داشته سخنشان در گوش می‌گرفت و به کار می‌بست.

غالباً در کار بازی شترنگ بود و بدان فکر خود آزموده و پاکیزه می‌داشت. فکرش از شترنگ

کوچک برتر آمده شترنگ بزرگ می‌باخت که صفحه آن ده در یازده است. زواید آن دو شتر، دو زرّافه، دو پیشاهنگ، دو دبابه و وزیر است که به زودی وضع آن گفته شود.

بازی شترنگ کوچک در برابر شترنگ بزرگ بسی ناچیز است.

در سفر و حضر به شنیدن تواریخ و قصص پیغمبران، علیهم الصلات و السلام، و سیرت پادشاهان و اخبار گذشتگان می‌پرداخت و همه آن‌ها به فارسی بود و از بس خواندن داستان‌ها بر او تکرار شده و آهنگش در گوش او جای گرفته بود ملکه او شده بود، چنانکه هرگاه از خواننده لغزشی می‌دید وی را از آن سخن نادرست بازمی‌داشت و از اینجاست که گفته‌اند: «خر به تکرار فقیه تواند شد!»

او خود نوشتن و خواندن نمی‌دانست و از عربی بهره نداشت. لغت‌های پارسی و ترکی و مغولی در سخن به کار می‌برد و معتقد به یاسای چنگیز می‌بود. قواعد چنگیزی مانند فروع فقه است از شریعت اسلامی که تیمور آن‌را در طریقه شرع محمدی به کار می‌بست و همچنین بودند مردم جغتای و اهل دشت و ختا و ترکستان که همگی روش او را پیروی می‌کردند. از این روی، شیخ و مولای ما حافظ‌الدین بزازی (که رحمت خدای بر او باد!) و مولا و سرور ما محمد بخاری (که خدایش پاینده بداراد!) و جز آنان از علما و پیشوایان اسلام به کفر تیمور و کسانی که قواعد چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده‌اند فتوا دادند (از جهات دیگر نیز به کفر او فتوا داده شده است). گفته‌اند که شاهرخ یاسای چنگیز را به کار بست و فرمود که سیاست ملک براساس قواعد اسلامی گذارند و مرا این سخن درست نیاید که اعتقاد ایشان بدان کیش بسیار صریح و آشکارا می‌بود.

فصل - تیمور در کردار و گفتار تیزبین و دوراندیش بود. دریای فکرش را پایانی به نظر نمی‌رسید. قوانین خود را در کشورهای خود مجرا می‌داشت و جاسوسان برانگیخته به دیگر مملکت‌ها می‌فرستاد، و آنان یا از میان فرماندهان بودند چون اطلامیش (یکی از یارانش که در مصر صاحب جاه و عزت بود) یا از فقیهان و درویشان چون مسعود کحسجانی (چشم و چراغ اهل دیوانش که در دمشق از جمله صوفیان به‌شمار می‌آمد) و همچنین در میان بازرگانان و کشتی‌گیران و پهلوانان و کارگران و ستاره‌شناسان و قلندران و دریانوردان و سقایان و نیرنگبازان و افسونگران و هرکس که در کار جاسوسی آزموده و جهان دیده بود.

وی در هر کار که آهنگ آن می‌کرد نیرنگ و فسون فراوان تا حد کمال به کار می‌برد و به هوش و تدبیر آتش و آب را به هم می‌آمیخت و گمراهی و رستگاری را با هم دم‌ساز می‌کرد. در مکر و

فسون ساسان و ابوزید را واپس گذاشته در حکمت و جدل ابن سینا را ملزم می‌داشت و در منطق خود یونانیان را خاموش می‌کرد و عکس قضیه بدیشان می‌نمود. دو دشمن را به هم سازگار می‌کرد و دو رشته گسسته را به هم درمی‌پیوست - و من گفته‌ام:

چیره بر دشمن شود آن‌کس که از گفتار نیکش

بازگردد سوی او هرکس کز و گیرد کرانه

با خرد گفتار خویش آمیزد اندر پیشوایی

ره نماید عاشقانه دل نواز دستانه^۱

جاسوسان وی حوادث اطراف و خبرهای ممالک را بدو می‌رساندند و نشان و آثار هر یک را آشکارا بر وی می‌نمودند. نرخ‌ها، وزن‌ها، منزلگاه‌ها و شهرها را به‌طور واضح توصیف و همواری‌ها و ناهمواری‌ها را تصویر می‌کردند. نام و لقب هر شهر و قریه و قلعه و اهل هر جا و مکان را با نام سران تیره‌ها و فرماندهان و کار و پیشه هر یک بیان می‌داشتند. تیمور به فکر خویش آن‌را مطالعه می‌کرد و به اندیشه خود در دیگر ممالک به کار می‌برد و چون به کشوری درون می‌شد و یکی از اعیان بدو می‌پیوست پرسش آغاز می‌کرد که بر فلان و فلان در فلان هنگام از نیکی‌ها و بدی‌ها چه گذشت و تا چه وقت آن حادثه در میان می‌بود و فلان و فلان را چگونه خلاف در میان افتاد چنان‌که شنونده بدو خیره مانده گمان می‌برد که تیمور خود در آن حال حاضر بوده است و از سخن گویندگان اشتباهات و لغزش‌ها گرفته صورت درست آن بدیشان باز می‌نمود و همه گمان می‌بردند که وی آن دانش‌ها از دیرباز دریافته یا کسانی را که بدان واقف‌اند در خدمت خویش دارد. بدین‌گونه بعضی آن مرد شیطان صفت را مقیم سلاریه می‌پنداشتند و برخی مبالغه کرده و از درویشان شمیصائیه‌اش می‌گفتند.

فصل - از آنچه درباره هوش و زیرکی او حکایت کرده‌اند این‌که چون به سیواس فرود آمد، دلاوران آن دیار به قلعه‌داری دست برآوردند و شهر را از حمله او ایمن داشتند. وی لشکریان را گفت که از تلاش و چاره‌جویی بازنشینید که ما این شهر را در مدت هیجده روز خواهیم گشود، و چنان شد که او گفته بود، و شک نیست که کشف این رموز بر آن لنگ یا از راه الهام بود یا نیرنگ.

۱. فاق من قاد العدی کل جیش
مزج النقل فی القیاد بعقل
بکلام ثنی البعید قریباً
فهدی عاشقاً واهدی حبیباً

او در کارها و حرکات خود مغالطه بسیار می کرد، چنان که چون امری ناخوش بدو می رسید، به دفع آن نیک می کوشید؛ ولی چنان می نمود که خود خواستار آن بوده است و چه بسا چیزها که در ظاهر بدان روی رغبت نمی نمود ولی در باطن خواسته و مقصود او همان بود، و مانند این کارها بسیار دارد که نظایر آن گفته شد. از مغالطات او این که چون می خواست به جانبی رود یا به ناحیتی فرود آید، آهنگ و رای خود پوشیده داشته آن را دیگرگونه می نمود (اگرچه پرتو آفتاب از دیده بینا پوشیده نماند). ارکان دولت و اعیان مملکت و صاحبان اندیشه را به کنگاش می خواند چنان که هیچ کس نتواند از حضور و شرکت سرباز زند. آن زمان امر نهفته بدیشان نموده از آنان می خواست که رای خود بازگویند و هر یک را در سخن آزاد گذاشته می گفت هر کس در این باب هر چه خواهد بگوید؛ بر کسی بحثی و ملامتی نیست. آن که در حضيض خطا ماند با آن که به اوج صواب برآید یکسان است. آن که رایی نادرست زند زیانیش نرسد، و آن که درست اندیشد دو پاداش ببیند. پس هر کس اندیشه خود به کار برده به قدر توان خویش می کوشید تا سختی، به گمان خود، موافق رای او گوید. آنگاه وی همه رای ها گرد آورده آن مجلس را به پایان می برد و خاصان درگاه را چون سلیمان شاه و قماری و سیف الدین و الله داد و شاه ملک و شیخ نورالدین فراهم ساخته خلاصه آن قضایا در میان می نهاد و به دقت به بحث در آن می پرداخت و در پایان به توجه بر اقلیمی اتفاق می کردند. آن زمان پیشوا و راهنمای هر دسته را برگزیده لشکریان را می فرمود که به سوی او شوند و کارها بدو واگذارند؛ و چون لشکر شامگاهی سیاه چادر خود برمی کند و طلایه بامدادی درفش تابناک خویش برمی افراشت، آواز کوس برخاسته مردم به آهنگ کوچ بار می بستند و به جانبی که فرمان رفته و رای ها بدان متفق آمده بود روی می نمودند. ناگاه اطرافیان خود را که بار بسته و راه خویش در پیش گرفته بودند فراخوانده فرمان می داد که به جانبی دیگر کوچ کنند و آهنگ خود را حتی به یک تن از آن جماعت جز در آخرین ساعت آشکار نمی کرد و تا ناگزیر نمی شد هیچ گاه راز خود با کس در میان نمی نهاد.

چون مردمش به سویی بیرون می شدند، آنان را به دیگر سوی می راند؛ و در آن ساعت که لشکرش عزیمت خاوران می کرد، آن را به جانب باختر بازمی گرداند. بدین گونه، اضطرابی عجیب نمودار می شد. مردم و چارپایان درهم آمیخته از مسیر خود بازمی گشتند و آسمان و زمین دیگرگونه می نمود. همه در کار خود نگران و سرگردان شده راه خود نمی شناختند. اگر در لشکر او کنجکاوای آمد و رفت او را زیر نظر می گرفت و از توجه لشکر به جانبی که رای ها بر آن متفق

آمده با ساکنان آن سخن می‌گفت، آنان را بیم و تشویش در دل افتاده مردم نواحی دیگر ایمن از گزند وی می‌آسودند و از همه جا بی‌خبر می‌ماندند. و او ناگهان به شکستن و نابود کردن ناحیتی که نهفته آهنگ آن کرده بود پرداخته آتش کینه بدان برمی‌افروخت - و چه بسیار از این‌گونه مکر و نیرنگ که نهفته به کار برده است، از این جمله آن‌که چون به شام درآمد و لشکر اسلامی با وی به برابری برخاستند، چنان نمود که سوارانش را پریشانی و پاشیدگی به کار شده و لشکریانش را به آذوقه نیاز است. پس اندکی به آهنگ بغداد بازپس نشست. پس از آن آشکار شد که لشکریان مصر واپس رفته فرار اختیار کرده‌اند و او بدین عمل خواسته است که خاطر آنان را جمع کند تا خرد و کلانشان به غفلت برجای مانند و از عرصه روی نگردانند و او همگان را به دام نیرنگ درافکنده شکار کند.

از رای ثابت و عزم پایدار و خشم وی دربارهٔ کسانی که جز آنچه گوید به کار بندند بسی داستان شده است - از آن جمله این‌که چون با لشکریان خود به بلاد هند روی آورد، به قلعه‌ای سربلند رسید که ستارگان آسمان را چون گوشواری از مروارید رخشان بر بن گوش آویخته و تیر شهاب اصابت رای از تیر کمانکشانش آموخته بود. خورشید چون گوهری تابناک در جبین او پیدا و شفق چون خیمهٔ زرین بر دامن آن هویدا بود. در آن گروهی از هندیان دلاور بودند که بیم در دلشان راه نداشت و مردم قلعه آنان را بدان اماکن سخت و ناهموار به حفاظت و نگهبانی گماشته بودند. آنان گروهی اندک بودند و دست یافتن بدیشان سودی چندان نداشت: نه راهی بود که از آن سو به پیگار و کشتار دست برآرند و نه جایگاهی که در آن از زحمت بیداری و خستگی دمی بیاسایند، لیکن دستاویز پیگار بود و دیدگاه عرصهٔ کارزار. تیمور بر آن شد که از آن جای برنگذرد مگر آن‌که آن‌را در حصار گیرد و پیکار کند، که مرد دانا از قفای خود مر دشمنان را پناهگاهی برجای نگذارد بدین‌گونه، زد و خورد از دور در کار بود و مردم قلعه اسباب تباهی تیموریان را چنان که می‌خواستند فراهم می‌کردند و هر روز تعدادی که در شمار نیاید کشته می‌شد و قلعه همچنان به سرکشی و نافرمانی برجای بود. او نیز از کوچیدن سرباز می‌زد مگر که مقصود خود یابد. روزگاری در کار محاصره بکوشیدند و خود محصور بماندند. تیمور مر ایشان را به پیکار برانگیخته خود نیز بر اسب برآمد تا چگونگی حال و رفتارشان بیند. و چون دید که هول و هراس بر دلشان راه برده است، از کردارشان خشنود نگردید. سران و رهبران‌شان را پیش خوانده رشتهٔ عصمتشان را به تیغ ناسزا بریدن گرفت و جامهٔ حرمتشان را به پنجهٔ نفرین و ملامت دریدن. باد شیطانی بر بروت درافگند و آتش خشم خود برافروخته گفت: «ای فرومایگان

و حرام خواران! به نعمت من کافرانید و در برابر دشمن من ناتوان. خدای نعمت من بر شما و بال کناد و جامه نومیدیتان به تن درپوشاد! ای پیمان شکنان و کافر نعمتان و ای شایستگان عذاب و دون همتان! مگر نه شما یید آن که گردنان ملوک جهان را به پیشرفت گام های من پست کردید و در اقالیم گیتی به بال و پر احسان من به پرواز شدید و کشورهای بسته را به شمشیر صولت من گشودید و در چراگاه جهان به چوپانی من چریدید و به رهنمایی من خاور و باختر روی زمین درنوشتید؟

مگر من نه آن پُرشرر آتشتستم	که دامن زد او را زهر سوئی دشمن
مگر من نه آن حرز جانم که عمری	زهر بد پناهنده بودید بر من
به دستی نگرداندم از جانتان شر	به دستی نگستردم از خیر دامن؟ ^۱

همچنان بانگ در گلو افکنده لب از غضب می خایید و سخنانی نامفهوم و پریشان می گفت و ایشان لب از سخن بسته در جوابش فرو مانده بودند. چندان به خشم و کینه بیفزود که نزدیک بود جاننش از غضب برآید. پس شمشیر خود به دست چپ برکشید و خواست که گردن و سینه آنان را نیام آن کند و از خونشان جانوران را سیراب سازد، و آنان بدان حال سرشکسته و جان به دست گرفته خوار و زبون بودند.

پس آنگاه از آن حال بازآمده اندکی درنگ کرد و زمام نفس خود به دست آورد. شمشیر خود را به غلاف فرو برده از اسب به زیر آمد و شترنگ بزرگ خواست که به بازی سرگرم کند. شخصی به نام محمد قاوجین از نزدیکان وی بود که جاه و رتبتی به سزا داشت. بر همه وزیران مقدم و در میان فرماندهان گزیده. سخنانش مسموع و رأیش پذیرفته بود. سران لشکر به نزدیک وی شدند تا به شفاعت برخیزد و حلّ این مشکل از او خواسته گفتند با سخنی ما را دریاب و به گوشه چشمی ما را در نظر گیر - و من در این معنی گفته ام:

فقیری چون نیاز آرد به جاه خویش دریابش

که بخشایش به جاه اولی که بخشیدن به سیم و زر^۲

۱. اللم اک ناراً یصطلیها عدوکم
و باسط خیر فیکم بیمینه
۲. ساعد بجاهک من یغشاک مفتقراً
و حرزاً لما الجأتم من روایا
و قابض شر عنکم بشمالیا
فالجود بالجاه فوق الجود بالمال

و گفته‌اند:

ساده‌تر هدیه که بر دوست توانی بخشید

زانچه در دسترس توست همانا سخن است^۱

وی خواهش آنان پذیرفت و عهد کرد که تیمور را از اندیشه خود بازگرداند. پس سخن گفتن و پایمردی را هنگامی مناسب می‌جست و تیمور در اندیشه کار قلعه فرورفته رأی یاران خویش را می‌پرسید. ایشان را نیز جز پذیرفتن آنچه وی گوید و تصویب کند چاره نبود. در این هنگام، از سر اتفاق، قاوجین (در حالی که قضا روی بدو آورده و بلا از هر گوشه گردش را گرفته بود) گفت: «خدای تعالی زندگی سرور ما امیر را که به رأی دورانیش هر مشکلی به نزدش آسان است دراز کند! چنان گیر که ما این قلعه را پس از آن که از جانب قلعه‌داران صدماتی فراوان یافتیم بگشودیم. آیا این بدان شایان است و سودی چنان با زیانی چنین یکسان؟» اما تیمور به سخنش اعتنا نکرد و در زمان از مرقداریه کسی را به نام هرا ملک پیش خواند. وی زشترویی درشتخوی و سیه چرده‌ای ناخوش بوی بود، شوخگین‌تر از مطبخیان و بویناک‌تر از مسلخیان. آب دهان سگ پیش عرق تنش پاکیزه می‌نمود و عصاره قیر در بر رنگش سپیدتر از شیر بود. چون به نزدیک آمد و تیمور را نظر بدو افتاد، بفرمود که جامه‌های فاخر محمد قاوجین را از برش به درآورند و لباس کهنه و چرکین هرا ملک را نیز از تن برون کنند و به هر یک جامه آن دیگری پوشند و میانش استوار بریندند.

آنگاه اهل دیوان محمد قاوجین و مباشران و ضابطان و نویسندگان دفتر او را خوانده هر آنچه وی را، از گویا و بی‌زبان و جامد و روان و ضیاع و عقار و اهل و دیار و چارپای و خدمتگار، از عرب و عجم و باغ و بوستان و اسب و اشتر و باروبنه، حتی زنان و پردگیان و کنیزکان و غلامان، بود بفرمود تا بدان مرد شوخگین ببخشند. بدین‌گونه، روز روشن محمد قاوجین را به‌شام تیره بدل نمود.

آنگاه گفت که سوگند می‌خورم به خدا و آیاتش و کلمات و صفاتش و زمین و آسمانش و به معجزات نمایان پیغمبرانش و به نفس خودش که هرکس محمد قاوجین را آب و خورش خوراند یا کمک و همراهی کند و به جای او درستی و دوستی روا دارد یا پناه دهد یا در کارش به من

۱. واهون ما يعطی الصدیق صدیقه من الهین المیسور ان یتکلما

رجوع کند یا به پایمردی خیزد و پوزش خواهد، هر آینه با او چنان کنم که بدو کردم. پس مر او را بدان حال از خویش براند و بیرون افکند و از نعمت خاص خود نومید ساخت. وی از همه مال و منال برکنار و به انواع ناخوشی و ناروایی دچار می‌گشت و مال خود در کف ناچیزترین مردم می‌دید. تلخی مرگش به مذاق شیرین و سختی این بیداد بدو هزاران بار گران‌تر از ضربت شمشیر بود. چون تیمور درگذشت، خلیل سلطان آنچه را جدش از او گرفته بود بدو بازگرداند.

از جمله اوصاف وی در بلندی مقام

فصل - از جمله اوصاف وی در بلندی مقام و ابهت و جاه و شوکت این‌که پادشاهان اطراف و سلاطین اکناف جهان با همه استقلال و خودکامگی چون شیخ ابراهیم (پادشاه ممالک شروان)، خواجه علی بن مؤید طوسی (سلطان خراسان)، اسفندیار رومی و ابن قرمان، یعقوب بن علی‌شاه (حاکم کرمان)، طهرتن (فرمانروای ارزنجان)، سلاطین فارس، آذربایجان، ملوک دشت و ختا، ترکستان، مرزبانان بدخشان، سران مازندران، و خلاصه همه پیروان او از ملوک ایران و توران چون به سوی او می‌رفتند و پیشکش به حضورش می‌بردند، از آنجا که خیمه و خرگاهش نمودار می‌شد بر آستان بندگی و خدمتگزاری ایستاده شرط ادب و احترام به جای می‌آوردند. و چون یک تن از آنان را می‌طلبید، فراش و قاصدی می‌فرستاد و آن قاصد، دوان دوان، بانگ برمی‌آورد و او را از دور به نام می‌خواند. پس در دم از جای برجسته پاسخ وی می‌گفت و به جانب تیمور با قدمی لرزان می‌دوید و پیش می‌رفت و به خواری و زبونی سر به زیر افکنده به فرمانش گوش فرامی‌داد و بدان که او را شایسته شرفیابی شمرده سرافرازی می‌کرد. گفته‌اند که تنی چند از مردم وی به بازی نرد سرگرم بودند و آنان را در نقش مهره‌ها خلاف افتاده بود. یکی از بازی‌کنان به سر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین و چنان بوده است. دیگری دست برآورده سیلی محکم به روی او زد و ناسزا گفت، چنان‌که گویی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا به شریعت محمدی کافر شده یا موسی نبی را بر آدم ابوالبشر مقدم شمرده است! و گفت: «ای فلان فلان‌زاده تو را جسارت و گستاخی بدان جا رسیده است که نام تیمور بر زبان‌رانی! تو را نشاید که چهره به خاک راه او سایی تا چه رسد که به سرش سوگند یاد کنی. او برتر از آن است که چون من و توی به نامش لب‌گشاید یا به چیزی از حدود و رسومش سخن گوید. او از کیخسرو و کیقباد، که خاور و باختر روی زمین به دست آوردند، بزرگوارتر است و از بختنصر و شداد نامدارتر. و گویند که وقتی به آهنگ شکار سربازان را به چپ و راست فرستاده بفرمود که راهنوردان آن

دیار بیرون روند و در پست و بلند بیابان گسترده شوند و شکاران را در حلقه‌ای محصور کرده در مکانی گرد آرند و آنان را به ضرب شمشیر و طعن نیزه آزار نرسانند، همه فرمانش را پذیرفتند و دسته‌ها و رده‌ها چون دیواری استوار گرداگرد درندگان را بگرفتند و مانند هاله به گرد ماه آن‌ها را احاطه کردند. دریایی از وحوش در آن سرزمین خشک موج‌زن شد و از آن گرداب هلاک راه بیرون شدن نیافتند. همچنان می‌گشتند و می‌گذشتند و به سرگردانی می‌خروشیدند و پناه و ملجأ می‌جستند. بانگ حزین برآورده زمینی را که دیرگاه به زیر پا گسترده داشتند پیچیده و درنوشته می‌دیدند.

هنگامی چنان که درندگان را دشوارترین و بیمناک‌ترین حالات پدید آمده بود، بفرمود که طبل‌ها از هر سوی بنوازند و در بوق‌ها و کرناها در دمنند. آوای کوس‌ها برخاست و بانگ تیره‌ها بلند شد. چون درندگان آن بانگ‌ها بشنیدند و آن هنگامه ترسناک بدیدند، نیروی خود از دست بدادند و دل‌هاشان سخت فرو ریخت. گرد آمدند و به هم نزدیک شدند. بعضی به گردن بعضی درآویختند. گاو نر و شیر ماده دست به گردن شدند و شیر نر و آهوی ماده پهلو به پهلو زدند. گرگ خسته خویشان در جمع غزالان بنهفت و روباه به سوی خرگوش بچگان پناه برد. شترمرغ به روباه و خرگوش بر عقاب پیوست و سوسمار به ماهی و موش بر غراب گرایید. در این حال بفرمود که فرزندان و نوادگان و امیرزادگانش به تیراندازی پردازند و چنان که خواهند کشتار کنند و خود ایستاده همچنان می‌نگریست و شادمانی می‌کرد و به قاه قاه می‌خندید؛ آفرین می‌گفت و پاداش می‌داد و بدین‌گونه آنان را به شکار پهلوآنان تشویق همی‌کرد. اطرافیان وی آنچه را آنان شکار می‌کردند گردن می‌زدند و آن تبه‌کار ایستاده زمزمه می‌کرد و این شعر می‌سرایید:

پادشهان جمله به گاه شکار روبه و خرگوش به دام آورند
لیک من آن دم که برآیم به اسب پادشهانم به کمند اندرند^۱

فصل - پیوسته مر او را بارهای لعل از بدخشان و فیروزه از نیشابور، یاقوت و الماس از هند و سند، لؤلؤ از هرمز، یشم و مشک از ختا، و زر و سیم از دیگر شهرها به ارمغان می‌بردند.
فصل - وی در سمرقند سراستان‌های بی‌شمار و کاخ‌های بلند به ترتیبی شگفت و وضعی شگرف ساخته و بهترین نهال‌ها در آنها نشانده و هر یک از آن‌ها را بدین‌گونه نامی نهاده بود:

۱. صید الملوك ارايب و ثعالب فاذا ركبت فصیدی الابطال

بوستان ارم، زینت دنیا، جنت فردوس، بوستان شمال، و جنت علیا. شهری را ویران کرده به بستانی کاخی بنیاد می‌نهاد و در بعضی این کاخ‌ها مجالس خویش را تصویر نموده صورت خود را گاه خندان و زمانی خشمگین نقش کرده است. میدان‌های کارزار، مجالس محاصره و مصاحبه با پادشاهان و امرا و سادات و علما، زمین بوسی سلاطین در پیشگاه او، رسیدن پیشکش‌ها و خدمتانه‌ها از اقطار جهان به حضور وی، وقایع سند و دشت و دیار عجم، چگونگی پیروزی و هزیمت دشمنان، صورت فرزندان و نوادگان و فرماندهان و سربازان، مجالس شادکامی با جام‌های باده و ساقیان و رامشگران و زنان و بانوان و آنچه مر او را در همه عمر از حوادث دوران در ممالک دیگر روی داده و اتفاق افتاده بدون بیش و کم مصور داشته است که هر کس دورادور احوال وی شنیده از نزدیک نیز ببیند.

هرگاه به سویی روی می‌نهاد و شهر سمرقند از بیدادگران و اهرمن‌خویان تهی می‌ماند، آن بوستان‌ها گردشگاه مردم شهر بود و توانگر و درویش بدان نزهتگاه‌ها، که به نکویی و شگفت‌انگیزی مانند نداشت، روی می‌نمودند؛ میوه‌های شیرین آن بر همه کس رایگان بود و به قیمت خردلی فروخته نمی‌شد.

در اطراف سمرقند دهکده‌ها بنیاد کرده هر یک را به نام یکی از شهرهای بزرگ جهان چون مصر، دمشق، بغداد، سلطانیه و شیراز، که عروس شهرهای روی زمین است، نام نهاد و بستانی در بیرون سمرقند به راه «کش» بنیاد کرده کاخی بدان برافراشت و آن را تخت قراجا نام نهاد. گویند اسب یکی از بنیادگذاران آن بوستان گم شد و مدت ششماه بدان می‌چرید تا صاحبش دیگر باره آن را بازیافت.

فصل - زنان تیمور یکی ملکه کبرا مقدم و برتر بر دیگران بود و یکی ملکه صفرا زیباتر و نیکوتر از سایرین، و هر دو از دختران پادشاهان ختا بودند. دیگر تومان، دختر امیر موسی، فرمانروای نخشب که ذکرش در آغاز کتاب بیامد، و جلیان بود که به زیبایی به ماهی درخشان می‌مانست و مر او را تیمور در دوران زندگی خود به سبب خبری نادرست که بدو رسیده بود بکشت و از آن پیش که دروغ و راست آن خبر دریابد - بگمان آن‌که از خطاکاران است - با وی چنان کرد. زنان و کنیزکان دیگر او بسیارند نام ملکه کبرا شادملک است و دیگری تومان که، چنان‌که گفته شد، خلیل سلطان او را به سوی شیخ نورالدین بسغناق فرستاد و پس از او به سمرقند بازگشت و شنیدم که او در این زمان، یعنی سال ۸۴۰، عزم سفر مکه دارد - و الله اعلم.

فصل - فرزندان صُلبی او را پس از مرگش خلاف در میان افتاد. امیرانشاه را، چنان‌که بگذشت،

قرایوسف بکشت و شاهرخ تا امروز بر ملک مستقر است. دخترش به نام سلطان بخت، زوجه سلیمان‌شاه، زنی به شیوه مردان بود و به مردان رغبت نمی داشت. و این بدان سبب بود که زنان بغدادی به ورود خود به سمرقند طبع او دگرگون و تباه کرده بودند^۱ و از او داستان‌های نکوهیده بسیار گفته‌اند.

نوادگانش بیشتر پاشیده شدند. جز اولاد شاهرخ، برجسته‌ترین آنان اولوغ بیگ (حاکم سمرقند) و ابراهیم سلطان (حاکم شیراز) و بای سنقر (حاکم کرمان) است - و آن هر دو در سال ۸۳۸ درگذشتند - و جوکی که به سوی اسکندر، پسر قرایوسف، رفت و پس از آن که قرایوسف در سال ۸۳۹ درگذشت و جمعشان پریشان گشت، در پایان همان سال بمرد. فصل - وزیران و فرماندهان او به‌شمار نیامده است و ذکر مشهورترین آنان در این کتاب گفته شده است.

اهل دیوان او خواجه محمود بن شهاب شهروی، مسعود سمنانی، محمد شاغرچی، تاج‌الدین سلمانی، علاءالدوله، احمد طوسی، و جز آنان بودند. منشی دربار و کاتب اسرار او، مولانا شمس‌الدین، داور داوران و دانشمند زمان بود. خبرها به تازی و پارسی، چنان که وی می خواست، منتشر می کرد و خامه او به گشودن اقالیم از نیزه تیمور کم نبود. و چون تیمور بگذشت، وی نیز روی بنهفت و بساط ادب در نوشته گوشه گیری گزید و از آمیزش کناره گرفت و گفت: «آن که مقدار من می شناخت برفت و من در خدمت نودولتان حرمت خویش از دست نگذارم.»

امام جماعت او عبدالجبار بن نعمان معتزلی بود.

صدور مملکت او مولانا قطب‌الدین و خواجه عبدالملک و پسر عمویش خواجه عبدالاول و جز آنان بودند.

داستانسرا و تاریخ‌خوان وی مولانا عبید بود.

از پزشکان او فضل‌الله بود و جمال‌الدین، رئیس طب که در شام بود. او در سنین پیری با خوردن معجون‌های معدنی از بوستان وصال دوشیزگان جوان میوه نو برمی چید و کام برمی گرفت - و بسیاری جز آن دو.

نام ستاره‌شناسان وی را در نظر ندارم.

۱. خاقانی گوید: شهر بغداد را زنان بینی طبقات طبق‌زنان بینی

فصل - تیمور در دوران فرمانروایی خود به سمرقند از فقها کسانی را که به چنگ آورد مولانا عبدالملک بود، از فرزندان صاحب هدایه، که در زمان واحد درس می‌گفت و نرد و شترنگ می‌آموخت و شعر نیز می‌ساخت. دیگر نعمان‌الدین خوارزمی، پدر عبدالجبار، که ذکرش بیامد. وی نابینا بود و او را نعمان دوم می‌گفتند. و دیگری خواجه عبدالاول، پسر عموی مولانا عبدالملک، که پس از پسر عموی خود ریاست ماوراءالنهر بدو رسید؛ و مولانا عصام‌الدین، پسر عبدالملک، که تا امروز ریاست آن سامان دارد.

از محققین او مولانا سعدالدین تفتازانی بود که در محرم سال ۷۹۱ به سمرقند درگذشت و سید شریف محمد جرجانی که در شیراز بمرد.

از محدثینش شیخ شمس‌الدین محمد بن جوزی، که او را از روم به همراه برد؛ و خواجه بزرگ، مفسر و محدث محمد زاهد بخاری، که قرآن کریم را در صد جلد تفسیر کرد و در مدینه نبی - صلی الله علیه و سلم - به سال ۸۲۲ درگذشت.

از خوانندگان قرآن، جز دو نفر محدث که ذکر شد، مولانا فخرالدین بود و از کسانی که قرآن را از بر داشتند و دانایان علم تجوید و خوش‌آهنگان، عبداللطیف دامغانی، مولانا اسدالدین شریف، حافظ حسینی، محمود محرق خوارزمی، جمال‌الدین احمد خوارزمی، و عبدالقادر مراغی: استاد فن موسیقی.

از وعاظ و خطبا مولانا احمد بن شمس‌الائمه بود که او را در زبان‌های پارسی و تازی و ترکی ملک‌الکلام می‌خواندند و از نوادر زمان به‌شمار می‌رفت. نیز مولانا احمد ترمذی بود و مولانا منصور فاغانی.

از اهل کتابت و خوشنویسان سید خطاط ابن بندگان بود و عبدالقادر - که نامش برده شد - و تاج‌الدین سلمانی و جز آنان.

از منجمین آن زمان بسیارند که من جز مولانا احمد طبیب نحاس - که استخراج تقویم همی‌کرد - اسامی دیگران را نمی‌دانم. او مرا گفت که زایجه طالع تا دو بیست سال استخراج کرده‌ام و این سخن در سال ۸۰۸ با من گفت.

از زرگران حاج علی شیرازی و حاج محمد حافظ شیرازی و جز آنان بودند. از حکاکان جماعتی بسیار بودند. گزیده‌تر آنان آلتون، که در فن خویش آیتی بود، بر روی نگین و یشم و عقیق به خطی زیباتر از یاقوت نقش می‌کرد.

از شترنگ‌بازان محمد بن عقیل خیمی، زین‌الدین یزدی و جز آنان بودند، و استاد آن فن

علاءالدین تبریزی فقیه و محدث بود که بر زین‌الدین باگرداندن یک پیاده پیروز شد و بر ابن عقیل به بازی اسبی چیره گشت. تیمور، که اقالیم خاور و باختر زبون کرده و هر شاهی به دست بازی او مات شده بود، با او چنین گفت: «تو در ملک شترنگ یگانه‌ای، چنان که من در سیاست کشور؛ و هر یک از ما در فن خود صاحب کراماتی بی‌مانندیم.» وی فقیهی شافعی و محدثی گشاده‌نظر و خوشرویی و درست‌گفتار بود که در شترنگ و علم نصب مهره‌های آن بدون تفکر نظری وسیع داشت و هیچ‌کس بدین‌گونه حریف بازی او نمی‌بود. حکایت کردند مرا که او وقتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در خواب دید و آن حضرت شترنگ را در کیسه‌ای بدو عطا فرمود و از آن پس کسی نتوانست که در آن بازی بدو دست یابد. از صفات او در بازی شترنگ این‌که در آن اندیشه به کار نمی‌برد و به محض آن‌که حریفش با فکری دور و دراز بازی می‌کرد، وی بی‌درنگ آن را نقل می‌داد و نادیده با دو حریف بازی می‌کرد.

او و امیر شترنگ بزرگ می‌باختند. نزد وی شترنگی گرد و شترنگی دراز دیدم.

از رامشگرانش عبدالقادر بود که نامش برده شد و پسر او صفی‌الدین و دامادش نسیرین و قطب موصلی و اردشیر چنگی و جز آنان.

از نقاشان او بسیارند و برتر از همه عبدالحی بغدادی که در فن خود توانا بود. از نقاشانی که بر شیشه و مس و جز آنها نقش می‌کردند بسیارند که هر یک استاد زمان و نادره دوران خود بودند. و من اگر پیکر الفاظ خود را به گوهر اوصاف این اعیان و افراد بارز بیاریم، هر آینه صفحات گیتی از گوهر یکتا و زر پُر بها انباشته گردد. و این جماعت که نام بردم از کسانی بودند که نامشان به خاطر داشتم و خود آنان را می‌شناختم. و اما کسانی که نمی‌شناختم و یا می‌شناسم و نامشان به خاطر ندارم بیش از آن‌اند که به شمار آید. حاصل امر آن‌که تیمور به هر تیره و طایفه‌ای که بگذشت، خلاصه آنان را به سمرقند گرد آورد و در آن شهر از اهل هر هنری شگرف و دانای هر صنعتی عجیب آن را که بر دیگران برتر و استادتر بود فراهم آورد.

فصل - در سمرقند مردی فقیر به نام شیخ عریان بود با چهره‌ای روشن و عزمی استوار. گفته‌اند که شمار سالش، چنان‌که در میان مردم از بزرگ و کوچک شایع بود، به سیصد و پنجاه می‌رسید. و با این حال قامتش رسا و هیکلش زیبا بود و پیران سالخورده و شیوخ جهان‌دیده می‌گفتند که ما خود کودک بودیم و مر او را به همین حال دیده‌ایم و نیاگان بزرگوار و پیران گذشته ما نیز از خود و پدرانشان درباره او همچنین حکایت کرده‌اند. او را نیروی بسیار و چستی رفتار چنان بود که هر کس او را می‌دید گمان پیری در او نمی‌برد و در چهره‌اش از سالخوردگی نشانی دیده نمی‌شد. بزرگان و فرمانروایان و دانشمندان به کلبه او شد آمد همی کردند و به دعای خیر و برکت دیدارش بهره‌مند همی شدند.

در سمرقند مسجدی به نام مسجد رباط است که هر کس بدان درآید گشایش خاطر و روشنی ضمیرش دست دهد. گفته‌اند که یکی از اولیا و کارگران آن مسجد به نام شیخ زکریا از مردان خدا و مورد اعتماد اهل زمان بوده است. قبرش در یکی از کوه‌های مشهور و تا سمرقند یکروزه راه است. آن محل زیارتگاه مردم و محل استجاب دعاست. او به کرامات فراوان موصوف و به مقامات بلند معروف است. مسجد رباط در مکانی مرتفع جای دارد و نهرها در پای آن روان است، چنان‌که گویی قسمتی از بهشت برین است. حکایت کرده‌اند که در زمان بنیادگذاری آن مسجد قطعه‌ای از گل بر پیشانی آن مرد پرهیزگار - که از جمله عمه مسجد بود - بیفتاد و یک تن از کارکنان و مباشران مسجد آن را دید که تا سه روز همچنان بدان حال باقی بود. و چون خواستند که وضع محراب کنند، در کژ و راست جهت آن اختلاف افتاد. شیخ زکریا گفت که وضع

محراب را بدین علامت برابر کنید و از این نشان به دیگر سوی از چپ و راست نگرایید. آن مباشر گفت: «داستانی بس عجیب است: مردی که سه روز روی نشسته است مردم را به معالم اسلامی راهنمایی می‌کند!» مرد زاهد گفت: «آری، بلکه مردی که سه شب نخفته و با یک وضو به سر برده است! اما، ای منکر گفته من، در جای خود بایست و پای بیفشار و اصرار در انکار موز و عروس کعبه را در برابر چشم خود ببین که چگونه جلوه گر است.» آن مرد نظر بیفکند و کعبه را با جلوه تمام بدید. پس روی بگرداند و او را باز ندید و در زمین و زمان به جستجوی برآمدند و مر او را باز نیافتند. در آن مسجد چیزی بس شگفت است: ستون‌های آن از چوب و یکی از آن‌ها به بلندی پانزده ذرع است و ستبری بدنه آن چندان که در بغل نگنجد و دیگر ستون‌ها بدان قرار گرفته‌اند. آن‌ها را خاصیتی بس عجیب است که چون کسی به درد دندان دچار آید، به قدر حبه‌ای از چوب آن را بدان درنهد و در حال آرام گردد - و من خود این بیازمودم و درست آمد، و گفته‌اند که آن شجره قطن است.

هر کس دعوی دیدن سمرقند و مشاهده شگفتی‌ها و نادره‌های آن کند، اگر از اوصاف این ستون خبر دهد، دعوی او را می‌توان پذیرفت و به درستی سخنش اعتماد توان کرد، و گرنه مشاهدات او را خواب و خیالی بیش نشاید شمرد.

فصل - در سمرقند پیمانان و کیل نیست و مقدار هر چیز به سنگ و ترازو می‌سنجند. رطل سمرقندی چهل اوقیه و هر اوقیه صد مثقال است که بدین قرار هر رطل آن چهار هزار مثقال شود و هر مثقال بی‌کم و کاست یک درهم و نیم است. بدین تقریب، رطل آنان، به سنگ دمشقی، با ده رطل برابر خواهد بود.

حکایت کرد مرا مولانا محمود حافظ مُحرِّق خوارزمی (او را «مُحرِّق» از آن گفتند که تیر نغماتش چون رهاگشتی، بر هدف جان‌ها نشستی؛ و کمان آهنگش چون کشیده شدی، سوفاری از آن به گوش مرغ دل‌ها رسیده نخجیر کردی؛ و هر کجا دلی از سنگ بودی، به چخماق آواز بلند خود اخگر از آن برجهانیدی و جسم و جان را بگذاختی) که در یکی از سفرها با تیمور همراه بودم و روز و شب ملازم آن درگاه. لشکریانش برای محاصره به قلعه‌ای در شدند و خرگاه او را در جایگاه بلندی مشرف بر میدان کارزار برافراشتند. او به کار مردان خود نظر می‌کرد. زمانی من با دو مرد دیگر نزد وی بودیم و او را از غم و اندوه فراوان تبی سخت درگرفته بود. راه‌های کارزار پُرپیچ و خم و نیزه‌های مردان پیچیده و درهم می‌نمود. وی خواست که در کار لشکریان ژرف بنگرد و حال و رفتارشان را به چشم ببیند. اشتیاقش بدان زیادت شد و گفت: «مرا به در خیمه

رسانید.» پس آن دو مرد پیش آمدند و زیر بازویش بگرفتند و بر در خیمه کشیده برپای داشتند. من نیز به نزد وی بودم. او به نبرد جنگجویان می‌نگریست و طعن نیزه و ضرب شمشیرشان را از نظر می‌گذراند. پس خواست که آنان را به چیزی امر کند. بانگ بر من زده گفت: «محمود، پیش آی!» به شتاب سوی او رفتم و زیر بازویش بگرفتم. او یک تن از آن دو مرد را به سوی لشکر فرستاد که فرمان وی رساند و آنان را به خطای خود بی‌گناهاند. گویی بدین‌کار جوش درونش فرونشست. پس دگر باره گفت که «مرا فرو گذارید و بر زمین نهید!» او را رها کردیم و چون رسانی پوسیده یا قطعه گوشتی گندیده بر زمین درافتاد و آن یک مرد دیگر را نیز به سوی آنان فرستاد تا به مقتضای رأیش فرمان رساند. آنگاه من و او تنها ماندیم و دیگری نزد ما نبود. وی مرا گفت: «محمود، بر ناتوانی و بیچارگی من بنگر: نه ستیز را دستی دارم و نه گریز را پای! اگر این مردم آهنگ من کنند، در حال جان سپارم؛ واگرم به حال خود گذارند، فرو مانم. نه یارای آن‌که سودی یا زیانی به خویشان رسانم و نه توانایی آن‌که چیزی به سوی خود کشم یا شرّ و گزندی از خویش بگردانم. پس نیک بنگر که چگونه خدای بزرگ مردم گیتی را زبون من گرداند و دشواری‌های جهان را بر من آسان کرد. عالمی را دل از بیم و هراس من بینداشت و شهباز هیبت من در خاور و باختر به پرواز درآورد. پادشاهان گردنکش را در بر من خوار کرد و سرهای سروران را در پیشگاه من به زیر آورد. آیا نه این همه کارها کرده اوست؟ من کیستم جز زمینگیری ناچیز. نه دری می‌شناسم که از آن بدین مقام بر توان شد و نه توانایی آن دارم که به خود کارهایی چنین شگفت کنم!» آنگاه بگریست و مرا نیز به گریه درآورد، چنان‌که دامانم از اشک بینداشت. (یکی بدین پیر سالخورده نظر کن که چگونه بدین سخن عقیده جبریان را بر کرسی ثبوت می‌نشانند.) در این مقوله به پارسی دو بیت سروده‌اند و آن این است:

چشم گشا، قدرت یزدان بین	نیم تنی ملک جهان را گرفت
دست نه و ملک به زیر نگین	پای نه و تخت به زیر قدم

و من به ترجمه آن این دو بیت گفته‌ام:

من ملک شقالد ناجا فی قسمه	قد اظهر قدرة يحافى حكمة
لارجل له و التخت موطنى قدمه	لا كف له و الملك فى خاتمه

فصل - اما لشکریان او و راه و روش آنان: ایشان نیز به کیش پادشاهان خود بودند: از راهی که

نمی شناختند می گذشتند و از جایی که گمان نمی بردند، روزی خود برمی گرفتند. پوشیده های زیرزمین را به دست آوردند و خزینه های نهفته آشکار کردند. به رموز نهانی آگاه شدند و به گوهرهای کانی دست برگشودند.

در کارهای زمان ژرف بیندیشیدند و احوال روزگار را نیک بیازمودند به سختی ها فروشدند و از راه چاره جویی بدان ها چیره گشتند. در همه چیز به دیده دقت نگریستند و راه آمد و شد هر کار و فرود و فراز آن را شناختند. هیچ سختی و دشواریشان پریشان نمی کرد و هیچ گمراه کننده ای از راهشان نمی توانست گرداند. چه بسا بیابان های بی آب و گیاه را که درنوشتند و بر صحراها و دشت های فراخ که بگذشتند آن چنان که:

نه بدان خرگوش بگذشتی ز بیم نه در آن لانه گرفتی سوسمار^۱

بعض آنان به خاک زمین نظر انداخته می گفتند که این خاک از این زمین نیست و از مکان دیگر نقل شده است. آنگاه از اسب فرود آمده مثنی از آن خاک برگرفته می بوییدند و به جهات چهارگانه چشم درافکنده راهی را در پیش می گرفتند و می گذشتند و همچنان می رفتند تا به زمینی فرود آمده آن را می کاویدند و دفینه های پوشیده و خزینه های نهفته از آن بیرون می کشیدند. و چه بسا به جایگاهی گذشتند که مردمش دیرگاه بدان می زیستند و سال ها و ماه ها در آن به سر می بردند و چیزها در آن نهفته بوده است که صاحبانش بی خبر بودند و آنان به محض ورود خود آگاه گشته بدان دست یافتند، چنان که پنداشتی آن را خود برجای نهاده و یا از شیاطین الهام گرفته اند. و چون مردمش این می دیدند، انگشت تأسف و حسرت به دندان می گزیدند. آنان را تیزبینی ها بود در زمان خود بسیار عجیب و تیرایشان هیچگاه به خطا نمی رفت باربر گاو می نهادند و بدان سوار می شدند و خران را زین و لگام می نهادند و با چابک سواران گرو می بستند و پیشی می گرفتند. شتران را گوشت سگ و گوسفند می خوراندند. موی اسبان خویش را در برابر گندم و برنج و مویز و عدس به مردم می دادند و چه بسا که بدین چیزها در سفر دست نیافته علیق چارپایان را از ریشه درختان می دادند. قاضی برهان الدین ابراهیم بن قوشه حنفی، که ذکرش بگذشت، حکایت کرد که چون قازان با لشکر تاتار بدین دیار فرود آمدند هر که را که توانایی بود از بلا بگریخت (و من دیدم که در فتنه تیمور نیز چنان کردند)، از جمله بازرگانی که

۱. لایفزع الارنب احوالها و لاتری الضب بها ینحجر

در صالحیه زندگانی خوش داشت. وی همه اموال گرانبهای خود را در دیگی فراهم ساخت و برکه‌ای را از آب تهی کرده زمین آن را برکند و آن دیگ بدان در نهفته بنای آن دیگر باره برجای نهاد و از آب لبریز کرد. و چون یورش تاتار آغاز شد و بازرگان به قصد فرار مرکب آماده کرد، همسرش با وی گفت که «نهفتن دو گوشوار را فراموش کردیم و بیم آن است که در راه گزندی رسد؛ جایگاهی ایمن برای نهفتن گزین کن. بازرگان گفت که اینک برای آن جایی در نظر نیست.» و آن را گرفته بر بالای سقف روی چوبی نازک قرار داد و هر دو سوار شده ترک سامان خویش گفتند.

چو تاتار به دمشق درون شدند، جمعی بدان خانه فرود آمدند و خوردن و آشامیدن آغاز نهادند و به بازی‌ها سرگرم شدند. در یکی از شب‌ها که گرم بازی و شادمانی بودند، موشی از آن گوشوارها یکی را به زیر افکند و لؤلؤی غلتانش بر روی زمین به گردش آمد. آن جماعت بشتافتند و در همه جا به جستجوی آمدند و آن مال‌ها را، چنان‌که در دیگ نهفته بود، بازیافته در میان خود تقسیم کردند. گروه تیموریان نیز چنان بودند. هر مشکلی چون بدیشان می‌رسید، آسان می‌شد و هر یک از آنان در فن خاص خود به برترین پایه رسیده بود: «الناس علی دین ملوکهم.» مردی زیرک و حيله‌ساز از آن گروه را حکایت کردند که به هنگام زمستان آهنگ شکار کرد مرکوب خود را که گاوی مفلوک و نزار بود بیرون کشید و زینی از دو پاره چوب شکسته بدان برنهاد و تنگی از ریسمان پوسیده بدان بریست و جامه‌ای فرسوده برتن کرد و دستاری کهنه بر سر نهاد و ترکشی از پوست‌های پاره، که تیرهای درونش خمیده و کمانش راست گردیده بود، با رسنی پاره و گره خورده بر میان بریست. بازی نیز بال و پڑ فرو ریخته با خود داشت. پس راکبی چنان بر مرکوبی چنین برآمد و بازی بدان صفت با خویش برداشته به آهنگ شکار بیرون شد. دسته‌ای از مرغابیان را برکنار آگیری نشسته دید. در حال آن باز را بر سر برداشت تا مرغابیان به چشم ببینندش و دیگر باره فرود آورد و آن را بر روی زمین نهاده آهسته به سوی مرغابیان روان داشت. از آنجا که آن باز را یارای پریدن نبود و پر و بالی که به کمک آن پرواز کند نداشت، آهسته به جانب مرغان رفت. و آنان آسوده و ایمن نزول بلا را از آسمان انتظار می‌داشتند. پس، همچنان که غافل و بی‌خبر بودند، بر یکایک آن‌ها جهیده می‌ریود و به صاحب خود می‌رساند.

چون از شهر دمشق رخت بریستند و هرچه از برگ و نوا بود با خود بردند، یکی از آنان گاوی به همراه داشت که از یغما به دست آورده و اموال غارتی خویش بدان بسته زنی اسیر نیز بر بالای آن نشانده بود. چون دو یا سه روز بدین‌گونه راه پیمود، گاو را حال دیگرگون گشته با زبان حال گفت که من از برای چنین کار آفریده نیستم. اما

چون دادگاهی که بدان شکایت برَد بازنیافت، همچنان برجای فروماند. آنگاه زنی را که بدان سوار بود به زیر آوردند و هرچه بانگ بر گاو برزدند، از جای بنجینید. بارهایش فرو ریختند و بسیار بیازردندش و دشمنام و ناسزا گفتند و او همچنان برجای مانده بود و آنان بر ضربت‌های دردناک همی خستندش، چندان‌که بیم هلاک آن می‌رفت: یکی سرش را گرفت و دیگری دمش، یکی به شاخش چسبید و دیگری به سمش - و او گویی به زمین چسبیده بود. چون عاجز و نومید شدند و کار بدیشان دشوار آمد، ناگاه در آن میان پیری تُنک موی و کوسه ریش، خاور و باختر زمین پیموده و تجربه‌ها آموخته، سرد و گرم جهان دیده و تلخ و شیرین آن چشیده، بدان رنج کشیدگان بگذشت. و چون مر ایشان را ناتوان و سرگردان یافت، گفت که از آن گاو دور شوند - و در زمان به کنار شدند. پیر مشتی از خاک زمین برگرفته بر شاخ‌های گاو بمالید و در گوش‌های او ریخته سرش را بجنابانید تا در پرده گوشش درون شود. در حال گاو از جای برجست و به پای ایستاد و آب از بینی فرو ریخت و سر بجنابانید و سرکشی آغاز نهاد و در تکاپوی افتاد و چنان در شتاب شد که گفتی به پرواز آمده است! پس دیگر باره بارها بر او نهادند و به راه افتادند و او چنان می‌دوید که کس بدان نمی‌توانست رسید.

فصل - در لشکریان تیمور از همه گونه مردمان - ترک، بت پرست، آتش پرست، مشرک، کافر، غیب‌گوی، و افسونگر - بسیار بودند. مشرکان بت‌های خود را همراه داشتند؛ گوشت حیوان مرده و خون فروریخته می‌خوردند و در برایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان بود. بعضی آنان فالگیر و پیشگوی بودند: بر کتف گوسفند می‌نگریستند و بدانچه در آن می‌دیدند به احوال هر جایگاه و اقلیم، از بیم و امان، داد و بیداد، خشکسالی و فراوانی، بیماری و سلامت، و آنچه روی داده بود خبر می‌دادند، و هیچ‌گاه از آنان لغزشی در این احکام دیده نمی‌شد. آنان روزها و ماه‌ها و سال‌های مخصوص داشتند. هر سالی منسوب به حیوانی بود و بدان شمار سال‌های گذشته بی‌کم و کاست می‌گفتند بی‌آن‌که خطا و نقصانی روی دهد. آنان در ختا خطی داشتند به اسم دلبرجین. حروف آن را دیده‌ام: چهل و یک حرف است. سبب این زیادتى آن‌که برای تفخیم و اماله حروفی خاص دارند، اما جفتایان خطی به نام اویغور دارند و شمار حروفش چهارده است. سبب کمی آن این‌که حروف حلق را به یک حرف می‌نویسند و به یک صورت تلفظ می‌کنند، و همچنین است حروف قریب‌المخرج، چون فا و با، زا و سین، صاد و دال، و تا و طا. و بدین خط دستورها و فرمان‌ها و نامه‌ها و دفترها و نقش خاتم‌ها و تاریخ‌ها و شعر و داستان و آنچه به کارهای دنیا و یاسای چنگیز بستگی دارد می‌نویسند و استاد خط

هیچ‌گاه زیان و تنگدستی نمی‌بیند زیرا که همواره کلید روزی خود در دست دارد.

فصل - در لشکریان او هر کس را که سنگین‌دل‌تر و بدخوی‌تر و بی‌رحم‌تر و کافرتر و فرومایه‌تر بودی گرامی‌تر داشته به پیشوایی برگزیدندی و به رهنمایی او نافرمانی و سرکشی با خدای آغاز نهادندی. دوری از خدا و نزدیکی با تیمور آنان را بدانجا کشیده بود که اگر هر آینه به دعوی پیغمبری یا خدایی برمی‌خاست، او را تصدیق می‌کردند و هر یک از ایشان نکویی با او را سبب نزدیکی به خدا می‌شمردند. هرگاه به دشواری و صدمتی دچار می‌شدند، چیزی به راه او نذر کرده آن نذر به جای می‌آوردند. در مدت زندگی با وی چنین بودند و پس از مرگش نیز نذرهای و قربانی‌ها به گورش می‌بردند. در دوستی با او چنان بودند که هیچ‌گاهش از نظر دور نمی‌داشتند. گفته‌اند که تیمور در سفر یکی از لشکریان را دید که بی‌خوابی و راه‌پیمایی شبانه او را بی‌تاب کرده، گردنش به روی شانه کج شده و از راه بگردیده است. آن مرد در آن حال شایسته سرزنش و ملامت نبود تا به دشنام و آزار چه رسد. تیمور به دیدن او گفت: «اگر کسی این مرد را سرببرد چه گناهی متوجه او خواهد بود؟» و چیزی بدین سخن نیفزود. پس یک تن از آن ناپاک‌دینان، که دولت تیمور نام داشت، آن سخن بشنید. وی امیری بزرگ بود که خدایش جامه آزار و ستم بر اندام پوشیده و مشامش بویی از رحمت نشنیده بود. در حال برجست و سر از میان دو کتف آن مرد برگرفته در برابر تیمور افگند. تیمور بانگ زد و گفت: «وای بر تو! این چه کار بود؟» وی گفت: «این سر آن مرد است که به بریدنش اشارت کردی.» تیمور را این سخن خوش آمد و بدان که فرمانش به کوچک‌ترین اشارتی انجام شده بود خوشدل گشت.

در میان ایشان ادیبان و شاعران گزیده بودند و همچنین علما و کسانی که در دانش‌ها بحث و تحقیق می‌کردند و هرگونه دانش‌ها را از دو راه تفهیم و تحریر شرح می‌کردند و از مذهب صوفیه سخن می‌گفتند. با این همه، بعضی آنان به صبر و بردباری و ایمان و پرهیزگاری به سر می‌بردند و کارها به مقتضای آنچه آموخته بودند می‌کردند و بعضی دیگر با دقت نظر و رقت فکر و دانش بسیار و سخنان آبدار. دلی سخت‌تر از سنگ خارا و رفتاری دردناک‌تر از زخم شمشیر داشتند. سخن از بهترین کسان می‌گفتند و به راه گمراه‌ترین مردم می‌رفتند. و چون مسلمانی به چنگالشان می‌افتاد یا غریبی به عذابشان دچار می‌شد، همان محقق یگانه و دانشمند فرزانه انواع ستم‌ها به کار می‌برد و در تصویب عذاب و آزار او خطابه‌ها و رساله‌ها می‌گفت و نشر می‌داد. مال و متاع او را از کفش درمی‌ربود و هرچه آن بینوای گرفتار می‌گذاخت و می‌سوخت و لابه می‌کرد و به خود می‌پیچید و به خدا و آیات او پناه می‌برد و انبیا و اولیا و هرچه را در زمین و آسمان است

به شفاعت می آورد، او می خندید و سخن به طیبت می راند؛ بذله می گفت و شعر می خواند. و گاه می شد که از بسیاری شکنج و آزاری که خود رو داشته بود می سوخت و اشک می ریخت: مانند گروهی از قاضیان مسلمان که بر مال یتیمان دست برآورده آتش به دلها برمی فروزند و خود به هنگام وعظ و خطابه می گریند و اشک فرو می ریزند! چون آنان به دمشق آمدند، به خانه یک تن از اعیان درون شدند که از برگ و نوا و چیزهای گرانبها انباشته بود.

درد باد بدان کاخ سربلند که دهر

برش به خلعت حسن و جمال خویش آراست^۱

صاحب آن سرای را دستگیر کرده سخت دریند نهادند و به گونه گون گزندش بیازردند. پس هر دو پایش بر بسته بیاویختند و مالهای گران قیمت از دستش به در بردند و از زنان زیبای او در برابر چشمش پرده برگرفتند. گواراترین خوراکیها و آشامیدنیها پیش آوردند و چندانکه خواستند کام برگرفتند؛ خوردند و نوشیدند و در سرور و شادمانی چندانکه توانستند بکوشیدند. و هر زمان که یکی از آنان را پستی و فرومایگی برانگیختی، قصد آن بینوا کرده به حالی که در سخت ترین عذاب و شکنجه به سر می برد آب و نمک و شن و خاکستر به کامش فروریختی. در میان آنان عالمی ژولیده و چرکین بود که از آشامیدن مسکرات پرهیز می کرد، چنانکه گفته اند:

شگفت آید مرا زان شیخ سالوس که یاد از آتش دوزخ نماید
ننوشد جرعه ای در جام سیمین ولی چون سیم بیند در رباید^۲

و چون دیگران بزم باده می گسترده، مر او را قند مکرر در پیاله چینی پیش می بردند و آب گوارا بدان می ریختند. آنان به پیمودن پیاله، مستی آغاز می نهادند و آن نومید نابکار به بوی آن می ساخت. آنگاه به سوی صاحب سرای آمده وی را در سخت ترین عذابی که تواند بود می دید و خنده می زد و مسخره می کرد و سخنان زشت و ناشایسته بر زبان می راند و همچنان می خورد و می آشامید و به اهتزاز می آمد و به بانگ بلند آواز می خواند و می گفت: بشر مال البخیل بحارث او وارث. در لشکریان وی بسیاری از زنان بودند که به غوغای میدان نبرد و بانگ هیاهوی جنگاوران

۱. قصر علیه تحية و السلام
عجبت من شیخی و من زهده
یکره ان یشرب فی فضاة
خلعت علیه جمالها الایام
و ذکره النار و احوالها
و یسرق الفضاة ان نالها

رغبت بسیار داشتند. با مردان جنگی برابری می‌کردند و به سخت‌ترین کشتارها دست می‌زدند. در عرصه کارزار به شمشیرزنی و نیزه‌افکنی چنان بودند که مردان آزموده جنگی. و اگر یکی از آبهستان آنان را گاه زادن فرا می‌رسید، همچنان‌که دیگران به راه خود می‌رفتند، او از راه روی بگردانده در گوشه‌ای تنها از مرکب به زیر آمده بار فرو می‌نهاد و کودک خود را پیچیده به مرکب برمی‌شد و به دیگران می‌پیوست.

در لشکریان او مردمی بودند که در سفر به دنیا آمده و به سنّ رشد رسیده و ازدواج کرده و فرزند آورده و روی وطن ندیده بودند.

همچنین در سپاه او مردمی خداپرست و بخشنده و نیکخواه بودند که شیوه آنان نوازش خسته بود و پیوند شکسته و جز رهایی غریق و فرونشاندن حریق و به کار بستن هرچه پسندیده و پناه دادن هر که ستم دیده است کاری نمی‌کردند. به هر وسیله که می‌توانستند — خواه به کمک و دستیاری یا به شفاعت و پایمردی یا بنوعی از نیرنگ‌ها و جز آن — به مساعدت مردم برمی‌خواستند. اینان به ناچار با تیمور همراه بودند و به اختیار دست بدین کارهای پسندیده برمی‌آوردند. مولانا جمال‌الدین احمد خوارزمی، که در خواندن قرآن مجید و دانستن علم تجوید بلند آوازه بود و در زمان زندگی محمد سلطان امامت جماعت و پس از مرگ وی نیز پیشوایی مدرسه او را داشت و فرزندان و بندگان محمد سلطان را علم خواندن قرآن می‌آموخت و در پایان خطیب شهر بوساگشت و به سال ۸۳۱ بدان شهر درگذشت، مراگفت که تیمور ستمکار چون آهنگ دیار روم کرد، کس به سوی محمد سلطان فرستاد که با امیر سیف‌الدین رو به سوی وی آرند و در سفر بدو پیوندند. وی فرمان او را به کار بست و اسباب سفر آماده کرد و مراگفت که «اسباب خویش بردار و دل از هرچه بسته‌ای آنی برگیر و به همراه من آی و بدین مرافقت موافقت نمای.» من از رفتن پوزش خواستم و در بستن راه‌های سفر از هر در سخن آوردم و گفتم: «ای مولای من! من خود مردی فقیر و اهل قرآنم؛ با ضعف قوا و سستی اعضا گشودن باب سفر نتوانم. اگرچه در صحبت مولانا خیر و برکت است، سستی و ناتوانی من مانع حرکت است — به‌ویژه در این راه دراز و سفر دشوار که مرا بدان نه تاب و توانی باشد و نه سود و زیانی. اما بر شما سفر واجب و لازم است و حقی ملازم که در ادای آن سرپیچی و چون و چرا نتوانید کرد.» اما وی بدین سخن بر من نبخشود و به رنجوری من چشم نگشود و همچنان بر اسب برآمده راه خود در پیش گرفت. از گروه لشکریان دریایی دیدیم که کنارش نبود و من در آن میان پای‌بند و شکسته استخوانی دردمند بودم. خستگی را هم در ربود و رنجوری و بیماری بسیارم شکسته نمود.

بی خوابی و رهنوردی شبانه‌ام سست و ملول کرد. دست از همهٔ دوستان شسته و در راه دراز و دشوار مانده و خسته بودم. هر زمان که خلوتی می‌جستم، آهسته به خواندن قرآن کریم می‌پرداختم و هنگامی که شوق بسیارم غالب می‌شد بانگ رسا سرمی‌دادم [وی را آهنگی دلارا و نوایی چون جام باده در گذرگاه نسیم شمال گوارا بود]. وی می‌گفت: «روزی که در آن حال بودم و قرآن مجید می‌خواندم، ناگاه دو مرد باریک‌اندام چون دو چوب خشک گردآلود، آشفته‌موی و ژولیده و زردروی، از پهلو بر من نظر افکندند و چون دو میخ چوبین که بر طناب خیمه درآویزد به من درآویختند و همچنان چشم به کردار و گوش به گفتارم داشتند تا زمزمهٔ خود به پایان بردم و گوهر کلماتم در خزینهٔ سینهٔ نهفتم و آیات شریفه را به دعای خیر ختم کردم. آنان به نوای نیایشم بگریستند و به سویم پیش آمده سلام کردند و به اهتزاز شدند و گفتند که خدای دل تو زنده دارد که دل ما زنده داشتی و بدانچه در صفحهٔ سینهٔ ما به آوای خوب خود نگاشتی زنگ گناهان بستردی. پس با من به سخن دمساز گشتند و به پرسش و پاسخ هماواز شدند. از قلب جغتای بودند و از سربازان ویژهٔ تیمور و از تیرهٔ تاتار و سرزمین فتنه و آشوب. آنگاه از یاران و نزدیکان و همراهان من در این سفر پرسیدند و من ایشان را از زادگاه و شهر و دیار خود آگاهی دادم و گفتم که اهل قرآنم و ملازم محمد سلطان.» گفتند: «ای شیخ بزرگوار، ما به سوی تو آمدیم. از نیکی دربارهٔ ما دریغ مدار و بدانچه از تو پرسیم بر ما خشم مگیر.» گفتم: «هرچه خواهید بگویید که مرا هیچ‌گاه از پاسخ آن ملول نخواهید یافت.» پس گفتند: «ای سرور بزرگوار ما، تو را به خدا بگو که روزی از کجا می‌خوری؟» گفتم: «از سفرهٔ محمد سلطان.» گفتند که «خوراک این لشکریان روا یا نارواست؟» گفتم: «نارواست، بلکه تمام از خونریزی و بیداد و گناه و غارت و یغما فراهم شده است.» گفتند: «به خدا، ای پیشوای گرامی! ما بدین سخن که در میان گذاشتیم اندازهٔ ادب نگاه نداشتیم؛ اما شما اهل دانشید و در برابر گناه تبه‌کاران شیوهٔ شما شکیبایی و بخشایش است. شما بر پیوند شکسته و گشایش بسته سزاوارترید. پس بدین گستاخی بر ما ببخشای و خطای ما نادیده گیر.» گفتم: «پرسید و سخن کوتاه کنید!» گفتند: «تو را به خدایی که سینهٔ تو خزینهٔ گوهر کلام خود ساخت و بدان بندگان خاصش که طریق بندگی سپردند و حلال از حرام باز نمودند که عذر ما بپذیر و بدانچه با تو کردیم بر ما مگیر که پیر راهنما چون پدر مهربان به کمی ادب فرزندان خشم نگیرد.» گفتم: «آنچه خواهید پرسید و آنچه به دل دارید بگویید.» گفتند: «ای سرور ما! آیا تو را بهانه و دستاویزی نبود که از همراهی این دون‌همتان سر باز زنی و به حلال خود از حرام ایشان بی‌نیازی جویی؟» گفتم: «من به ناچار به جمع آنان درآمدم و بدیشان به ناگزیر روبه‌رو

شدم. مرا محمد سلطان به احسان خود خجل کرده است و من شرم کردم که از همراهی او سرباز زنم. پس با ایشان رو به راه نهادم به حالی که چشم وجودم از توتیای راحت بی بهره بود.» گفتند: «آیا چنان بود که اگر از همراهی آنان سر باز می‌زدی، خونت را می‌ریختند و زن و فرزندت را به اسیری می‌بردند؟» گفتم: «نه، به خدا!» گفتند: «آیا می‌زدند و به زندانت در بند می‌کردند و متاع و کالایت را به مصادره برمی‌گرفتند؟» گفتم: «نه، که مرا پایگاه از آن برتر است که دست بیداد و ستم بدان تواند رسید، چه که من حافظ قرآنم و قرآن از هر بد و خسران حافظ من خواهد بود.» گفتند: «پس نهایت بد رفتاری آنان با تو این که اگر امتناع می‌دیدند، بر تو خشمگین شده ناسزا می‌گفتند و احسان خود از تو باز می‌گرفتند؟» گفتم: «نه، چنین نیز نمی‌کردند و امتناع من از جاه و مقام در بر ایشان چیزی نمی‌کاست، اما آنان مرا به حیا مأخوذ داشتند و من شرم کردم؛ حيله به کار بردند و در من کارگر افتاد — و ای کاش که سر باز زده بودم!» پس گفتند که «عذری چنین از تو نزیبید و جز برهان درست در پیشگاه خدای تعالی سودمند نیفتد. چه می‌شد که در جای خود می‌نشستی و به خواندن قرآن و بحث با یاران و مطالعات خود سرگرم می‌شدی و پیکر رنجور خود از بند خستگی می‌رهانیدی و شکم از حلال می‌انباشتی و در حفظ دین خود از این فرومایگان پرهیز می‌جستی و به ناچار دست به ناروا نمی‌آلودی؟ و ما از آنچه در امثال شما آمده است از امثال شما شنیده‌ایم که اهل قرآن از بندگان خاص خدایند و در میان خلق خدا آزاده و کامروا. ابر روزی مردمان به برکت وجود ایشان همی‌بارد. اگر پادشهان دارای جهان‌اند، ایشان جهان وجود را پادشهان‌اند. شما باید که در پیشگاه خدا بخشوده و در بر مردم آزاد و چون سر و جان در پیکر گیتی گرامی هستید. نه کس را بر شما دستی نه شما را از کسی شکستی است. آنگاه به پای خویش بدین گرداب نیستی درون شدید و چون پروانه که خویشتن بر آتش سوزان زند، به عرصه تباهی درآمید و با این‌که توانایی رستن و یارای خلاصی در شماست، به دامان زیانکاری و درماندگی چنگ برآوردید. این عذر بر شما چگونه درست آید و رهایی از عذاب خدای بزرگ کجا دست دهد آیا نه شما باید آن‌که در حقتان گفته‌اند؟ —:

شما به هر چه شود گنده در جهان نمکید جهان تمام بگنجد چو گنده شد نمکش^۱

گفتم: «اگر نیک بیندیشید، ما همه یکسان بدین مصیبت اندریم – بی مثل ما یک یا یک یا حمامه فاندی. و گفته‌اند:

مراست همچو تو، ای مرغ خسته، سوز نهانی

تو دل به سر و چمن بسته من به سر و چمانی^۱»

پس هر دو به گریه درآمدند و ناله سرکردند؛ سوختند و آه از دل برآوردند و گفتند که «افسانه ما دیگر و داستان شما دیگر است و به خدای خاور و باختر که دوری آن دو دوری خاور و باختر است! اما مجال گفتار نیست و هر دانسته را به زبان گفتن سزاوار نه. اسرار نگفتنی کجا و بیان آشکار کجا؟ دیوار را موش است و موش را گوش.» گفتم: «این برهان درست نیاید. از راه راست نگرایید و سخن به آشکارا گویند.» گفتند که «ما به ناچار دچار آمدیم و به خشم گرفتار شدیم. نام ما به دفتر دیوان نوشته و به یک تن از سران و فرماندهان وابسته است. چون فرمانی رسد، اگر چه در عید یا نوروز بود و هنگام حرکت به مثل نیمروز اختیار شود و یکی از ما تا گاه پسین دیر آید، او را جز خون ریختن و به دار آویختن کیفر دیگر نیست، و رهایی اش از بند ناروایی‌ها میسر نه. تو و اندکی درنگ و فرو نشستن و ما و عمری به بلا تن دادن از کجاست تا به کجا؟ ما به مقتضای 'رحم الله من رأى العبرة فى غیره فاعتبر' عمل کردیم و ای کاش که از اقلیم وی به در شدن می توانستیم و راه کوچیدن از ممالک او را می دانستیم و ما را اسباب بیرون شدن و محل زندگی و وسیله نشو و نما و جایگاه تیره‌ها و عشیره‌ها فراهم می‌بود. و حال آن‌که اگر موری یا ملخی از ما پنهان شود، به دست سیل بیداد از پای درآید، و چون فرمان بسیج دهند، تنها پرسش ما این تواند بود که چند سال برون باید بود و از کدامین سوی باید شد، تا اسباب سفر به تناسب آن بگیریم؟ ما هر دو به هم خویشاوند و همسایه‌ایم و هر یک از ما را تو بره‌ای است که بدان توشه خویش و علیق اسب خود می‌گذاریم. همه عمر با روزه به سر بریم و بدان اندازه که از گرسنگی بازرهاوند روزه گشاییم و به کهنه جامه‌ای که ستر عورت کند تن خود بپوشیم و این همه از رنج دست و زخم بازو فراهم آریم. کوشش خود همه دریافتن حلال به کار بریم و به مال و ناموس کسان دست برنیاریم و به راه آزار کس پای نگذاریم. اما، ای مولای بزرگوار، وای از بلای آسمانی و مصیبت همگانی!» آنگاه سر به پیش و پس بگرداندند و اندامشان از بیم و هراس

۱. بی مثل ما یک یا حمام البان انا بالقدود و انت بالانحصان

همی لرزید؛ لب‌هاشان سفید و سیماشان کبود شد. ناله سردادند و به بانگ بلند گریستند. به خدا که جانم بر آنان بسوخت و بزرگان و مشایخ را در برابرشان به نسبت کوچک یافتم و در غم و دشواری ایشان به فکر فرو رفتم. آه از پس آه برآوردم و گفتم: «ای برادران! آن بلای آسمانی و مصیبت دو جهانی که گفتید کدام‌اند؟» گفتند: «آن که ما در بار نهادن بر چارپایان نرمی بسیار به کار بردیم و جز در هنگام خستگی فراوان بدان‌ها سوار نشدیم. اما از تدارک خوراک آنها ناتوان گشتیم و ناگزیر به مال مسلمانان دست بیالودیم و اکنون راه خلاصی شناسیم و رسم‌رهایی از بند این گناه ندانیم. تو را به خدا، ای سرور بزرگ، ما را بدین امر ناگزیر رخصتی آیا می‌بینی و یا قطره‌ نمی‌که آتش این اندوه فرونشاند توانی جست؟» گفتم: «به خدا که جز عنایت او چیزی نمی‌توانم دید و سوگند می‌خورم که شما مرا به بد حالی و تلخ‌کامی درافگندید و رنج و زیان من بیفزودید. اگرچه مرا رنجوری و اندوهناکی چندان بود که تا دم واپسین بسنده می‌نمود، اما شما بلاها به بلای من افزودید و سختی و دشواری من دو چندان کردید. شما را به خدا بگوئید کیستید و چه نام دارید؛ از کدام آب و خاکید و به همراه که آمدید. مرا بدین احوال خبر دهید تا همه وقت نزد شما آیم و به دیدارتان بهره‌مند شوم.» گفتند: «مولانا! ما خدای را می‌ستائیم که چشم ما به دیدار تو روشن و دل ما به زیارت تو زنده کرد. اما شناسایی ما تو را چیزی نیفزاید و ناشناختن ما نیز تو را زیان نرساند و بیشتر گمان ما آن‌که تو از این پس ما را نبینی؛ و اگر مجال دیدار افتد، خود به سوی تو با سرپویم — و السلام.»

آنگاه مرا بگذاشتند و درنگ نکردند و در هجرانی دردناکم برجای نهادند و روی بگرداندند. این بود از دریا قطره‌ای و از کوه ذره‌ای. از خدای بزرگ خواهیم که گفتار ما را از لغزش و کردار ما را از خطا نگه‌دارد. و حسبنا الله و نعم الوکیل.

در پایان کتاب بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مر خدای را که بر بندهٔ خاص خود، احمد، ادب آموخت و از دوران یتیمی چون دُرّ یتیمیش برگزید و پیرورد. مر او را منطقی گویا و بیانی بدیع عطا فرموده آن چنان که اهل زمانش به شگفتی شدند و از آوردن مانند آن به عجز درآمدند.

ستایش کنم او را ستایشی که در بوستان نعمتش شکوفه‌های فصاحت بشکفتد و سپاسگزارم، سپاسی که به گلزار رحمتش گل بویای بلاغت روید. شهادت دهم به یگانگی و یکتایی او که بی شریک و انباز است، شهادتی که به ایمان پای بند و به اسلام استوار و به درستی وابسته و به راستی گویاست. و گواهی دهم که سرور ما محمد(ص) فرستاده و بندهٔ اوست که بنای بعثت بر پایهٔ یکتایی حق گذاشت و لوای رسالت به دست بندگی او برداشت. درود خدای بر او باد، درودی پاینده، چنان که معجزات او. و سپاس فراوان بدان کسان که مهر سپهر فصاحت بودند و ماه آسمان بلاغت، یعنی یاران و خاندان او.

اما بعد چنین گوید بندهٔ نیازمند به مولای خود و تباهکار معترف به خطای خویش، جرعه نوش دریای بخشش او و آرزومند میوهٔ رحمت از شاخسار آمرزش او، احمد بن محمد بن عبدالله حنفی مذهب، پارسی لقب^۱، انصاری نسب، دمشقی زادگاه، سُنّی کیش – که خدا با او کناد آنچه سزاوار خدایی اوست و کیش و خِرَدش از ذلّت و لغزش باز داراد! – که سرای دنیا دار انقلاب

۱. منظور کلمهٔ عرشاه است.

است و محل اضطراب و بر سرای دیگر از آن مقدم گشته است که مردمان از ثواب و عقاب در آن چیزی اندوزند، و فرزند آدم را چون مرگ فرا رسد جز سه چیز (مال و فرزند و دانش) برجای نماند. خواستم که یاد من جاوید ماند و اندیشه‌ای از من در خاطر آیندگان خطور کند، باشد که رحمتی از دنبال فرستندم یا به دعای خیری یاد کنندم، حالی زیان حال ندا در داد که تو را مال و متاعی نیست که بر سر این کار گذاری، اما فرزندان ای کاش که شایسته‌ترینشان شرّ خود از من بازگرفتندی و سود و زیانشان بر من یکسان بودی. پس نماند جز دانشی که تواند سودی رساند و افاداتی که شاید پایدار بماند و دانشوران در هر علمی از علوم تصنیف‌ها کرده به لفظ و معنی آنرا تا برترین پایه کمال برده‌اند و به تدوین متن‌ها و تشریح معانی و مطالب پوشیده آشکارا گفته و نوشته‌اند، در حالی که درس‌های دانش مندرس و گل‌های معانی خشک و پژمرده است و صاحبان آنرا سودی نرسد جز آنکه روزی نیاز افتد و آن‌ها را به بهای قوت روزانه به معرض فروش گذارند. اما گروهی از بزرگان زمان و سران روزگار و بقایای زیرکان و هوشیاران بدانستن داستان مردان و شناسایی احوال سیاستمداران شوق فراوان دارند و چگونگی اخبار مردم پیشین را خواستارند و از گذشتگان این گروه در میان تمام چیره‌دستان و حیل‌گران و سرکشان و نافرمانان، از مسلمان و کافر، بیدادگر و دادگستر، دوست و دشمن، و آینده و رونده کس چون تیمور لنگ قد نیاراسته و عبرت‌انگیزتر از او برنخاسته است. آنچه وی وانموده آشکارتر است از آنکه پوشیده تواند ماند و آنچه به شرار فتنه در خاور و باختر افروخته روشن‌تر از آنکه خاموشی پذیرد. پس به قصد آنچه ذکرش رفت برخاستم و به ذکر آنکه قصدش داشتم پرداختم و از این کار افادت و اعتبار خواستم نه خودنمایی و اشتهار. من بدین آهنگ که حوادث دورانم به برابری برخاستند و دشواری‌های زمانم چون شیر خشمگین پنجه و دندان نمودند، دست ردّ به سینه برابر گشت و مشت هلاکم به سر فرود آمد، که برترین گناهان در این روزگار گذران ادیبان است و فضل اربیان و علم دانشمندان، بویژه غریبان. ادب و دانش آن‌چنان ناپسند افتاده است که آنرا امری ناروا شمردند و گناهی نابخشودنی انگارند. دیگر باره اندیشه درونم این فکر به خاطر آورد و زبان حال بدین گفته مخاطب ساخت:

خواهی گذاشت دُورِ جوانی به کسب فضل

بی‌خواب کرده دیده و در تاب کرده جان؟ —

سازی به تنگدستی و غربت فسرده دل

بر رغم آفت زمی و فتنه زمان

چون جوجگان بی پر و بال آوری به چشم
 درمانده کودکان تهیدست و ناتوان
 در حالی این چنین نکنی خویشتن تباه
 با فقری آن چنان که غنی سازدت روان
 تا آن زمان که بخشدت از فضل خود خدای
 آن پرتو از علوم که روشن کند جهان
 گردی عزیز و بر شودت صیت مکرمت
 بر آسمان و اهل زمینت مدیح خوان
 هان! تیغ پیری آخت جهانت فراز سر
 جز پهنه فنا چه توان یافت بعد از آن
 حالی ز فقر ترسی و پستی گزین کنی
 در بند مال مانی و در فکر خان و مان
 و آن آبرو که دیرگهش داشتی نگاه
 ریزی به خاک هان، مکن این! استوار مان
 آیا امیدوار توانی شدن که کس
 گوید منم، چو گویی کو از کرم نشان
 پس دل ز خلق برکن و کن تکیه بر خدای
 کو بود و هست بر تو نکوکار و مهربان!

۱. اتصرف غض العمر فی طلب العلی
 تقاسی صروف الدهر فقراً و غربه
 و عیلة اطفال ضعاف کانهم
 ففی مثل تلك الحال ما كنت ضایعاً
 الی ان حباک الله فضلاً و رفعة
 فرصت عزیزاً فی البرایا مکرماً
 و قد سل فوق الرأس سیف مشیبه
 اتخشی ضیاعاً بعد ذاک و عیلة
 فتبذل و جها طالما صنت مائه
 و هل فی الوری من یرتجی لملمة
 فصن عن جمیع الخلق نفسک و انکل
 و نظمی اکباداً و تسهر اعینا
 و بعداً عن الاوطان للقلب موهنا
 جوازل زغب انهکتها یدالضنا
 و کنت بنفس فقرها و اسع الغنا
 و حزت فنوناً من علوم لها سنا
 و طار الی الافاق من صیتک الثنا
 و هل بعد هذا غیر معترک الفنا
 فترهب من فقر و ترغب فی الدنا
 لک الله لاتفعل و کن مستمکنا
 و ان قیل من للمکرمات یقل انا
 علی الله مولی لم یزل بک محسنا

بدین‌گونه پریشانی فکرم بیفزود و آشفتگی حال دو چندان گشت. دو دل ماندم و با دو اندوه مقابل، که آیا خاموش نشینم و وقت از دست گذارم یا سخن گویم و گفته کس در گوش نگیرم. گامی پیش رفتم و گامی بازپس شدم و لگام توسن اندیشه گاه برکشیدم و گاه رها کردم، تا آنکه نیت خالص و خاطر صادق بدانچه همت گماشتم مرا نیرو داد و از افکار پریشان و خاطر شوریده در قضایای تیمور نبشته‌ها گرد آوردم. تیربیاں از ترکش معانی به درکشیدم و تیغ زبان از نیام کام برآوردم. شکر خدا را که از کلمات لطیف آن‌که لطیف‌تر و از معانی بدیع آنچه بدیع‌تر بود فراهم شد. نکته‌های شیوا و دقیقه‌های زیبا، گفتار نغز شاعران، سخنان شیرین سخن‌گویان، دقایق دانشمندان و حقایق فیلسوفان، مثل‌های شایسته و شواهد بایسته، تشبیهات شگرف و استعارات شگفت، جملات سحرآمیز علمای بیان، و نادره‌های ارباب دفتر و دیوان بدان گرد آمد. حماسه زیبا در تغزل شیوا بیامیختم و معانی جدّ به قالب هزل فرو ریختم و پیکر آن همه به زیور آیات شریفه و زینت احادیث کریمه بیاراستم و بدان‌ها قصد خود برجای نشاندم و حجت خود به پایان بردم، چنانکه در مرآت الادب گفته‌ام:

گفتی که خرد دیده ز من دوخته بود

اما سخنم به گوش عبرت بشنود

از شهد کلام من دهان شیرین کرد

وانگه بگشود دیده خواب آلود^۱

و این مجموعه گرد آوردم تا آن‌کس که خواهان تفرج در منزلگاه تواریخ و سیراست به تکرار آن مداومت گزیند و آن‌که مایل تمتع از بوستان انشا و نگارش است از نیکوترین ثمرات آن برچیند. پویای طریق ادب راست که از شاخ‌های خرم آن میوه‌های رسیده فرو ریزد و جویای مقام دانش را که به دامان رموز آن درآویزد. عبرت‌اندوزان از گردش روزگار را سزد که به حقایق اخبار آن نیک بنگرند و پیروان سیاست کشور را باید که به دقایق اسرار آن ژرف بیندیشند. من حق تهذیب آن ادا نکرده و شایسته ترتیبش به جا نیاورده‌ام، از آن‌که سخن پیوسته چون رشته‌های گوهر باید که معنی و لفظش از آغاز تا انجام دست برگردن هم برآرند و مفاهیم و

۱. كان النهی قد كان عنى ناعسا فمر على اذنيه ما اتلفظ

فذاق لهذا الشهد صدق حلاوة ففتح عينيه و جا يتلمظ

«تلمظ» زبان به اطراف دهان مالیدن است پس از غذا خوردن، و این معنی در ترجمه فارسی نگنجیده است.

عبارتش از درون و برون نیک منطبق افتند، وگرنه نظامش بگسلد و فهمش دشوار آید و منزلتش پستی گیرد و مرتبتش از نردبان فصاحت به زیر افتد و سخنی چونان را دریای فکرتی ژرف باید و کان دانشی پر از گوهرهای شگرف و ذوقی چون عسل شیرین و اندیشه‌ای چون تیر صائب و دلنشین. همچنین نیازمند به توفیقی سازگار است و نیتی پایدار و آن مرا کی رسد که بارها تیر نظر در بیابان تأمل از پی شکار معنایی باریک رها کردم و شناگر اندیشه به جستجوی گوهر مقصود به دریای فکر فرو بردم، تا آنجا که گفتم شکار افکن کامروا گشت و شناور بهره‌مند شد. اما در زمان شناگر اندیشه با نهنگ غم برابر و به دریای حوادث غرقه شد و باب عزیمت بر رخ مقصود بسته گشت، و چنان شدم که از روز روشن به شب تیره بازگشتم و گفتم:

رفتم پی نظم دُرّ به چنگ آرم لیک

زان جمله یکی خزف به دستم نرسید^۱

اما از آنجا که هر آغاز را انجام باید و هر شروع را اتمام، چاره ندیدم جز آن که تار و پود هر آنچه رشته‌ام به هم در پیوندم و تیری را که رها کرده‌ام به هدف مقصود نشانم. پس همچنان به رهگذار ناهموارش نشستم و برخاستم و به دریای ژرفش فرو رفتم و غوطه‌ور گشتم، باشد که کدورت خاطر به صفا گراید و اندیشه ناتوان نیرو گیرد. سخنان را از نخست به یاد آوردم و هرچه مانده آن بود بدان پیوستم و دگر باره از جفای زمان درهم گسست و آنچه صفا یافته بود به تیرگی گرایید، اندیشه به راه خود کندی گرفت و خطرها نمودار شد و روز و شب به دیده ارباب بینش یکسان نمود و من گفته‌ام:

پس از هر ماه سطری در نبشتم

پس از هر سال بیتی ساز کردم^۲

محمولی نگذاشتم که موضوعش از یاد نرفت، و خبری نگفتم که مبتدای آن فراموش نشد، و من این مضمون به تضمین گفته‌ام:

۱. فانی انتقی للنظم درا
۲. اکمل کل سطر بعد شهر

و لم نظفر یدی منه بودعة
و ابنی کل بیت بعد عام

بس گوهرِ سخن که ز دریای فکرتم
با روشنی عیان شد و در تیرگی نهفت^۱

آنگاه:

آن کوزه شکست و آن سبو ریخت
سرمایه و سود درهم آمیخت^۲

و آن چنان که باید سخن بر بلندترین پایه فصاحت و بلاغت برنشد و آن کیست که حق هر سخن به سزاگزارد و شایسته هر مام آن چنان که بایسته آن است به جای آرد و من این شعر به ترجمه گفته‌ام:

ما استوی فی موقف افصاح منطق ولو
قد سحبا سحب سبحان و اصمی الاصمعی
فا فتکر فیما تری فی منزل اعیی الوری
هل تری تبت تحاذی قیل یا ارض ابلعی^۳

اما من در این کتاب روش اهل زمان پیش گرفتم و راه فرزندان روزگار سپردم که مردم به زمان خود مانده‌ترند تا به پدران خویش. و اگر در نگارش آن طریق عرب عربا گرفته و معانی آن به جامه الفاظ دور از ذهن پوشیده و مقصود خود در قالب سخنان غریب ریخته بودم، هر آینه خوانندگان را بدان التفات نمی‌بود و به کوتاهی فهم خود درک معانی بلندش نمی‌توانستند. و اگر مجاز مشهور را از حقیقت مهجور خوش‌تر و نادرست مأنوس را از درست متروک شایسته‌تر نمی‌دانستند، آن‌را به اشارات رقیق‌تر و نکات دقیق‌تر پرداخته بودم و گفته‌اند:

اگر در لفظ من دیدی قصوری و یا در طرز گفتار و بیانم

۱. و الفكر كالبهر بیدی لی جواهره مع الصفاء و یخفیهها مع الكدر
۲. از این عبارت نثر ترجمه شده است: فتنخرم القاعدة و یختلط راس المال و الفائدة.
۳. گویا ترجمه این دو شعر فارسی باشد:

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی
در کلام ایزد بی چون که وحی منزل است کی بود تبت یددا مانند یا ارض ابلعی

مگوی از فهم کوتاه است از آن روی که می رقصم به آهنگ زمان^۱

پس این کتاب را با آنچه ساخته و پرداخته ادیبان پیشین است از بسیاری جهات فرق و تفاوت در کار است، از آن جمله این که زمان آنان به رفاه و آسایش دمساز بوده است و من در هنگامی زیستم که دست یاری زمان به مساعدتم برنخواست، دیگر آن که در دوران ایشان از پادشاهان و بزرگان و ارباب دانش و صاحبان جاه و بزرگی مردمی فضیلت دوست و ادب پرور بوده اند، و هر کس را به فراخور مقامش می ستودند و کم از این نبود که مردمی فضل و ادب را به طبع خوش می داشتند و به سرودش گوش فرا می دادند. فضل و هنر را فضیلت می شمردند و ادب را شیوه ای پسندیده می دانستند. اما اکنون زمانه به کینه اهل آن می گردد. دارای فضل و ادب در خاندان خود و اهل دانش و هنر در کار خویش به دزدی ماند که حاصل عمل به زیر دامان پوشیده دارد. دیگر آن که در این زمان فهم ها کندی گرفته و ذوق ها بیفسرده و آتش ها فرو نشسته است.

دیگر آن که بیشتر تصانیف از اخبار دروغ گرد آمده و به غرض آلوده است: نه با امری واقع مطابق است و نه با صورت خارج موافق. مصنف آنچه به هم در پیوسته از خیال و گمان پیوند داده و سخنانی به دلخواه خود آورده و بنیادی به مقتضای حال نهاده است.

اما این کتاب را اخباری صادق و سخنانی به راستی ناطق و دقایقی با واقع مطابق است که منشی خاطر، چنان که توانسته و خواسته، درنبنشته است. و اگر دست مساعدت زمان آسایش حال و فراغ بال فراهم ساخته و روی زمین از گرد اندوه و ملال پرداخته بود، هر آینه به قدر امکان از عیب و عوارش می کاستم و با کوشش بسیار خود به ترتیب و تهذیبش برمی خاستم.

اینک چشم آن دارم که اگر قصوری بینید، از آن چشم درپوشید، که «العذر عند کرام الناس مقبول» و از ارباب ادب و برشدگان بر اعلا مراتب بلاغت خواهانم که دامن بخشایش گسترند و به چشم افادت و التفات در او نگرند و پوزش من پذیرفته از لغزش آن درگذرند. دیده از عیبش بربنند و کسرش را به جبر در پیوندند و از لطف خدا برای من آروز کنند آنچه را که آرزوی من از ایشان است، باشد که حق، سبحانه تعالی، از من و از ایشان درگذرد که ما همه در هواها یکسانیم و عمل هر کس به نیت او مربوط می دانیم.

۱. اذا احسست فی لفظی قصوراً و خطی و البراعة و البیان
فلا ترتب لفهمی ان رقصی علی مقدار ابقاع الزمان

و الحمد لله حمداً يملا اركان الامكنه و يعطر خياشم الازمنه و صلى الله على سيدنا محمد
صلاة تبلغ قائلها مأمنه و يحله بشفاعته في جنة الفردوس الاعلى اسكنه و على آله و اصحابه
الذين استمعوا القول فاتبعوا احسنه و نستغفر الله من حصائد الالسنه و حسبنا الله تعالى و نعم
الوكيل و لاحول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.

نامنامه

- ابن بندگیر، سید خطاط: ۲۴۷
- ابن خلدون (قاضی القضاة ولی الدین خلدون، قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمان، قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمان مالکی): ۷۲، ۱۲۰، ۲۳۴، ۲۳۶
- ابن سینا: ۲۳۸
- ابن عربشاه (ابراهیم، ابوالعباس، ابو محمد، احمد بن محمد بن محمد بن عبدالله، شهاب الدین): سیزده - نوزده، ۲۳۶
- ابن عقیل: ۲۴۸
- ابن قرمان: ۱۵۴ - ۲۴۳
- ابن قماری: ۲۲۱
- ابن محدث: ۱۲۴
- ابن مشکور: ۴۲، ۱۲۵
- ابن مؤید: ۹۱
- ابوبکر (پسر امیرانشاه): ۱۹۴
- ابوبکر (نخستین خلیفه مسلمانان): ۶۰، ۱۲۴
- ابوبکر خوافی، شیخ زین الدین: ۹، ۲۲ - ۲۳
- آدم ابوالبشر: ۲۴۳
- آذربایجان: ۳۰، ۴۹ - ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۷۵، ۸۹، ۹۶، ۹۹، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۰۹
- ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۳
- آسی کول، دریاچه: ۱۷۰، ۲۰۷
- آق شهر: ۱۵۹، ۱۹۵
- آلتون: ۵۱ - ۵۳
- «آمد»، شهر: ۵۹، ۱۳۶
- آنقره / آنکارا: ۱۴۷ - ۱۴۹
- ابخاز: ۱۶۳
- ابراهیم ← ابن عربشاه
- ابراهیم بیگ: ۱۵۴
- ابراهیم خلیل: ۸۷
- ابراهیم سلطان: ۲۴۶
- ابرقو: ۲۷، ۴۴
- ابغای: ۵

- ابوزید: ۲۳۸
 ابوسعید: ۵۵
 ابوطیب، قاضی ناصرالدین محمد: ۱۱۹
 ابوطیب، محمد بن عمر بن قاسم بن
 عبدالمنعم بن محمد: ۱۲۳
 ابوالعباس ← ابن عربشاه
 ابوالعباس، قاضی برهان الدین: ۷۶
 ابوالفتح: ۴۵
 ابو محمد ← ابن عربشاه
 ابونواس: ۱۷۷
 ابویزید ← قاضی ابویزید
 ابیورد: ۱۰، ۲۶، ۱۳۶
 اترار، شهر (انذار): ۱۶، ۶۵، ۱۸۷، ۲۰۷
 احمد (برادر شاه شجاع): ۲۸
 احمد بن محمد بن عبدالله ← ابن عربشاه
 احمد ← رسول اکرم
 احمد، الملك الصالح شهاب الدین: ۵۷
 احمد ← یلبغای مجنون
 احمدی پور، حسین: هجده
 احمر، بحر: ۱۴۹
 اخضر، دریا: ۱۴۴
 اخلاط، شهر: ۱۳۵
 ادرنه: شانزده، ۱۴۴، ۱۴۹ - ۱۵۱
 ارجیس، قلعه: ۵۹
 ارزن، شهر: ۶۱
 ارزجان: ۵۴، ۸۰، ۹۲، ۹۷، ۱۳۹، ۱۴۲
 ۱۵۳ - ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۴۳
 ارشیوند (ارشیوند فارسکوهی): ۳۰، ۴۳ -
 ۴۴
 ارغوداق: ۲۲۱
 ارغون خان: ۵۵، ۲۰۶
 ارغون شاه: ۱۵۶ - ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۱۰
 ۲۲۵ - ۲۲۶، ۲۳۰ - ۲۳۱
 ارکماس: ۱۰۰
 ارلات، تیره: ۸
 ارمنستان: ۶۰
 ازدار: ۱۲۲
 ازمیر، قلعه: ۱۵۵
 استانبول: هجده، ۹۷ - ۹۸، ۱۴۳
 ۱۵۰ - ۱۵۱
 استرآباد: ۲۹، ۴۸، ۶۸
 استنبوغا: ۶۰، ۱۱۲
 اسحاق: ۸۸
 اسفندیار رومی: ۲۴۳
 اسکندر (پسر قرايوسف): ۲۴۶
 اسکندر (خویشاوند پیر عمر): ۲۲۳
 اسکندر، الملك السعید: ۵۷
 اسکندریه، دریا ← مدیترانه، دریا
 اشباره، شهر: ۴۲، ۱۸۱ - ۱۸۲، ۱۸۵
 ۲۰۷، ۲۰۳، ۲۰۱
 اصغر، رکن الدین حسین: ۶۱
 اصفهان: ۲۸، ۳۹ - ۴۰، ۴۸ - ۴۹
 اصمعی، ابوسعید عبدالملک بن قریب: ۲۶۸
 اطلامیش: ۱۰۰

- افراسیاب: ۱۹
 اقبعا: ۵۴
 اقتاؤ، طایفه: ۶۹
 الغ بیگ [= اولوغ بیگ] و زمان وی: ہجده
 اللہ داد: ۴۲، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹
 النجا، قلعه: ۵۱، ۵۲، ۵۴
 الیاس خواجہ: ۱۸۱، ۲۲۱
 اماسیہ: ۹۲، ۱۵۱
 امام الدین: ۳۹
 امیر استنبای: ۱۱۶، ۱۱۷
 امیر اسفندیار: ۱۵۴
 امیران شاہ: ۶۱، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۷۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۴۵
 امیر تیخاص: ۱۲۲، ۱۳۲
 امیر تیمور ← تیمور لنگ
 امیر رستم / امیرزادہ رستم: ۱۳۷
 امیر رکن الدین: ۶۰
 امیر سلیمان: ۹۷، ۱۴۸، ۱۵۲
 امیر سیف الدین: ۴۲، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۵۸
 امیر عبداللہ: ۲۶
 امیر عزالدین: ۱۱۱
 امیر محمد: ۲۶، ۱۵۴
 امیر موسیٰ: ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۴۵
 امیر یعقوب بن علی شاہ (والی کرمان): ۱۳۹، ۱۵۴
 انجیل: ۸۷
 اندخوی، شہر: ۱۷، ۱۳۶
 اندکان: ۱۸، ۱۹، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۳۱
 انذار ← اترار، شہر
 انصاری شافعی، قاضی شرف الدین موسیٰ:
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱
 انطاکیہ، دروازہ: ۱۰۴، ۱۵۰
 انکا (نایب خوارزم): ۲۰۸
 انوشیروان، کسرا (کسرا): ۱۸، ۶۳، ۸۶، ۱۷۱
 اوراتیبا، منطقہ: ۲۲۶
 اوزبیک: ۶۷
 اولوغ بیگ: ۱۷۱، ۲۳۲، ۲۴۶
 اویس، سلطان احمد بن شیخ (شیخ اویس):
 ۳۰، ۵۰، ۵۵
 اویغور، خط: ۲۵۵
 ایدکان: ۵۴، ۲۳۰
 ایدکو (ایدکور تیمور): ۶، ۴۵، ۴۶، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۰۸
 ایدکو تیمور ← ایدکو
 ایران (بلاد عجم، دیار عجم، ممالک عجم):
 ۱۹، ۶۸، ۸۶، ۱۰۸، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۳
 ۲۴۳، ۲۴۵
 ایضاح الظلم و بیان العدوان فی تاریخ نابلسی:
 ۱۹
 ایلدرم بایزید ← سلطان ایلدرم بایزید
 ایلک خان: ۱۸

ب

- باززی، حافظ‌الدین: ۶۷، ۲۳۷
 باززی، ناصرالدین محمد: ۶۷
 بزندق: ۱۹۷ - ۱۹۸، ۲۰۶
 بسطام، شهر: ۳۸
 بسطام (فرمانروای گُرد): ۹۴
 بشیریه، منطقه: ۵۹
 بصره: ۱۲۸
 بعلبک، منطقه: ۱۱۴
 بغداد (مدینه السلام): ۳۹، ۴۷ - ۴۸، ۵۱، ۵۴ - ۵۶، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۱۱۳، ۱۳۵ -
 ۱۳۸، ۱۵۷، ۲۴۰، ۲۴۵ - ۲۴۶
 «بغداد روم»: ۱۵۲
 بغدادی، عبدالحی: ۲۵۰
 بکر، دیار: ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۲
 بلخ، شهر: ۷، ۱۴ - ۱۵، ۲۱۰
 بلغار: ۶۶
 بنی اسرائیل: ۸۷، ۱۲۴، ۱۷۲
 بنی امیه، مسجد: ۱۲۲، ۱۳۰
 بنی ثعل، طایفه: ۶۸
 بورس، ولایت: ۱۴۴، ۱۴۸ - ۱۴۹، ۲۵۸
 بهسنا، منطقه: ۱۰۵
 بیردی بیگ: ۱۸۱
 بیسق (فرستاده سلطان مصر): ۱۲۷ - ۱۲۸
 بیگ، حاج محمد بن خاص: ۱۳۴
- بابا ترمش: ۲۲۵، ۲۳۰
 باب صغیر: ۱۲۲، ۱۲۵
 بارتلد، پرفسور واسیلی ولادیمیروویچ:
 هجده
 باش بیگ: ۱۱۷
 بالکان، کوه‌ها: ۱۳۹
 بایزید ← سلطان ایلدزم بایزید
 بای سنقر: ۲۴۶
 بخارا: ۱۹، ۱۰۷، ۲۰۸
 بخاری، ابو عبدالله محمد بن محمد: شانزده،
 ۲۳۷، ۹
 بخاری، خواجه محمد زاهد: ۲۴۷
 بختنصر: ۸۶، ۲۳۶، ۲۴۳
 بدخشان: ۱۳، ۱۵، ۱۸ - ۱۹، ۴۸، ۹۹
 ۲۴۳ - ۲۴۴
 بدر، غزوه: ۱۴۷
 بدلیس، شهر: ۶۱
 بردی، ابوالمحاسن یوسف بن تغری: هفده
 بردی، کریم: ۷۴
 برصیصا: ۹۶
 برقوق ← ملک الظاهر ابوسعید
 برکت ← قبچاق، دشت
 برکت خان: ۶۷
 برلاس، خاندان: ۸
 بروجرد: ۴۹
 برهان الفارض بقول المعارض: هفده

پ

پیر علی ناز: ۲۱۴، ۲۱۸ - ۲۱۹

۲۴۳، ۲۳۷	پیر عمر: ۲۲۳
ترکستان شرقی: شانزده	پیر محمد قنبر: ۱۶۵ - ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۰۸،
ترک، قبیلہ: ۶۵	۲۱۰، ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۱۹
ترک، ممالک ← ترکستان	پیغمبر اکرم ← رسول اکرم
ترکمانی، امہ: ۳۲	
ترکمانی، قرايوسف ← قرايوسف	ت
ترمد: ۲۲۱ - ۲۲۳	تاتار، قوم (تتار): ۱۶، ۳۱، ۵۶، ۶۴ - ۶۵،
ترمدی: مولانا احمد: ۲۴۷	۹۶، ۹۹، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۲،
تعبیر الرؤیای قادری: شانزده	۱۵۴، ۱۵۹ - ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۴،
تفتازانی، شیخ سعدالدین: ۶۷، ۲۴۷	۲۵۴، ۲۵۹
تفسیر ابوللیث: نوزده	تاریخ جلالی: ۱۸
تفسیر قرآن: شانزده	تاریخ النجوم الزاهرہ: ہفده
تفسیر کشاف: ۲۷	تاشکند (تخت کنت): ۱۸، ۲۰۷، ۲۲۰،
تفلیس: ۸۹، ۱۶۳	التألیف الطاهر فی شیم: ہفده
تکریت: ۵۶ - ۵۷	تبالہ، منطقہ: ۱۰۰
تکریتی، سماقہ: ۱۷۰	تبریز: ۵۱، ۵۵، ۶۱، ۶۵، ۸۵، ۸۸، ۱۳۱،
تکریتی، عبدالملک بن: ۱۲۴، ۱۳۲	۱۳۶، ۱۶۶، ۱۷۰
تل، شہر: ۵۹	تبریزی، علاءالدین: ۲۴۸
تل الجبن، منطقہ: ۱۳۲	تتار ← تاتار، قوم
تمرداش (ناشہر): ۱۰۲ - ۱۰۶	تخت کنت ← تاشکند
تنکری (نایب دمشق): ۱۱۱	ترجمان المترجم بمنتہی الارب فی لغة الترك
تنکری بیردی (سردار ممالک خاوران): ۱۸۱	والفرس والعرب: ہفده
توران، مملکت: ۱۹، ۸۶، ۱۴۵، ۲۱۶، ۲۴۳	الترجیح علی التلویح: ۹۵
توقات: ۷۶، ۹۲، ۱۵۲	ترغای (پدر تیمور لنگ): ۵، ۸
توقتامیش خان: ۱۶، ۶۲ - ۶۴، ۶۸ - ۷۵،	ترکستان (ممالک ترک): ۷، ۱۶، ۴۲،
۱۳۹	۴۸ - ۴۹، ۶۲، ۶۵، ۹۹، ۱۵۶، ۱۷۰،
توکل: ۳۷	۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۱ - ۲۳۲،

توکل قرقرا: ۲۲۱	جاکو، سیف الدین: ۶
تومان: ۱۲۱، ۲۴۵	جام، ولایت: ۱۳۶
تونبغای عثمانی: ۱۰۵، ۱۲۶ - ۱۲۷	جان قربانیه: ۲۱۴
تیزک، ناحیه: ۲۰۳	جانی بیگ خان: ۶۷
تیمور گورکان، امیرکبیر ← تیمور لنگ	جبرئیل: ۱۶۸
تیمور لنگ / تمر لنگ (امیر تیمور، امیر تیمور گورکان، گورکان): شانزده - نوزده،	جتا: ۴۲، ۶۵، ۱۵۶، ۲۱۴
۱ - ۲، ۲۵ - ۲۶، ۲۸ - ۳۳، ۳۵ - ۴۳،	جرجانی، میر سیّد الدین شریف محمد: شانزده، ۲۴۷
۴۶ - ۵۷، ۵۹ - ۶۰، ۶۲ - ۶۵، ۶۸، ۷۰ -	جرجانیه ← گرگانج
۷۴ - ۷۶، ۷۸ - ۸۰، ۸۳ - ۸۵، ۸۸ -	جزری، ابن اثیر: شانزده
۸۹، ۹۶ - ۹۸، ۱۰۰ - ۱۰۱، ۱۰۳ -	جغتای / جغتای: ۳۲، ۳۸، ۴۸، ۶۳، ۱۵۷،
۱۱۱، ۱۱۳ - ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰ - ۱۲۳،	۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۹
۱۲۵ - ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲ - ۱۳۹، ۱۴۱ -	جغتایی، باشلاق: ۱۵۷
۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲ - ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲ -	جقمقیه، مدرسه: ۲۳
۱۶۵، ۱۶۷ - ۱۷۴، ۱۷۷ - ۱۸۳، ۱۸۵ -	جکدلیک، منطقه: ۲۱۶
۱۸۷، ۱۹۴ - ۱۹۸، ۲۰۰ - ۲۰۱، ۲۰۳،	جلابی، اسکندر: ۳۰، ۴۲ - ۴۴
۲۰۵، ۲۰۷ - ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶،	جلال اسلامی: ۱۳۷
۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳ - ۲۳۸،	جلال الدین عبدالله: ۵۵
۲۴۲ - ۲۴۳، ۲۴۵ - ۲۴۸، ۲۵۰ - ۲۵۱،	جلال الدین (فرزند توقتامیش): ۷۴
۲۵۳، ۲۵۵ - ۲۵۶، ۲۵۸ - ۲۵۹، ۲۶۴	جلایر، ایل: ۸
	جلایری، احمد: ۱۴۳
	جلبان: ۲۴۵
ث	جلوة الامداح الجمالية فى حلتى العروض
ثعلبه، داستان: ۷	العربییه: هفده
ثمود، قبیله: ۵۷، ۲۰۳، ۲۲۶	جمال الدین: ۱۳۲، ۲۴۶
	جمال لوک: ۲۷
ج	جوامع الحکایات و لوامع التّوایات: شانزده
جاحظ، ابو عثمان عمر بن بحر: ۲۶۸	

- جواہر کلام، علی: مجده
جودی، حسن: ۲۴، ۲۹
جوزی، شیخ شمس الدین محمد: ۲۴۷
جوکار، محمد: ۳۱
جہانشاہ: ۶، ۱۲۵، ۲۲۲
جہانگیر: ۲۹، ۴۲، ۱۴۱
جیانی شافعی، قاضی شہاب الدین: ۱۱۹
جیحون: ۱۰ - ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۶۸، ۷۵، ۸۵، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲ - ۲۲۳، ۲۲۹
- حافظ خوارزمی: ۱۰۵
حافظ شیرازی، خواجہ شمس الدین محمد:
۲۴۷
حبلان، قریہ: ۱۰۴
حبول (قسمت خاوری حلب): ۱۱۱
حجاج بن یوسف: ۱۰۰
حجاز: ۴۹، ۶۱، ۶۶
حسام الدین، مدرسہ: ۶۱
حسن (والی قلعة تکريت): ۵۶
حسین: ۵۴ - ۵۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۶
حسین بیگ: ۱۳۶
حسنى، حافظ: ۲۴۷
حصار، قلعه: ۲۱۷
حصار شادمان، منطقه: ۲۱۷
حصنى، زين الدين: ۶۲
حصنى، علاء الدين: ۶۲
حقمق، ابى سعيد: ہفده
حلب: شانزده، ۱۰۰ - ۱۰۱، ۱۰۳ - ۱۰۷، ۱۰۹ - ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۴
حلبی، شہاب الدین احمد زردکاش: ۱۲۵
حماة، شهر: ۱۰۶، ۱۱۳ - ۱۱۴، ۱۳۴
حمزة بن بجاز: ۹۷، ۱۹۴
حمص، شهر: ۱۱۴، ۱۳۴
حنبلی نابلسی، قاضی شمس الدین: ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۱
حنفی، قاضی برهان الدین ابراہیم بن قوشہ:
۲۵۳
- چ
چرکس، سرزمین: ۱۵۰
چرکس، کوه‌ها: ۶۵، ۱۴۹
چنگی، اردشیر: ۲۵۰
چنگیز / چنگیزخان: ۸، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۴۴، ۱۹۰، ۲۲۱ - ۲۲۲، ۲۳۷
چین: ۶۵، ۲۰۷
- ح
حاجبیه، سید جلال الدین شارح: ۶۷
حاجی ابراہیم: ۹۱
حاجی پاشا: ۲۱۶
حاجی طرخان (ہشترخان): نوزده، ۶۶، ۷۰
حاجی طغای: ۱۱۰، ۱۱۳
حاجی کلدی: ۹۱ - ۹۲

حنفى، قاضى القضاات محيى الدين محمود بن عزّ: ١٢٢ - ١٢٣	الثاقب: هفده خفاجه: ٢٧
حنفى، مولى عبدالجبار بن علامه نعمان الدين: ١٠٧ - ١٠٩	خلدون، قاضى القضاات ولى الدين ← ابن خلدون
حنفى سمرقندى، صدرالدين بن ظهير الدين: ٦٢	خليل سلطان: ١٩٤ - ٢٠٨، ٢٢٠ - ٢٢٨، ٢٣٠ - ٢٣٢، ٢٤٣، ٢٤٥
خ	خواجه ايلغار، قريه: ٥
خاصگى، شيخ على: ١٠٥	خواجه عبدالاول: ٢١٠، ٢١٨، ٢٣٠، ٢٤٦ - ٢٤٧
خاقانى شروانى، افضل الدين: ٢٤٦	خواجه عبدالملك: ٦٦، ٢٤٦
خالد بن وليد: ١١٤، ١٣٤	خواجه عصام الدين: ٦٦
خانزاده: ٢٩	خواجه على ← طوسى، على بن مؤيد
ختا: شانزده، ٤٢، ٤٨، ١٥٦، ١٥٩	خواجه يوسف: ١٥٧، ٢١٠
١٨١ - ١٨٢، ١٩٠، ٢٣٧، ٢٤٣ - ٢٤٥	خوارزم: شانزده، ١٩ - ٢٠، ٣٠، ٤٨، ٦٥ - ٦٦، ١٧٠، ٢٠٨، ٢١٩، ٢٣٣
٢٥٥	خوارزمشاه، سلطان محمد: ١٨
خجند: ١٦، ١٨، ٤٩، ١٣٢، ١٥٧، ١٩٦	خوارزمى، جمال الدين احمد: ٢٤٧، ٢٥٨
٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٧، ٢٢٠، ٢٢٨	خوارزمى، نعمان الدين (نعمان دوم، نعمان ثانى): ١٢٤، ٢٤٧
خجندى، احمد: ٦٧	خواف، قصبه: ٢٢
خداداد: ٤٨، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٣ - ٢٠٦، ٢٠٨	خوله، منطقه: ١١٥
٢١٩ - ٢٢١، ٢٢٦ - ٢٢٩، ٢٣١ - ٢٣٢	خيمى، محمد بن عقيل: ٢٤٧
خراسان: ١٠، ١٧، ٢٢ - ٢٦، ٣٠، ٣٥	د
٤٢ - ٤٣، ٤٨، ٧٥، ٨٥، ١٣٦، ١٥٧	دائرة المعارف الاسلاميه: نوزده
١٦٩، ١٩٥، ٢٠٩، ٢١٤، ٢١٦، ٢٢٢ -	دار الذهب، محلّ: ١٢٥
٢٢٣، ٢٣٢ - ٢٣٣، ٢٤٣	داريا، منطقه: ١١٥
خرشنه، سرزمين: ١٥١	
خزر، دريا: ٦٨	
خطاب الاهاب النايب و جواب الشهاب	

رباط، مسجد: ۲۵۰	دامغانی، عبداللطیف: ۲۴۷
رستمدرار، منطقه: ۴۸، ۲۱۴	داوود (شاه عبرانیان): ۸۶
رسمل، شهر: ۵۸	دجال: ۹۹
رسول اکرم (احمد، پیغمبر اکرم، رسول خدا، محمد مصطفی، مصطفی، نبی اکرم): ۱	دجله: ۵۶، ۹۵، ۱۳۷، ۲۱۶
۸۸، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۲۴ - ۱۲۵، ۱۶۸	دریاز: ۷۵، ۹۹، ۱۴۹ - ۱۵۰، ۱۷۰
۲۷۰، ۲۲۳، ۱۹۴، ۱۹۰	۲۴۵، ۲۴۳، ۲۳۷، ۲۰۷، ۱۷۷
رسول خدا ← رسول اکرم	دقماق (نایب لشکر حماة): ۱۰۶
رشادی بیگ خان: ۷۴	دلبرجین، خط: ۲۵۵
روح آباد: ۱۹۹	دلغار، امیر ناصرالدین محمد: ۱۵۴
روس ← روسیه	دمشق: پانزده - شانزده، ۹، ۱۸، ۲۳، ۴۲
روسیه (روس): ۶۶، ۶۸، ۷۳ - ۷۴	۱۰۴، ۱۰۶ - ۱۰۷، ۱۰۹ - ۱۱۲
روم: ۲۹، ۴۹، ۶۵ - ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۷۶	۱۱۴ - ۱۱۵، ۱۳۱ - ۱۳۳، ۱۳۶ - ۱۳۷
۸۹ - ۹۰، ۹۲، ۹۹ - ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۳۸	۲۲۲، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۷
۱۴۱، ۱۴۳ - ۱۴۶، ۱۴۹ - ۱۵۰	دوادار (سردار ایلدرم بایزید): ۹۷، ۱۲۵
۱۵۷ - ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۵۸	دواداری، علاءالدین: ۱۲۷
رها، شهر: ۵۶، ۶۰، ۷۵ - ۷۶، ۱۳۴	دولت تیمور: ۱۸۱، ۲۲۱
ری: ۲۶، ۳۱، ۴۸، ۲۳۲	دویره، منطقه: ۱۷۰
ز	دهلی: ۸۴
زاولستان (زابلستان): ۴۸	دینسر، منطقه: ۱۳۴
زردکاش دمشقی، شهاب الدین احمد: ۱۲۵	دینوری، ابوسعید نصر بن یعقوب: شانزده
۱۳۲	ذ
زکریا ← شیخ زکریا	ذوالقرنین (اسکندر مقدونی): ۸۶
زین الدین: ۱۱۴، ۲۴۷ - ۲۴۸	ر
زین العابدین: ۲۸، ۳۳، ۳۹	راس عین، منطقه: ۵۶

س	
سلطان بایزید ← سلطان ایلدرم بایزید	ساروخان، مملکت (صاروخان): ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴
سلطان بخت (زوجه سلیمان شاه): ۲۴۶	ساسان: ۲۳۸
سلطان برهان الدین / قاضی برهان الدین	سبزوار: ۲۴
احمد سیواسی: ۶۵، ۷۷، ۸۰، ۸۴ - ۸۵	سامسون، شهر: ۱۵۴
۹۰ - ۹۶	سرابجوق: ۷۵، ۷۰
سلطان جلال الدین: ۱۸، ۵۵	سرای، شهر: ۶۶ - ۶۷، ۷۰
سلطان حسین: ۷ - ۹، ۱۲ - ۱۶، ۱۱۷، ۱۹۴	سرای، نهر (سنگلا): ۶۸
۱۹۸، ۲۱۰ - ۲۱۳	سربدار، طایفه: ۲۴
سلطان حسین صوفی: ۱۹ - ۲۰، ۲۶، ۲۹	سرخس: ۲۶
سلطان طاهر: ۵۱ - ۵۴	سعادات (از سران ناحیه خاوران): ۱۸۱
سلطان علاءالدوله: ۲۱۶	سعادت (نایب شهر اندکان): ۱۹۴
سلطان علاءالدین: ۱۳۹، ۱۵۳	سغناق، منطقه: ۱۶، ۶۵، ۷۴، ۲۰۷، ۲۲۱
سلطان محمد اول (فرمانروای عثمانی):	۲۴۵
شانزده - هفده، ۹۱، ۱۵۹	سلاریه (منطقه): ۲۳۸
سلطان محمود (سردار تیمور لنگ): ۵۹	سلجوق، علی: ۱۴۵
سلطان محمود سبکتکین: ۹۶	سلطان ابواسحاق ← شاه ابواسحاق
سلطان مراد دوم: شانزده	سلطان ابویزید ← سلطان ایلدرم بایزید
سلطان مغیث الدین احمد: ۵۴	سلطان احمد: ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷ - ۴۸، ۵۱
سلطان مهدی: ۴۵	۵۴ - ۵۶، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۱۳۶ - ۱۳۸
سلطانیه: ۴۸، ۶۰ - ۶۱، ۷۵، ۱۳۶، ۲۲۷	۲۲۳، ۲۱۶
۲۴۵	سلطان ارتتا: ۹۰
سلطانیه، مدرسه: ۱۱۰	سلطان ایلدرم بایزید (ایلدرم بایزید، بایزید،
سلمانی، تاج الدین: ۱۲۵، ۲۴۶ - ۲۴۷	سلطان ابویزید، سلطان بایزید): شانزده،
سلیمان بن بایزید: ۹۸	هجده، ۷۶ - ۷۸، ۹۶ - ۹۷، ۱۳۸، ۱۴۹
سلیمان (پسر داوود، شاه عبرانیان): ۸۶	۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۹ - ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۳
سلیمان شاه / سلیمان خان: ۶، ۴۵ - ۴۶	
۲۳۹، ۲۴۶	

- سیواس: ۶۵، ۷۶، ۹۰، ۹۲-۹۳، ۹۵-۹۶،
۹۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۳۸
- سیورگاتمش (فردی از خاندان چنگیز خان):
۱۵، ۷۶
- ش**
- شاپور [اول]، شاہنشاہ ساسانی: ۱۵۹
- شادمَلِک ← ملکہ کبرا
- شارنگ خان: ۸۱
- شاسبان، قریہ: ۳۱
- شاسبانی، ابوبکر: ۳۱-۳۲
- شاغرچی، محمد: ۲۴۶
- شام: ۵۱، ۵۵، ۶۱، ۶۵، ۷۵-۷۶، ۸۰، ۸۵،
۹۷، ۹۹-۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۲-
۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹،
۱۵۸، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۴، ۲۳۴،
۲۴۰، ۲۴۶
- شاہ ابواسحاق (سلطان ابواسحاق): ۳۹،
۴۳-۴۴
- شاہرخ: ۴۲، ۷۵، ۱۷۱، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۹،
۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۲۹-۲۳۱،
۲۳۷، ۲۴۶
- شاہرخیہ: ۴۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۰
- شاہ شجاع: ۲۶-۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۴۵
- شاہ محمود: ۲۸
- شاہ مظفر (محمد بن مظفر): ۲۷-۲۸
- شاہ ملک: ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۹،
- سلیمانی، عزالدین: ۶۰
- سمرقند: شانزدہ، ۵، ۱۳-۱۸، ۲۰، ۲۳، ۳۰،
۴۱-۴۲، ۴۸-۴۹، ۵۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵،
۸۴-۸۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۳۵-
۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۶۸-۱۷۱،
۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸،
۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸،
۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶-
۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۴-۲۴۷، ۲۵۰-۲۵۱
- سمنانی، خواجہ مسعود: ۱۲۵، ۲۴۶
- سنار، منطقہ: ۱۰۰
- سند: ۱۷۷، ۲۴۴-۲۴۵
- سنگلا ← سرای، نہر
- سودون، دیار: ۱۰۶
- سوریچ، حسن: ۲۰
- سہیلی خوانساری، احمد: چہارده
- سیحون: ۱۶، ۱۸، ۴۲، ۷۵، ۱۵۷، ۱۷۰،
۱۸۳، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۷،
۲۲۰
- سید برکت: ۹، ۱۶، ۶۳
- سید سودون: ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۱
- سید محمد (شریف محمد): ۲۴-۲۵
- سیرام، شہر: ۱۷۰، ۲۰۷
- سیرجان: ۴۳
- سیستان: ۱۰، ۲۳-۲۴، ۴۵، ۱۶۱
- سیف الدین: ۴۲، ۱۲۲، ۱۵۸، ۲۳۹
- سینوب، «جزیرۃ العشاق»: ۱۵۴

شیخ حافظ الدین محمد: ۶۷	۲۳۹
شیخ حسن: ۵۴	شاه منصور: ۳۳، ۲۸ - ۴۴، ۳۹ - ۱۰۲، ۴۵
شیخ خاصگی: ۱۰۶	شاه ولی: ۳۰ - ۳۱
شیخ زکریا (زکریا): ۲۴۳، ۲۵۰	شاه یحیی: ۲۸، ۳۹، ۴۳
شیخ عبدالعزیز: ۹۶	شداد (پادشاه افسانه‌ای قوم عاد): ۸۶، ۲۴۳
شیخ عریان: ۲۵۰	شرابخانه، منطقه: ۲۲۰
شیخ نجیب الدین: ۹۲ - ۹۳	شرابی (مدرّس فقه و حدیث): شانزده
شیخ نورالدین: ۱۳۷، ۲۰۰ - ۲۰۱، ۲۰۶	شرف الدین: ۵۵
۲۴۵، ۲۳۹، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۲، ۲۰۸	شروان (شیروان): ۵۴، ۶۳، ۶۸، ۱۶۶ - ۱۶۷
شیراز: ۲۷ - ۳۸، ۲۸ - ۳۹، ۴۴، ۴۹	۲۴۳
۲۴۷ - ۲۴۵	شریف، اسدالدین: ۲۴۷
شیرازی، حاج علی: ۲۴۷	شریف سلطان: ۱۰۰
شیروان ← شروان	شریف محمد ← سید محمد
شیرین و فرهاد، داستان: ۲۲۴	شکشک، حاج عثمان: ۷۶
	شمس (گماشته تیمور به ولایت قلعه کوماخ):
ص	۴۲
صاحب هدایه: ۱۰۹، ۲۴۷	شمس الاثمه، احمد (ملک الکلام): ۲۴۷
صاروخان ← ساروخان	شمس الدین حداد: ۱۱۴
صالحیه: ۱۳۲	شمس الدین (والی کوماخ): ۱۶۳
صدقه بن خانی: ۱۲۴	شمیصائیه، منطقه: ۲۳۸
صفد، منطقه: ۱۰۵ - ۱۰۶، ۱۱۴	شهاب الدین ← ابن عریشاه
۱۲۵ - ۱۲۷، ۲۳۶	شهروی، خواجه محمود بن شهاب: ۲۴۶
صفی الدین (پسر تیمور لنگ): ۲۵۰	شهید، قاضی شهاب الدین احمد: ۱۱۹
صور، شهر: ۱۳۵	۲۲۴، ۱۳۱
صوفی، یوسف: ۲۹	شیخ ابراهیم: ۵۴، ۶۲ - ۶۴، ۱۶۶ - ۱۶۸
	۲۴۳
	شیخ اوئیس ← اوئیس، سلطان احمد بن شیخ

- عثمان (سومین خلیفہ مسلمانان): ۱۲۳
 عثمان قرایلوک: ۶۵، ۹۰، ۹۲ - ۹۴، ۹۶ -
 ۹۷، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۶۲
 عثمانی، بلاد: شانزده
 عثمانی، علاءالدین تونیغا: ۱۱۴
 عجائب المقدور فی مثالب تیمور: ہفده،
 نوزده
 عجم، بلاد / دیار / ممالک ← ایران
 عراق: ۲۶، ۲۸، ۳۰ - ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۴۷،
 ۵۱، ۵۵، ۶۲، ۷۵، ۱۰۸، ۱۳۹، ۱۵۷،
 ۱۶۹ - ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۶،
 ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۳
 عربشاه، تاج الدین عبدالوہاب: نوزده
 عربشاه (جد ابن عربشاه): پانزده
 عربشاه، حسن: نوزده
 عز حنفی، قاضی القضاات محیی الدین: ۱۱۹،
 ۱۳۱
 العقد الفرید فی علم التوحید: ہفده
 عقود النصیحہ: ہفده
 علاءالدولہ: ۲۴۶
 علاءالدین (از بازرگانان صفد): ۱۲۵ - ۱۲۶
 علامہ رازی، ملا قطب الدین: ۶۷
 عالیہ، شہر: ۱۵۰
 علی (فرزند سلطان علاءالدین): ۱۵۳
 علی شاہ (پدر امیر یعقوب، حاکم کرمان):
 ۱۳۹، ۲۴۳
 علی شیر (نایب سمرقند): ۱۴ - ۱۵، ۱۷
- ض
 ضیاءالدین: ۶۰
- ط
 طبرستان ← مازندران
 طبیب نحاس، احمد: ۲۴۷
 طرابلس: ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴
 طرابوزان: ۱۶۳
 طغرائی، ابواسماعیل مؤید الدین حسین بن
 علی بن محمد: ۷
 طوسی، احمد: ۲۴۶
 طوسی، خواجہ علی بن مؤید (خواجہ علی):
 ۲۵ - ۲۶، ۲۴۳
 طوسی، خواجہ نصیرالدین: ۸۰
 طہرتن (حاکم آذربایجان): ۷۵، ۹۷، ۱۴۳،
 ۱۵۳ - ۱۵۴، ۲۴۳
 طیفور، بدرالدین حسن: ۶۱
- ع
 عاد، قبیلہ: ۵۷، ۸۶، ۲۰۳، ۲۲۶
 عادلہ، مدرسہ: ۱۲۰
 عباس: ۶
 عباسی، عزالدین: ۴۹
 عبایقی شافعی، نجم الدین سلیمان: ۵۵
 عبدالجبار: ۱۲۴، ۲۴۷
 عبدالعزیز (شاعر و سخن سراے بغداد): ۹۵
 عبدالقصار: ۱۱۲

فاصل (فرمانروای تاتار): ۱۴۴	علی [ع]: ۶۰، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۲۳ - ۱۲۴،
فاغانی، منصور: ۲۴۷	۱۵۳، ۲۳۵، ۲۴۸
فاکهة الخلفا و مفالهة الظرفا: هفده	عُمَر (پسر امیران شاه): ۱۹۴
فرات: ۶۸، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۴۱ - ۱۴۲، ۱۴۸	عُمَر (دومین خلیفه مسلمانان): ۱۰۶ - ۱۲۳
فَرَج، دروازه: ۱۰۳	عُمَر بن رواس: ۱۱۴
فَرَج (نایب بغداد): ۱۳۶ - ۱۳۷	عُمَر بن طحان: ۱۰۵، ۱۲۶ - ۱۲۷
الفرج بعد الشدة: شانزده	عملیق (فرزند نوح)، ۲۳۳
فردوس، شهر: ۵۸	عنتره (شاعر عرب): ۱۴۸
فرعون: ۸۶، ۸۸، ۱۳۸	عوفی، نورالدین محمد: شانزده
فریدون (از امیران دوران تیمور): ۹۱	عید جوز، شهر: ۱۳۵
فضل الله (پزشک تیمور): ۲۴۶	عید صیام: ۲۰۲
فقیه سمرقندی حنفی، ابواللیث نصر بن	عیسی [ع]: ۸۷
محمد: شانزده	عیسی (فرزند سلطان ایلدرم بایزید):
	۱۵۱ - ۱۵۲

ق

قابوس بن وشمگیر: ۹۴
القادر بالله: شانزده
قازان [خان]: ۲۵۳
قاسم: ۱۵۴
قاسم بیگ: ۱۵۵
قاضی ابویزید (ابویزید): ۶۳
قاضی زین الدین علی: ۵۵
قاضی شهاب الدین احمد: ۱۳۶
قاضی علاءالدین فضل الله: ۷۹
قاضی ناصرالدین بن ابوالطیب: ۱۳۲
قاضی ولی الدین: ۱۲۰
قاضی القضاة تقی الدین مفلح: ۱۳۲

عین تاب، منطقه: ۱۰۰ - ۱۰۱، ۱۰۳

غ

غرة السیر فی دول التترک و التتر: هفده
غزنه، مملکت: ۴۸
غزّه، شهر: ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۷
غضنفر بن مظفر: ۹۱
غور، ممالک: ۴۸

ف

فاخوری، شیخ شمس الدین: ۶
فارس: ۳۹، ۴۲، ۴۸، ۱۵۷، ۱۹۵، ۲۱۴، ۲۴۳
فارسکوهی، ارشیوند ← ارشیوند

- قاضی القضاات شهاب الدین: ۱۱۹
 قاضی القضاات شهاب الدین ابوالعباس: ۱۳۱
 قاضی القضاات شهاب الدین ابومحمد احمد ← ابن عربشاه
 قاضی القضاات ولی الدین عبدالرحمان ← ابن خلدون
 قاغفار، منطقہ: ۱۳
 قاوجین، طایفہ: ۸
 قاوجین، محمد: ۲۴۱ - ۲۴۲
 قاہرہ: ۱۱۲، ۲۳۶
 قبچاق، دشت (برکت): ۱۶، ۶۰، ۶۲ - ۶۳، ۶۴
 ۶۵ - ۶۶، ۶۸، ۷۱ - ۷۵
 قبلغ تیمور: ۵۱ - ۵۲
 قرآن: ۴۱، ۴۶، ۸۷، ۱۹۹، ۲۴۷ - ۲۵۷، ۲۶۰
 قراباغ: ۳۲، ۸۹، ۱۳۸، ۱۶۸
 قرابو غدان، طایفہ: ۷۳
 قراجا: ۲۴۵
 قرامحمد (امیر ترکمان): ۵۹
 قرايوسف (قرايوسف ترکمانی): ۸۹ - ۹۰، ۹۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۴۶
 قرشی، شہر: ۱۱، ۱۹، ۲۱۵
 قرمان: ۹۰، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴
 قریش، قبیلہ: ۱۵، ۱۴۷
 قریم، منطقہ: ۶۶
 قسطمونیہ، شہر: ۱۵۴
 قسطنطنیہ: ۱۵۱
 قصر ابلق: ۱۲۲
- قطب موصلی (از شیوخ صوفیان دوران تیموری): ۸۹
 قفصی مالکی، قاضی علم الدین: ۱۰۹
 قماری (از یاران خاص تیمور): ۶، ۲۳۹
 قمرالدین خان: ۱۳، ۱۹
 قمی، ابراہیم: ۳۰، ۴۳ - ۴۴
 قنات، شہر: ۱۰۳
 قنبر ← پیر محمد
 قندھار: ۱۹۵، ۲۰۸ - ۲۰۹، ۲۱۴ - ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۳
 قوبکومات، قبیلہ: ۶۴
 قوبلیغ تیمورخان: ۷۴
 قوجغار: ۱۵۲
 قوچ علی: ۹۷
 قوشہ، برہان الدین: ۱۳۲
 قولانجوق: ۲۰۲
 قیس، قبیلہ: ۱۷
 قیس و لیلی (لیلی و مجنون)، داستان: ۲۲۴
 قیصریہ: ۷۶، ۹۰
- ک**
 کاشغر: ۴۸، ۱۷۰
 کالیبولی، منطقہ: ۱۵۰
 «کان کل»، منطقہ: ۱۷۱
 کتابخانہ ملی ملک: چہاردہ
 کجول: ۲۰۶، ۲۱۰
 کحسجانی، مسعود: ۲۳۷

- ل
- کردستان: ۳۲
- کردی، سید علی: ۳۲
- کرمان: ۲۴، ۲۸، ۳۹، ۴۴ - ۴۵، ۱۳۹، ۱۹۴
- کرمانی، شیخ زین الدین عبداللطیف: ۲۳
- کروسیه، مدرسه: ۱۳۲
- کسرا ← انوشیروان
- کش، شهر: ۵ - ۶، ۱۹، ۲۱۳، ۲۴۵
- کشف الظنونِ حاجی خلیفه: نوزده
- کعبه: ۲۳
- کلیله و دمنه: هفده
- کماخ، قلعه: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۳
- کوپال (فرزند توقتامیش خان): ۷۴
- کیقباد: ۲۴۳
- کیکاوس: ۱۹
- م
- ماخان، منطقه: ۱۰، ۱۳۶
- ماردین، دیار: ۵۷ - ۵۹، ۶۱، ۷۵، ۹۷
- ۱۳۳ - ۱۳۶، ۱۵۷
- مازندران (طبرستان): ۲۶، ۳۰ - ۳۳، ۴۳، ۴۸
- ۶۸، ۲۳۳، ۲۴۳
- مالک: ۱۹۴
- مالکی، قاضی القضاة برهان الدین شاذلی:
- ۱۱۶، ۱۱۹
- مالکی، قاضی القضاة شرف الدین عیسی:
- ۱۱۶
- مالکی، قاضی القضاة ولی الدین
- عبدالرحمان ← ابن خلدون
- مأمون، ابوالعباس عبدالله (هفتمین خلیفه
- عباسی): ۱۷۷
- ماوراء النهر: ۵، ۷ - ۸، ۱۰ - ۱۱، ۱۶
- ۱۸ - ۱۹، ۴۲، ۴۸، ۸۵، ۱۲۴، ۱۵۸ -
- ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۰۷ - ۲۰۸، ۲۱۶
- ۲۳۳، ۲۴۷
- متنبی، ابوطیب: ۱۵۱
- گ
- گرجستان: ۸۹، ۱۴۹ - ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۵ -
- ۱۶۷، ۱۶۹
- گرگان: ۲۳۳
- گرگانج (جرجانیه): ۱۹
- گل گورگیت، قلعه: ۱۶۴
- گودرز: ۴۳ - ۴۵
- گورکان ← تیمور لنگ
- گیلان: ۲۶، ۶۸

- مثنوی (سرودۀ مولوی): ۱۷۹
 مجتبی (مردی از اهالی همدان): ۵۰
 مجله آسیایی: هفده
 محرق خوارزمی، محمود: ۲۴۷، ۲۵۱ - ۲۵۲
 محمد (فرزند سلطان ایلدرم بایزید): ۱۵۱
 محمد (فرزند سلطان علاءالدین): ۱۵۳
 محمد بن زین الدین: ۳۵
 محمد بن مظفر ← شاه مظفر
 محمد بن موسی شهری: ۱۰۰، ۱۰۵
 محمد جلد: ۱۷۹، ۱۸۶
 محمد سلطان (نوة تیمور): ۲۹، ۴۲
 ۱۴۱ - ۱۴۲، ۱۵۶ - ۱۵۷، ۱۹۹، ۲۰۸
 ۲۵۸ - ۲۶۰
 محمد مصطفی ← رسول اکرم
 محمود خان: ۱۰۰، ۱۵۴
 مدیترانه، دریا (دریای اسکندریه): ۱۴۹ - ۱۵۰
 مدینه: ۱۶
 مدینة السلام ← بغداد
 مرآة الادب: هفده، ۳۷، ۲۶۶
 مراد (فرزند قوجفار): ۱۵۲
 مراغی، عبدالقادر: ۸۹، ۲۴۷، ۲۵۰
 مرزاب (سردارِ شاهرخ): ۲۲۲ - ۲۲۳
 مرزبان نامه: هفده
 مرغینان: ۱۸
 مرغینانی، برهان الدین: ۱۸، ۶۶
 مرقداریه، منطقه: ۲۴۲
 مسجد الحرام: ۱۸۱
 مصر: چهارده، نوزده، ۱۶، ۳۸، ۶۵، ۸۶، ۹۰، ۹۶ - ۹۷، ۱۰۰ - ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۵
 مصطفی ← رسول اکرم
 مصطفی (فرزند امیر ناصرالدین محمد دلغار): ۱۵۴
 مصطفی (فرزند سلطان ایلدرم بایزید): ۹۷، ۱۵۱ - ۱۵۲
 مضر (فرمانروای قلعه ارجیس و فرزند قرامحمد، امیر ترکمان): ۵۹
 معاویه (نخستین خلیفه اموی): ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۵۳
 معتزلی، عبدالجبار بن نعمان خوارزمی: ۱۲۳، ۲۴۶
 مغول، بلاد ← مغولستان
 مغول، طایفه: ۱۹، ۴۲، ۱۵۶، ۲۳۱
 مغولستان (بلاد مغول): ۶۵، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۸۱
 مفلح حنبلی، قاضی القضاة تقی الدین: ۱۱۹ - ۱۲۳
 مگه: شانزده، ۱۶، ۲۴۵
 ملطیه، شهر: ۱۰۰
 ملک حسین (پادشاه هرات): ۱۰
 الملک الصالح: ۵۷، ۶۱
 الملک الظاهر، ابوسعید (برقوق): ۵۱، ۵۷

مولانا فخرالدین: ۲۴۷	۱۱۳، ۹۷، ۸۴، ۷۸ - ۷۵، ۶۲ - ۵۹
مولانا قطب الدین: ۲۴۶	ملک غیاث الدین: ۱۰ - ۱۱، ۲۰ - ۲۱
مولتان، دیار: ۸۱	ملک الکلام ← شمس الائمه، احمد
مولوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی:	ملک مراد بن عثمان: ۱۵۵
۱۷۹	ملک المؤید، ابو الفتح غیاث الدین محمد:
مہتر فخرالدین: ۳۷	۱۵۴، ۱۵۲، ۱۰۱، ۹۰
میسرہ، نواحی: ۷۲	الملک الناصر: ۱۱۱ - ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۷۷
	ملکہ صفرا: ۲۴۵
ن	ملکہ کبرا (شاد مَلِک): ۶۰، ۱۸۰، ۲۲۴ -
ناشہر ← تمرداش	۲۲۵، ۲۳۰ - ۲۳۲، ۲۴۵
ناصح، محمد علی: چہارده	ملو (پادشاہ ہندوستان): ۸۱
نبی اکرم ← رسول اکرم	مناوی شافعی، قاضی القضاة صدرالدین:
النجوم الزاہرہ: نوزدہ	۱۲۱ - ۱۳۱
نخشہ، شہر: ۱۱، ۱۸، ۲۱۴، ۲۴۵	المنتخب: ۸
نخشہ، ابوتراب: ۱۱	منشا، مملکت: ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۵
نسرین (داماد تیمور): ۲۵۰	موسی [ع]: ۳۴، ۸۷، ۲۴۳
نصر، شہر: ۱۰۳	موسی (فرزند سلطان ایلدرم بایزید):
نصبین، شہر: ۵۸، ۱۳۶	۱۵۱ - ۱۵۲
نعمان دوم / نعمان ثانی ← خوارزمی،	موسی (فرمانروای نخشہ): ۱۱
نعمان الدین	موسیکا (نایب خوارزم): ۲۰۸
نعمانی حنفی، قاضی تاج الدین احمد: ۱۳۷	موصل، شہر: ۵۶، ۵۸، ۱۳۶
نوح (شخصیت معروف کتاب مقدس): ۸۶،	موصلی، قطب: ۲۵۰
۲۳۳	مولا عمر: ۱۱۰، ۱۲۵
نوری، مسجد: ۱۱۳	مولانا شمس الدین: ۲۴۶
نیشابور: ۱۳۶، ۲۴۴	مولانا عبدالملک: ۲۴۷
نیل، رود: ۶۸	مولانا عبید: ۲۴۶
	مولانا عصام الدین: ۲۴۷

زندگانی شکفت آور تیمور، ترجمه کتاب عجائب المقوور فی اخبار تیمور، تاریخ معتبر و سند موثقی است برای آشنایی با حوادث دوران جهانگیری تیمور، که ابن عربشاه، نویسنده توانای قرن نهم، آن را به زبانی شیرین و شیوا پرداخته است. وی، به خلاف نویسندگان چاهلوس و متظاهران زمان که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بوده اند، وقایع لشکرکشیها و تدابیر جنگی و تیرتگها و پیمان شکنیها و کشتارهای بیرحمانه و تیزهوشی و زیرکی و عتانت و بلندنظری و دیگر صفات پسندیده تیمور را با بی طرفی و بی پروایی توصیف کرده است. نویسنده کتاب همه جا عبارت نثر را مقفی و مسجع به کار برده و به زیور صنایع ادبی آراسته است. از این رو، در ترجمه فارسی آن نیز، تاجایی که مقدور بوده، از سبک نگارش متن پیروی شده است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN-978-964-445-297-0



9 789644 452970

قیمت: ۲۲۰۰۰ ریال

